

خونینه‌های تاریخ دارالمرز

(گیلان و مازندران)

محمود پاینده لنگرودی

خونینه‌های تاریخ دارالمرز

محمود پاینده لنگرودی

گیلان

۶۵۰ تومان



محمود پاینده «لنگرودی»

۱۳۱۰ در لنگرود به دنیا آمد. مقدماتی و متوسطه را در زادگاه گذراند.
۱۳۳۲ به تهران آمد و همکاری با مطبوعات را آغاز کرد
کتاب‌های زیر حاصل کوشش و پژوهش‌های این سالهاست

- | | |
|--------------|---|
| ۱۳۳۶ | گل عصیان (مجموعه شعر فارسی) |
| ۱۳۵۲ | مثلها و اصطلاحات گیل و دیلم انتشارات بنیاد فرهنگ ایران |
| ۱۳۵۵ | آئین‌ها و باورداشتهای گیل و دیلم انتشارات بنیاد فرهنگ ایران |
| ۱۳۵۷ | قیام غریب شاه گیلانی (دوره صفویه) انتشارات سحر- تهران |
| ۱۳۵۸ | یه شو بوشنوم روخونه (شعر گیلکی) |
| ۱۳۵۸ | لیله کوه (شعر گیلکی) |
| ۱۳۶۷ | فرهنگ گیل و دیلم (گزیده دشمن دوره کتاب سال) انتشارات امیرکبیر |
| ۱۳۶۸ | دکتر حشمت جنگلی انتشارات شعله اندیشه تهران |
| ۱۳۷۰ | خونینه‌های تاریخ دارالمرز (گیلان و مازندران) نشر گیلکان |
| (در دست چاپ) | مثلها و اصطلاحات گیلان انتشارات سروش |
| (در دست چاپ) | گیلان در شعر شاعران |
| (در دست چاپ) | مجموعه مقالات گیلان شناسی |
| (در دست چاپ) | گردآوری و برگردان شعرهای گیلکی افراشته |

گیلان

رشت - نشر گیلکان. صندوق پستی ۱۷۳۵ - ۴۱۶۳۵



محمود پاینده لنگرودی

تبرستان
tabarestan.info

خونینه‌های تاریخ دارالمرز

(گیلان و مازندران)

رشت

نشر گیلکان

۱۳۷۰

گیلکان، ۹

تاریخ، ۳

گیلکان

نشر گیلکان: رشت - صندوق پستی ۱۷۳۵ - ۴۱۶۳۵

- خونینه‌های تاریخ دارالمرز
 - محمود پاینده لنگرودی
 - طرح روی جلد: فرامرز توحیدی
 - چاپ اول، ۱۳۷۰
 - تعداد ۳۰۰۰ نسخه
 - حروفچینی و صفحه‌آرایی: حیدری
 - چاپ حیدری
- حق چاپ برای (نشر گیلکان) محفوظ است



«سخن ناشر»

صفحات کتب تاریخی «نشانیهائی از گذشته دور گیلان و مازندران» دارد که شالوده تاریخ مشترک این دو استان بر پایه آن نهاده شده است. مقارن ظهور اسلام و حتی خیلی پیش از آن پیوند این دو سرزمین باستانی با نامی یگانه تحت عنوان «پشخوارگر» تاریخی آن چنان نزدیک، پیچیده و غیرقابل تفکیک پیش روی ما قرار می دهد که تمیز آن به آسانی امکان پذیر نیست.

اگرچه در برخی دوره های تاریخی، حلقه های زنجیر این اتحاد چند صباحی از هم می گسلد اما باز در دوره های دیگر به هم گره می خورد و محکم تر می شود. عنوان «دارالمرز» به این دو استان همجوار شمالی تا چند دهه پیش گواهِ این اتحاد دیرینه است. امروزه نیز اگرچه هر یک از این دو با نامی جدا در جوار یک دیگر به حیات اجتماعی خود ادامه می دهند اما نقطه های اشتراک بسیار قوی فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی، تاریخی توأمان را برای آن ها رقم می زند.

«خونینه های تاریخ دارالمرز» سرگذشت این اقلیم واحد است که طول آن «از آستارا تا استارباد» و عرض آن از سلسله جبال البرز تا دریای خزر کشیده است و کران تا کران سبز و آبی است.

«خونینه های تاریخ دارالمرز» روایت خونبارترین حوادث تاریخ «گیلان و دیلمستان» و «طبرستان و رویان و مازندران» است از «آغاز تا مشروطیت».

«خونینه های تاریخ دارالمرز» سومین کتاب از مجموعه تاریخ و نهمین کتاب از انتشارات «نشر گیلکان» است که تقدیم خوانندگان می شود. امید است اقدام ناشر با زتاب خوبی در جامعه فرهنگی ایران بویژه مردم «ولایات دارالمرز» داشته باشد.

«نشر گیلکان»

فهرست نوشته‌ها

- بیشگفتار
یشت‌ها
گزارش پورداود
- ۱۱-۱۴
۱۵-۲۰ * پایان جنگ ایران و توران
* آرش شیواتیر
* افزوده‌ها
- شاهنامه
حکیم ابوالقاسم فردوسی
ویس و رامین
فخرالدین اسعد گرگانی
سرزمین گیلان
الکساندر خودزکو
- ۲۱-۲۳ * پادشاهی کسری نوشین روان
* پادشاهی کیکاوس و رفتن او به مازندران
۲۴-۲۶ * اندر ستایش سلطان (ابوطالب) طغرل بك
* افزوده‌ها
- ۲۷-۳۱ * اردشیر و تسخیر گیلان
* حمله روس‌ها به گیلان و ویران کردن شهر
فرح‌آباد
- تاریخ ایران باستان
پیرنیا مشیرالدوله
- ۳۲-۳۸ * آمدن گرگانی‌ها نزد کوروش
* رفتن اسکندر به گرگان
* شورش گرگان
- تاریخ ایرانیان و عرب‌ها
در زمان ساسانیان
تثودور نولدکه
شهریاران گمنام
احمد ک. روی
- ۳۹-۴۳ * طغیان بستم
* افزوده‌ها
- ۴۴-۴۸ * جنگ دیلمان با تازیان
* افزوده‌ها

- تاریخ مازندران * ۴۹-۵۲ * اسبهد فرخان و مصقله بن هبیره شیانی
 ملا شیخعلی گیلانی * افزوده‌ها
- مازیار * ۵۳-۷۲ * تاریخ زندگی و اعمال او
 تاریخ زندگانی و اعمال او * افزوده‌ها
- مجتبی مینویی
 صادق هدایت
- تاریخنامه طبری * ۷۳-۷۷ * خبر حرب مهلب با خوارج در عهد عبدالملك
 گردانیده منسوب به بلعمی مروان
- خبر گشادن گرگان و طبرستان بر دست یزید بن
 مهلب *
 * افزوده‌ها
- گاوبارگان پادوسپانی * ۷۸-۸۲ * بنیاد خروج و نداد هرمزد - زمان مهدی عباسی
 چراغعلی اعظمی سنگسری * کشمکش با سادات گیلان (۸۳۱ هـ)
 * افزوده‌ها
- تاریخ طبرستان * ۸۳-۹۶ * حکایت اصفهد خورشید و سفیان بن ابی‌الابر
 بهاءالدین محمد بن * ذکر غدر خلیفه با اصفهد
- حسن بن اسفندیار * حکایت فتنه مردم رستمدر
 * ذکر خروج اصفهد ملك الجبال و احوال او با
 حسن زید
 * افزوده‌ها
- مروج الذهب و * ۹۷-۹۹ * حمله روس‌ها به ایران
 معادن الجواهر
- ابوالحسن علی بن حسین مسعودی
- تاریخ گزیده * ۱۰۰-۱۰۴ * ابوالحسن سیمجور - تاش و شورش گرگانیان
 حمدالله مستوفی * قابوس و شمگیر و محاربه او با لشکر سیده و
 مجدالدوله
 * افزوده‌ها

تاریخ رویان ۱۰۵-۱۱۶ * امیر مسعود سردار و شکست طغاتی‌موز

مولانا اولیاء الله آملی * اصفهید شروین و سالم فرغانی

در عهد مهدی عباسی

* افزوده‌ها

تاریخ گیلان و دیلمستان ۱۱۷-۱۳۵ * در ذکر احوال فساد امیره کوشیج و

سید ظهیرالدین مرعشی قتل عام اشکوریان (کشتار دلیران دیلم

از سوی جنگاوران گیل)

* فرار سید حسین کیا

* در ذکر محاربه سید محمد کیا

با سید حسین کیا و...

* در ذکر آمدن سید حسین کیا با لشکر

بیه‌پس به لاهجان و...

* در تفویض فرمودن حکومت اشکور

به حضرت سید مهدی کیا

* در تاخت نمودن امیران بیه‌پس بر لشکر

اسلام شعاری و به درجه شهادت

رسانیدن امامت پناهی

* در ذکر رسیدن عساکر اشکور - به انهرام

رفتن سید هادی کیا

* در ذکر محاربه - در سن پشته

با اسمعیلیه کوشیج در ولایت دیلمان

* در ذکر محاربه رشت با لشکر بیه‌پس

* افزوده‌ها

تاریخ طبرستان و رویان ۱۳۶-۱۵۱ * مرگ و شمشیر

مازندران * ذکر رفتن ملک کیومرث به شیراز و

سید ظهیرالدین مرعشی گریختن به قصد تسخیر قلعه نور

* حکومت علاء الدوله حسن بن رستم

* توجه امیر تیمور به جانب استرآباد و مازندران

- * در ذکر اولاد سید زین العابدین (مرعشی)
- * در ذکر خروج داعی الکبیر
- * افزوده‌ها
- تاریخ الرسل والملوک ۱۵۸-۱۵۲ * نبرد یعقوب لیث با حسن بن زید در طبرستان و..
- (تاریخ طبری)
- * نبرد اسپهبد خورشید با مصمغان شاه دناوند
- محمد بن جریر طبری * سخن از کار اسپهبد طبرستان با مسلمانان
- * افزوده‌ها
- جنبش زیدیه در ایران ۱۶۲-۱۵۹ * قیام ناصر کبیر در طبرستان
- عبدالرفیع حقیقت * افزوده‌ها
- مجممل التواریخ والقصص ۱۶۵-۱۶۳ * کشتار محمود غزنوی پس از تصرف دیلمستان
- ؟ * افزوده‌ها
- تاریخ بیهقی ۱۷۰-۱۶۶ * حرکت مسعود (غزنوی) به ساری...
- ابوالفضل بیهقی * افزوده‌ها
- تاریخ خاندان مرعشی ۱۷۸-۱۷۱ * ذکر خروج درویشان و آوردن سید
- میر تیمور مرعشی * عبدالکریم و سید ابراهیم آملی
- * ذکر رفتن رستم به جنگ محمد دیو و
- گرفتار شدن محمد دیو در جنگ آقارستم
- * در بیان بعضی احوال میر علی خان و قتل میرزای
- رئیس به دست شمس الدین دیو...
- * افزوده‌ها
- کتاب النقص ۱۸۱-۱۷۹ * کشته شدن بیست و هفت هزار ملحد
- عبدالجلیل قزوینی رازی * افزوده‌ها
- تحریر (تاریخ و صاف) ۱۸۳-۱۸۲ * ذکر جبه و سبندای نویان و آثار قهر ایشان
- شهاب الدین عبدالله فضل شیرازی * صفت حال اتابکان
- تاریخ جهانگشای جوینی ۱۸۸-۱۸۴ * نسخه فتح نامه الموت
- (عطاء ملک جوینی) * افزوده‌ها
- مجمع التواریخ السلطانیة ۱۹۶-۱۸۹ * ذکر استخلاص و فتح قلعه لمبسر و...
- (حافظ ابرو) * افزوده‌ها

- زبدة التواریخ
جمال الدین ابوالقاسم
علی بن محمد کاشانی
تاریخ مغول
عباس اقبال
تاریخ حافظ ابرو
(لطف الله)
عالم آرای عباسی
اسکندر بیک ترکمان
- ۱۹۷-۲۰۰ * ذکر خلافت (کیا - بزرگ امید)
۲۰۱-۲۰۵ * عاقبت سلطان محمد خوارزمشاه
* افزوده‌ها
۲۰۶-۲۱۶ * حمله اولجایتو به گیلان (۷۰۶ هجری)
* افزوده‌ها
۲۱۷-۲۳۳ * (شاه عباس) در آغاز سال بهجت مال (۱۰۲۱)
* قتل شاه جمشید خان
* ذکر عصیان و طغیان گیلانیان و...
(سال هفتم جلوس) شاه عباس اول
* کشته شدن یوسعید و طالشه کولی
* ذکر یاغیگری جمعی از فتنه‌جویان گیلان -
لاهیجان و خروج حمزه و به قتل رسیدن او
* سوانح غریبه
* افزوده‌ها
۲۳۴-۲۳۹ * جنگ کردن کیا امیر علی با برادرش کیا حسین
* افزوده‌ها
۲۴۰-۲۴۷ * ذکر مخالفت اهالی گیلان بار دیگر و
بیان انقلاص شجره حیات ایشان
* افزوده‌ها
محمود افوشته‌ای نظنری
سفرنامه پیتر و دلاواله
۲۴۸-۲۵۱ * هدایای خان خراسان در نوروز ۱۰۲۷ هـ
* افزوده‌ها
خلاصة التواریخ
قاضی احمد بن شرف الدین قمی
۲۵۲-۲۵۶ * سال دوم از سلطنت (شاه طهماسب) ۹۳۲ هـ
* سال دوازدهم از سلطنت... ۹۴۲ هجری
* وقایع سال ۹۸۶ هجری
۲۵۷-۲۶۶ * در بیان ارادت نمودن کامران میرزا به
تسخیر ولایت لاهیجان و...
تاریخ گیلان
عبدالفتاح فومنی

- * در بیان آمدن سلیمان خان بیگلربیگی شیروان به
جانب گیلان و جنگ کردن با شیرزاد ماکلوانی...
* شکار شاه عباس در رانکوه و کشته شدن
۲۷۰۰ نفر از سرما
- * در بیان استخلاص خان احمد از زندان و جنگ
با بیه پسیان و کشته شدن ۳۷۰۰ نفر و...
* به هزیمت رفتن خان احمد والی لاهیجان
* افزوده‌ها
- تاریخ خانی ۲۶۷-۲۷۳ * در فرستادن حضرت میرزا علی، میرملک را به
کوهدم و...
* در آمدن سلطان هاشم از رستم‌دار به جانب
گیلان و قتل او
* افزوده‌ها
- علی بن شمس الدین
حاجی حسین لاهیجی
- قیام غریب شاه گیلانی ۲۷۴-۲۸۰ * قیام مردم گیلان به رهبری غریب شاه و...
* افزوده‌ها
۲۸۱-۲۸۶ * جنگ با محمد حسن خان قاجار
* افزوده‌ها
- محمود پاینده لنگرودی
تاریخ گیتی گشا - زند
میرزا محمد صادق نامی
- رستم التواریخ ۲۸۷-۲۹۴ * کشته شدن محمد حسن خان قاجار
* سلطنت کریمخان زند، هرج و مرج مازندران
* سلطنت آقا محمد خان قاجار
- محمد هاشم اصف
(رستم الحکما)
- دولت نادر شاه افشار ۲۹۵-۳۰۱ * قیام‌های استراباد و مازندران ۴۴-۱۷۴۳
* قیام گیلان و ایالات دیگر ایران ۴۷-۱۷۴۴
* افزوده‌ها
- ک ز اشراقیان
م. ر. آرونوا
- نقطۃ الکاف ۳۰۲-۳۱۲ * نزول ملاحسین بشرویه، به قلعه شیخ طبرسی
* افزوده‌ها
- حاجی میرزا جانی کاشانی
فتنه باب ۳۱۳-۳۲۷ * داستان بابی‌ها در قلعه طبرسی...
* افزوده‌ها
- اعتضاد السلطنه
سفرنامه شمال ۳۲۸-۳۳۱ * قیام بابی‌ها
* افزوده‌ها
- چارلز فرانسیس مکزی

- گیلان، کتاب جوانان * ۳۳۲-۳۳۴ حمله روسها به گیلان در زمان
کریم کشاورز
فتحعلیشاه و شکست روسها
* افزوده‌ها
- تاریخ اجتماعی و سیاسی ۳۳۵-۳۳۷ * جنگ ایران و روس در زمان فتحعلی‌شاه
ایران - دوره معاصر و عباس میرزا - بخش اول
سعید نفیسی
* افزوده‌ها
- تاریخ ایران * ۳۳۸-۳۴۱ جنگ ایران و روس در زمان فتحعلی‌شاه
دوره قاجاریه راپورت رشت
رابرت گرنت واتسن
* افزوده‌ها
- تاریخ بیداری ایرانیان * ۳۴۲-۳۴۶ گیلان و انقلاب مشروطه
ناظم الاسلام کرمانی
* افزوده‌ها
- مشروطه گیلان * ۳۴۷-۳۵۱ گیلان و انقلاب مشروطه
یادداشت‌های رایینو
* افزوده‌ها
- سردار جنگل * ۳۵۲-۳۵۷ جنگ ماکلوان (قیام جنگل)
ابراهیم فخرانی
* خلع سلاح پادگان رشت
* پیشروی و عقب‌نشینی قواء دولت
* افزوده‌ها
- قیام جنگل * ۳۵۸-۳۶۲ ورود حیدر عمو اوغلی و
اسمعیل جنگلی (خودسری احسان‌الله خان)
* افزوده‌ها

پیشگفتار

تاریخ کشتار و درندگی انسان، با تاریخ پیدایی و زندگی انسان آغاز می‌شود، و این رشته سر دراز دارد.

دنیا، همه خونریزی‌ها و کشتارهای جمعی بشر روی زمین را به یاد ندارد؛ اما آنچه را که تاریخ، از این حکایت‌های تلخ، روایت می‌کند؛ دردناک و غم‌انگیز است و در و دیوار گذرگاه‌های هراسناک روزگاران نیز؛ از خون آدمزادگان، نشان بسیار دارد.

تاریخ، همیشه راه پرفراز و فرود خود را می‌گشاید و فرزندان هر ملت نیز، یا حماسه‌های شورانگیز پیروزی قهرمانان خونریز خود را می‌سرایند؛ یا سوگنامه‌خونین تنان تیره‌روز مرز و بوم خود را می‌نویسند.

بشر آرزومند، فرصت نمی‌یابد که درختان سایه‌گستر مهربانی را بر سرزمین گسترده‌ی زندگانی همزادان جوینده و پژوهنده‌ی خویش بکارد؛ زیرا دشمنه‌ی تیره‌درونان فتنه‌انگیز و درنده‌خویان خونریز، پرده‌ی آرامش ناخن‌کبودان صحرای درد را می‌درد و مویه‌های به‌ستوه‌آمدگان بی‌پناه نیز، راه به جایی نمی‌برد!

ابزار و شیوه‌ی کشتار گروهی، در هر دوره‌ی تاریخی، اگر با دوره‌های دیگر، دگرگونی بسیار دارد؛ فرایند هر فتح و شکست، یکسان است؛ فاتحان شادخوار امروز، به خون نشستگان تلخکام دگر روزند و درماندگان روباه‌رفتار دگر روز، بهادران پهلوان‌کن زندگی‌آموز!!

و... (خونینه‌های تاریخ دارالمرز) نیز، بیان غم‌انگیز اینگونه

رویدادهای خونین، در بخشی از سرزمین‌های سرسبز گیلان و مازندران، در سایه - روشن روزگاران است.

*

در این کتاب، از: / آسیا به خون گرداندن و نان خوردن / بُریدن دست و پای هزار دیلمی پرخاشگر در یکرُوز / کله منار کردن در گیلان و چهار گوشه دروازه استرآباد / خورش پختن از کله انسان و آن را به خورد خانواده‌اش دادن / دریدن شکم زنان باردار، و بچه‌ها را بر نیزه کردن / گردن زدن هفتاد و چند تن به شمشیر، آنگاه وضو ساختن و به نماز پرداختن / اسب بر جنازه‌ها تاختن، خوردن گوشت تن سردار سربریده / گلرنگ شدن آب سفیدرود، از خون کشتگان دیلم به دست قوم گیل / زبان بُریدن / چشم کندن / سینه دریدن / پوست سر و تن را به کاه انباشتن / کشتار و تجاوز و به غنیمت بردن زنان و دختران مردم / از کاسه سر انسان، پیاله شرابخواری ساختن / پسرکشی / برادرکشی / پدرکشی / و صدها گونه درندگی و انسان ستیزی دیگر، سخن به میان آمده است؛ تا آیندگان بهروز و بختیار دیار ما بخوانند که بر گذشتگان دردمند و سپهروزشان، در فراز و فرود روزگاران چه پایه بیداد و چه مایه ستم رفته است و بدانند هر نفس راحت که برمی‌آورند به بهای خون به ناحق ریخته چندین هزار انسان آرزومند ولایت پر حکایت ما تمام شده است!؟.

سواد این کتاب که به خون سرخ هزاران «اولاد آدم» نقش بسته است؛ کارنامه دست کم هزار و چند صد سال زندگی پدران و مادران سرفراز و ستمدیده گیلان و مازندران است که به ما و به آیندگان ما، درس جانبازی و سرافرازی می‌آموزد.

آنچه که در این کتاب، بر سر مردم مرز و بوم ما آمده است؛ نادر و بی‌پیشینه نیست. گذرگاه تاریخ همه ملت‌ها را خون گرفته و بر بیشتر مردم دنیا نیز، همین ماجرا رفته است و مفهوم همه کشتارهای بشری نیز یکی است؛ اما، کشتار مردم هر گوشه کوچک در این جهان پهناور و بزرگ، با فرهنگ و رگ و پوست همان مردم؛ پیوند دیرینه دارد؛ همچنانکه (خونینه‌های تاریخ دارالمرز) با تمام وجود و فرهنگ مردم گیلان و مازندران.

*

(خونینه‌های تاریخ دارالمرز)، گزیده‌ای است از متون تاریخی بیش از

دوازده سده، با دگرگونی در شیوه نشرنویسی و دیدگاههای متفاوت در تاریخنگاری؛ همراه با شهامت و امانت و سادگی بیان نویسنده و بی پروایی در گفتار و پندار، که ابوالفضل بیهقی، شایسته‌ترین آنان است؛... یا همراه با کاسه‌لیسی و چاپلوسی، ترس و پروای از دست دادن نان و رنجه شدن جان، که نمونه بزدل و حسابگرشان... را در این نوشته‌ها، به آسانی می‌توان یافت.

*

از پیرگونی‌های ملال‌آور متن‌ها - تا آنجا که رسا باشد، کاستم و واژه‌ای نیز از خود بر آن‌ها، نیفزودم. می‌توانستم تمام متن این کتاب را با نثری روان و یکدست و شیوا بنویسم. با آنکه انجام آن را در خود می‌دیدم؛ از دل نپسندیدم و به دو دلیل روا ندانستم:

نخست اینکه، خواننده با چند و چون نثر فارسی و روش تاریخنگاری در سده‌های پیشین و پسین آشنا شود؛ دیگر اینکه در باور کردن رویدادهای خونین تاریخی تردید نکند و اینچنین را آنچنان جلوه دادن، از سوی من نداند.

*

برای هر متن گزیده شده، ابتدا نام همان کتاب تاریخ و نام و زندگینامه نویسنده و شیوه نگارش او... و تعداد چاپ و ناشر آن را شناساندم؛ آنگاه، فشرده متن‌ها را آوردم و سپس (افزوده‌ها) را - برای گویاتر کردن و رساتر کردن گوشه‌های آن جنگ و کشتار متن؛ - از کتابهای تاریخی دیگر، بر آن افزودم تا خواننده به اعتبار تاریخی متن چاپ شده، اعتماد کند و آگاهی بیشتری یابد.

*

حوادث خونین گیلان و مازندران در پاره‌ای از روزگاران، به هم پیوسته است؛ یا دامنه جنگ و کشتارها از مازندران تا دوردستهای گیلان، گسترش می‌یابد یا آتش خیزش‌های روستائی گیلان، تا آن سوی مازندران می‌تابد و یا در گشت و گذار روزگاران، آن زمان که زیدیان، سنیان، شیعیان، اسمعیلیان، بابی‌ها و پیروان آراء و اندیشه‌های دیگر، قصد جان اینان یا آنان را می‌کنند و به خون یکدیگر می‌زنند؛ مرز گیلان و مازندران، جدایی

ناپذیر می‌شود؛ از این روست که نام کتاب نیز، (خونینه‌های تاریخ دارالمرز - گیلان و مازندران) شده است و آنچه که در (خونینه‌ها ...) فراهم آمده، مشتی از خروار و اندکی از بسیار است.

✱

(خونینه‌های تاریخ دارالمرز)، تاریخ وحشت کودکان و زنان، در هجوم اسبان دشمن به دالان‌های تاریک قلعه‌ها؛ تاریخ دلیری‌ها و پهلوانی‌های پدران در نبردهای رویاروی و مردامرد با دشمنان نامرد تازه از راه رسیده، و... تاریخ تهمت‌های پسران؛ در کوهساران و چمنزاران گیلان و مازندران است.

این دو ولایت، چون دو بازوی توانا، همواره در کنار هم و یار هم بوده‌اند.

از هیبت مازیار، تازیان نابکار، سالها خواب و قرار نداشتند و از هیبت مردابویج، سرداران نامدار سرتسلیم و ارادت در پیش می‌گذاشتند. سرزمین‌های ما و خانه‌های ما، قرن‌ها، خانه‌امید همه جنگاوران و از بند ستم گریختگان بود و من که پرورده آن دیارم؛ به پاکبازی و مهمان‌نوازی نیاکان سرفراز خویش ایمان دارم.

✱

اندیشه تألیف (خونینه‌های تاریخ دارالمرز)، در وحشت ویرانی جنگ ایران و عراق، در من جان گرفته است.

چهره جنگ، زشت است و همه اندیشمندان جهان، جنگ را ویرانگر تمدن‌های بزرگ بشری و پی‌آمدهای آن را، در بدری‌ها و تلخکامی‌ها و تن‌فروشی‌ها و بیماری‌های روانی انسان می‌دانند.

اکنون که ما، تاریخ جنگ و کشتار هزار و چند صد ساله گذشتگان خود را می‌خوانیم؛ امید من بر این است که آیندگان شاد و بهروز ما، تاریخ صلح و دوستی و سازندگی‌های زمانه ما را بخوانند، و همه مردم مهربان و نیک‌آئین جهان را همچنان مردم مهرپرور دیار خود بدانند.

تاریخ، بزرگترین آموزگار است؛ پند تاریخ را به کار بستیم و از یاد نبریم.

محمود پاینده - لنگرودی

تهران اول مهرماه ۱۳۷۰

یشت‌ها

گزارش پورداود

«یشت‌ها، از ارجمندترین بخش‌های اوستا است که بی‌تردید یکی از گرامی‌ترین آثار ادب و تمدن ایران زمین است. کلمه یشت در اوستا، یشتی آمده و از ماده کلمه یسنا است و در معنی هم با آن یکی است؛ یعنی ستایش و نیایش و پرستش. یشت‌ها یعنی نیایش امشاسپندان و ایزدان. لغت جشن به معنی عید از کلمه یسنا مشتق است.

تشریشت، یکی از یشت‌های دلکش اوستاست. یشت‌ها: گزارش زنده یاد استاد ابراهیم پورداود؛ به کوشش دکتر بهرام فره‌وشی در ۲ مجلد از انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول ۱۳۰۷ دوم طهری ۱۳۴۷ سوم ۱۳۵۶

پایان جنگ ایران و توران

کرده ۴ تیر یشت از مجموعه یشت‌ها: ص ۳۳۴ و...
 «تشتَر، ستارَه رَیوِمند فرهمند را می‌ستائیم که تند به سوی دریای
 فراخکرات تازد؛ مانند آن تیر در هوا پَران که آرش تیرانداز، بهترین
 تیرانداز آریائی از کوه ائیرِیوخشوئ به سوی کوه خوانوئنت انداخت.

* * *

[بنا بر آنچه از ابوریحان ذکر کرده‌ایم که تیر آرش از کوه رویان پرتاب
 گشته به فرغانه فرود آمد باید ائیرِیوخشوئ همان کوه رویان باشد که سابق
 اسم شهری بوده است در طبرستان «میرخواند» نوشته است که از کوه
 دماوند پرتاب گشته...]

* * *

داستان تیراندازی آرش در جنگ منوچهر و افراسیاب برای تعیین
 حدود خاک ایران و توران، معروف است. کوه‌های اریوخشوئ و خوانوئنت
 را نمی‌دانیم که در کجا واقع است و امروز به چه اسمی نامیده می‌شود ولی
 می‌توان گفت که اولی در طبرستان و دومی در مشرق ایران واقع است. در
 (ویس و رامین) آمده است:

از آن خوانند آرش را کمانگیر که از ساری به مرو انداخت يك تیر

* * *

ابوریحان بیرونی راجع به جشن تیرگان که در تیرروز در تیرماه اتفاق
 می‌افتد می‌نویسد:

پس از آنکه افراسیاب - به منوچهر غلبه نموده او را در طبرستان
 محاصره کرد بر این قرار دادند که حدود خاکی که از ایران باید به توران
 برگزار گردد به واسطه پرش و خط سیر تیری معین شود. در این هنگام
 فرشته اسفندارمذ حاضر گشته امر کرد تا تیر و کمانی چنانکه در اوستا بیان
 شده است برگزینند؛ آنگاه آرش را که مرد شریف و حکیم و دینداری بود
 برای انداختن تیر بیاورند. آرش برهنه شد و بدن خویش بنمود و گفت:
 ای پادشاه! ای مردم! به بدنم بنگرید مرا زخم و مرضی نیست ولی

یقین داریم که پس از انداختن تیر قطعه قطعه شده فدای شما خواهم گردید. پس از آن دست به چله کمان برد و به قوت خدا داد تیر از شست رها کرد و خود، جان تسلیم نمود.

خداوند به باد امر فرمود تا تیر را حفظ نماید. آن تیر از کوه رویان (اسم ناحیه و شهری بوده است در طبرستان) به اقصی نقطه مشرق به فرغانه رسید و به ریشه درخت گردکان، که در دنیا بزرگتر از آن، درختی نبود نشست؛ آن موضع را سرحد ایران و توران قرار دادند. گویند: از آنجائی که تیر پرتاب شد و تا به آنجائی که فرو نشست؛ شصت هزار فرسخ فاصله است.

بنابر این جشن تیرگان به مناسبت صلح ایران و توران می باشد

بلعمی از طبری نقل می کند:

هر دو ملک عهد بستند و صلحنامه بنوشتند. پس آرش را اختیار کردند و آرش مردی بود که از وی تیراندازتر نبود.

روضة الصفا، در صلح میان منوچهر و افراسیاب می نویسد:

مقرر و مشروط بر آنکه آرش از سر کوه دماوند تیری اندازد. آرش بر قلّه جبل دماوند رفته، تیری به جانب مشرق افکنده از شست رها کرد و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز در حرکت بود و هنگام استواء بر کنار جیحون افتاد.

آرش شیواتیر

* [پس از آنکه افراسیاب بر ایران شهر غلبه یافت و منوچهر را در طبرستان محاصره کرد برای مصالحه قرار بر آن نهاده شد که افراسیاب به قدر يك تیر پرتاب از زمین ایران شهر را به منوچهر واگذارد. در این هنگام یکی از فرشتگان به نام اسفندارمذ آمد و گفت کمان و تیری... بسازند... پس آرش... کمان را تا بدانجا که خداوند بدو نیرو داده بود کشید و تیر را رها کرد چنانکه از آسیب آن تنش پاره پاره شد.

گویند که از جای گشاد تیر تا آن درخت هزار فرسنگ مسافت بود. صلح منوچهر و افراسیاب بدین شکل صورت گرفت و در روز سیزدهم ماه تیر یعنی تیر روز بود و از این جهت آن را جشن گرفتند = (تیرگان کوچك) در روز چهاردهم خبر اصابت تیر به هدف = (تیرگان بزرگ) از آن خواستند آرش را کمانگیر که از رویان به مرو انداخت او تیر و به جای رویان به ساری و گرگان نیز نوشته‌اند]

حماسه سرائی در ایران. دکتر ذبیح‌الله صفا
انتشارات امیرکبیر.

افزوده‌ها

امشاسپند: فرشته و ملك = جاودان مقدس

امشاسپندان: مهین فرشتگان. رك: اوستا

* داستان آرش، دارای اصلی اوستائی است در یشت ۸ تیشتر یشت، آمده است: «ما تیشتریه، ستاره زیبا و فرمند را می‌ستانیم که به جانب دریای و و روکش به همان تندی حرکت می‌کند که تیر از کمان اِرخش، سخت کمان، آن آریائی که از همه آریائیان سخت‌کمانتر. آرش، در ادبیات فارسی، علاوه بر صفت شیواتیر، صفت کمانگیر نیز دارد.

* نام آرش کمانگیر یا تیرانداز، با آنکه در متون اسلامی دیده می‌شود، در شاهنامه فردوسی نیامده است.

* شعر «از آن خوانند آرش را کمانگیر...» از فخرالدین اسعد گرگانی گوینده (ویس و رامین) است.

* در سال‌های بین ۱۳۳۰ تا ۱۳۶۰ خورشیدی سه کتاب شعر با نام‌های: آرش شیواتیر و آرش تیرانداز و آرش کمانگیر از سه گوینده: ارسلان پوریا - مهرداد اوستا و سیاوش کسرائی منتشر شده است که تنها بخشی از شعر (آرش کمانگیر کسرانی) به کتاب‌های درسی راه یافت.

* ابوریحان بیرونی: ریاضی‌دان و فیلسوف ایرانی (۳۶۲ - ۴۴۰ ه‍.ق) کتاب آثارالباقیه را به نام قابوس بن وشمگیر تألیف کرد. کتابهای دیگر: تحقیق ماللهند و التفهیم...

* رویان: ناحیه‌ای است در مغرب خاك طبرستان میان رودخانه چالوس و کرج از یکطرف و رودخانه هراز از طرف دیگر و کوههای توجال در شمال ری، شامل شهرهای ناتل چالوس، کلار، سعیدآباد کجه (کجور) حاکم‌نشین رویان، از شمال به دریا از جنوب به کوههای ری از غرب به چالوس و کلار و از شرق به ناتل رستاق.

کوهستان رویان به اعتبار لقب فرمانروایان پادوسپانی آن نخست (اسپهید) و سپس (استندار) نام گرفت.

* فرغانه: ناحیه‌ایست کوهستانی در مرز افغانستان امروزی و شوروی - سابقاً جزو منطقه ماوراءالنهر بود و به (بهشت آسیا) موسوم. اکنون جزو ترکستان شوروی است. اخسیکت از شهرهای معروف فرغانه بود.

* تیرما سینهز - شو: شب سیزدهم تیرماه دیلمی، کوه‌نشینان در خانه‌ای گرد می‌آیند.

و در ظرف استوانه‌ای - آخرین پسر و دختر دو خانواده - آب از چشمه می‌آورند. هر کس چیزی به نشانه آشنائی در آن می‌اندازد و طبری‌خوان = خواننده اشعار، برای هر کس که نیت کرده است شعری می‌خواند و دختر بچه نابالغی يك شیئی از ظرف آب بیرون می‌آورد. از رباعی خوانده شده و دیدن شیئی داخل ظرف، صاحب آن می‌فهمد که نیتش برآورده می‌شود یا نه! این آئین دل‌انگیز، هنوز هم در پاره‌ای از آبادی‌ها برگزار می‌شود.

* میرخواند: مؤلف روضةالصفاء. بیشتر عمر را در هرات زیست و این کتاب را به نام امیر علیشیر نوائی نوشت (فوت ۹۰۴)

* تیر در اوستا تیشتریه و در پهلوی تیشتر یکی از ایزدان مزدیسنا و نگهبان باران است.

شاهنامه فردوسی

شاهنامه فردوسی

حکیم ابوالقاسم فردوسی

حکیم ابوالقاسم فردوسی، شاعر بزرگ حماسه سرای ایرانی در دهه سوم قرن چهارم هجری در (پاز) توس خراسان به دنیا آمد وی از دهگانان توس بود در ۳۵ سالگی (در حدود ۳۶۵ هـ.ق) نظم شاهنامه را از روی شاهنامه منشور ابومنصوری، در بحر متقارب آغاز کرد و ۳۵ سال جان شیرین بر سر این حکایت‌های دیرین گذاشت و در ۷۱ سالگی (۴۰۰ هجری) آن را به پایان رسانید. شاهنامه شامل سرگذشت پادشاهان سلسله‌های داستانی (پیشدادی و کیانی) و سلسله تاریخی ساسانی است به همراه چند بیت در باب سلسله اشکانی و آن را به محمود غزنوی تقدیم کرد و در پایان مورد توجه پادشاه غزنوی قرار نگرفت. فردوسی جاودانه مرد حماسه در ۸۰ سالگی بدرود زندگی گفت.

پادشاهی کسری نوشین روان

[... به دل شاد برگشت زان جایگاه جهانی پر از اسب و پیل و سپاه به راه اندر آگاهی آمد به شاه که گشت از بلوجی جهانی سپاه ز گیلان تباهی فزون است ازین ز نفرین پراگنده شد آفرین دل شاه نوشین روان شد غمی برآمیخت اندوه با خرّمی

* * *

... وز آن جایگاه سوی گیلان کشید چو رنج آمد از (گیل و دیلم) پدید ز دریا سپه بود تا تیغ کوه هوا پُردرفش و زمین پرگروه پراگنده بر گرد گیلان، سپاه بشد، روشنائی ز خورشید و ماه چنین گفت: کایدر ز خرد و بزرگ نباید که ماند یکی میش و گرگ چنان شد ز کشته همه کوه و دشت که خون، در همه روی کشور، بگشت ز کشته به هر سو یکی توده بود گیاهها به مغز سر، آلوده بود ز گیلان هر آنکس که جنگی بُدند هشیوار و با رأی و سنگی بُدند ببستند یکسر همه دست خویش زنان از پس و کودك و خُرد، پیش خروشان بر شهریار آمدند دریده بر و خاکسار آمدند شدند اندر آن بارگاه انجمن همه دستها بسته و خسته تن که ما بازگشتیم زین بدکنش مگر شاه گردد ز ما خوش منش اگر شاه را دل ز گیلان بخت ببریم سرها ز تن ها به دست دل شاه خشنود گردد مگر چو بیند بُریده یکی توده سر چو چندان خروش آمد از بارگاه و زان گونه آواز بشنید شاه برایشان ببخشد شاه جهان گذشته، شد اندر دل او، نهان نوا خاست از (گیل و دیلم) دو صد کز آن پس نگیرد یکی راه بد یکی پهلوان نزد ایشان بماند چو بایسته شد کار لشکر براند ز گیلان به راه مداین کشید شمار و کران سپه را ندید... [خلاصه از جلد هشتم شاهنامه چاپ مسکو ص ۷۴ و ۷۵ و ۷۶

پادشاهی کیکاوس و رفتن او به مازندران

بفرمود پس گیو را شهریار دوباره ز لشکر گزیدن هزار
 کسی کو گراید به گرز گران گشاینده شهر مازندران
 هر آنکس که بینی ز پیر و جوان تنی کن که با او نباشد روان
 و زو، هرچ، آباد بینی، بسوز شب آور به جایی که باشی به روز
 چنین تا به دیوان رسد آگهی جهان کن سراسر ز دیوان، تهی
 کمر بست و رفت از در شاه، گیو ز لشکر گزین کرد گردان نیو
 بشد تا در شهر مازندران ببارید شمشیر و گرز گران
 زن و کودک و مرد با دستوار نیافت از سر تیغ او زینهار
 همی کرد غارت، همی سوخت شهر پپالود بر جای تریاک، زهر
 یکی چون بهشت برین، شهر دید پُراز خرمی، بر درش بهر، دید
 به هر برزنی بر، فزون از هزار پرستار با طوق و با گوشوار
 به هر جای گنجی پراکنده زر به یک جای دینار سرخ و گهر
 به کاووس بردند از او آگهی از آن خرمی جای و آن فرهی
 همی گفت خرم زیاد آنک گفت که مازندران را بهشت است جفت
 همه شهر گوئی مگر بتکده است ز دبیای چین بر گل آذین ز دست
 بتان بهشتند گوئی درست به گلنارشان روی رضوان بهشت
 چو یک هفته بگذشت ایرانیان ز غارت گشادند یکسر میان
 خبر شد سوی شاه مازندران دلش گشت پر درد و سر شد، گران
 ز دیوان به پیش اندرون سنجه بود که جان و تنش، زان سخن، رنجه بود
 بدو گفت: رو نزد دیو سپید چنان رو که بر چرخ گردنده شید
 بگویش که آمد به مازندران به غارت از ایران سپاهی گران
 جهانجوی کاووس شان پیش رو یکی لشکری جنگ سازان نو
 کنون گر نباشی تو فریادرس نبینی به مازندران زنده کس
 چو بشنید پیغام سنجه نهفت بر دیو پیغام شه باز گفت
 چنین پاسخ داد دیو سپید که از روزگاران مشو ناامید
 بیایم کنون با سپاهی گران ببرم پی او ز مازندران...
 خلاصه از ص ۸۴ تا ۸۶

فخرالدین اسعد گرگانی (۱۳۱۴-۱۳۶۴ ه. ق.)

فخرالدین اسعد گرگانی، شاعر و نظامی ایرانی، از بزرگان و مشاهیر گیلان و مازندران است. او در سال ۱۳۱۴ ه. ق. در شهر گرگان (که در آن زمان بخشی از گیلان و مازندران بود) متولد شد. او در جوانی به خدمت شاهنشاهی قاجار درآمد و در جنگ‌های ایران و روسیه شرکت داشت. او به دلیل شجاعت و نبوغ نظامی، به یکی از بزرگان و مشاهیر گیلان و مازندران تبدیل شد. او به دلیل شاعرانه و نبوغ ادبی، به یکی از بزرگان و مشاهیر ادبی ایران تبدیل شد. او به دلیل شجاعت و نبوغ نظامی، به یکی از بزرگان و مشاهیر گیلان و مازندران تبدیل شد. او به دلیل شاعرانه و نبوغ ادبی، به یکی از بزرگان و مشاهیر ادبی ایران تبدیل شد.

ویس و رامین

فخرالدین اسعد گرگانی

تصحیح: مجتبی مینوی

فخرالدین اسعد گرگانی، معاصر طغرل سلجوقی است و در منظومه خود نیز از فتوحات او یاد می‌کند. فخرالدین اسعد در فتح اصفهان با طغرل همراه بود. چون طغرل برای فتح همدان رفت فخرالدین در اصفهان ماند. روزی حاکم اصفهان - ابوالفتح مظفر نیشابوری - داستان ویس و رامین را پیش کشید و فخرالدین، این (داستان عاشقانه ایران باستان) را در ۴۴۶ هجری از پهلوی به فارسی به نظم کشید. شاعر در این منظومه لطیف عاشقانه، از زبان مردم خراسان بهره جست و این کار سبب شد که ویس و رامین، ساده و بی‌پیرایه باشد.

ویس و رامین را در ۱۳۱۴ خورشیدی، زنده یاد مجتبی مینوی تصحیح کرد و از سوی کتابخانه بروخیم انتشار یافت.

اندر ستایش سلطان (ابوطالب) طغرل بك

[... همیدون شاه گیتی قدر والاش
 چو صافی کرد خوارزم و خراسان
 زمینی نیست در عالم سراسر
 سه گونه جای باشد صعب و دشوار
 سراسر کوه او قلعه همانا
 نداند زیرك آن را وصف کردن
 درو مردان جنگی گیل و دیلم
 هنرشان غارت است و جنگ پیشه
 چو رایث‌های سلطان را بدیدند
 از آن دریا که آنجا هست افزون
 کنون یابند آنجا بر درختان
 چو صافی گشت شه را آن ولایت
 پدید آورد مردم را به اعداش
 فرود آمد به طبرستان و گرگان
 از او پزمرده تر، از وی عجبرتر
 یکی دریا، دگر آجام* و کهسار
 چو خندق گشته در دامانش دریا
 نداند دیو در وی راه بردن
 دلیران و هنرجویان عالم
 بیاخته در آن دریا و بیشه
 چو دیو از نام یزدان در رمیدند
 از ایشان ریخت سلطان جهان خون
 به جای میوه، مغز شوربختان
 از آنجا سوی ری آورد رایث...]

ص ۱۲ و ۱۳

افزوده‌ها

* فخرالدین اسعد (گرگانی): شاعر و داستان‌سرای ایرانی در سالهای نخستین قرن پنجم هجری است. جز منظومه (ویس و رامین) برگردان از پهلوی، تقریباً شعری از او به جای نمانده است

* عبید زاکانی: شاعر و منتقد بزرگ معاصر حافظ، می‌گوید:

(از خاتونی که قصه (ویس و رامین) خواند... و مستوری توقع مدارید)

* نخرالدین اسعد: با علوم دینی و حکمی آشنائی داشته و بر مذهب اعتزال بود»

فر - معین

* طغرل اول (رکن‌الدین - ابوطالب): یکی از مؤسسان سلسله سلجوقی جلوس (۴۲۹

ه‍.ق - ف ۴۵۵) نیشابور. غزنویان را مغلوب کرد. وی اصفهان را در ۴۴۳ و آذربایجان را در ۴۴۶ گرفت و در ۷۰ سالگی درگذشت. عمیدالملک کندی وزیر طغرل بود.

* (قرن پنجم هجری را درخشان‌ترین دوره تصوف ایران می‌توان دانست... تا آنجائیکه طغرل شاه سلجوقی سلطان مقتدر... با کمال خضوع با باباطاهر به گفتگو و سخن پرداخته...) شرح احوال باباطاهر - انجمن آثار ملی

* آجام: بیشه‌ها - نیزارها.

* همیدون: هم‌ایدون = همین زمان - همین جا.

* صافی شدن: مسخر شدن. مُستخلص گشتن شهر و ناحیه

سرزمین گیلان

الکساندر خودزکو

ترجمه: دکتر سیروس سهامی

الکساندر خودزکو (خوچکو - شودزکو) در ۱۸۰۶ در خانواده‌ای دانش پرور در لهستان به دنیا آمد و در ۱۸۹۱ در پیرامون پاریس، چشم از جهان فرو بست. خودزکو در ۱۸۳۰ - زمان محمد شاه قاجار - کنسول روسیه در رشت بود و در چند سال اقامت در گیلان، با زبان و ادب فارسی آشنا شد و در زمینه تاریخ و جغرافیا و فرهنگ عامه گیلان به پژوهش پرداخت. (سرزمین گیلان) خودزکو، گلستانی کوچک را ماند که در آن خوشبوترین و زیباترین گلها روئیده باشد.

این کتاب، بار اول - سالها پیش - از سوی شادروان محمدعلی گیلک، مرد پرشور «قیام جنگل» به فارسی گردانیده و منتشر شد و بار دوم به همت دکتر سیروس سهامی ترجمه گردید و در ۱۳۵۴ خورشیدی از سوی انتشارات پیام به بازار آمد.

اردشیر و تسخیر گیلان

در آغاز سدهٔ ششم قبل از میلاد، «گِل‌ها» در سرزمین خود همچنان با استقلال زندگی می‌کنند و چون گذشته از قبول اطاعت پادشاهان ماد، سر باز می‌زنند.

کوروش، اتحاد با آنان را طلب می‌کند و «گِل‌ها» لشکری متشکل از بیست هزار مرد پیاده و ۴ هزار سوار، به یاری او می‌فرستند تا به هنگام محاصره بابل وی را مدد گویند.

خشایارشاه در جلب اتحاد آنان با توفیق کمتری روبروست. «گِل‌ها» به هنگام لشکرکشی بدفرجام این پادشاه به یونان از مساعدت به او دریغ می‌ورزند یکی از جانشینان خشایارشاه موسوم به اردشیر، سرانجام موفق می‌شود به قهر بر این قوم دست یابد. او به کمک ارتشی مرکب از ۳۰۰ هزار مرد جنگی و قریب به ۱۰ هزار سوار، گیلان را مسخر می‌کند. ارتش اشغالگر خود را در سرزمینی می‌یابد که ما هم‌اکنون با آن روبرو هستیم؛ سرزمینی پوشیده از مرداب‌ها و مخفی در حجاب متراکم مه، سرزمینی فاقد کشتزارهای غله که در آن تنها درختان میوهٔ وحشی به فراوانی یافت می‌شده و مسکون از جنگجویانی بی‌ترحم و آشتی‌ناپذیر. این ارتش به زودی از هم می‌پاشد و به احتضار می‌افتد. در اردوی پادشاه ساسانی، برای تأمین غذای سربازان، حتی حیوانات باربر را نیز ذبح می‌کنند. قحطی در میان سپاه اشغالگر به چنان حدی می‌رسد که کلهٔ خری را به شصت درهم می‌خریده‌اند.

سپاه اردشیر دستخوش اضمحلال کامل بوده است که یکی از افسران وی موسوم به تیرباز موفق می‌شود بر یکی از دو امیر کادوسیان دست یابد و صلح را میسر کند. (گیلان در این هنگام دارای دو پادشاه بوده است که در دو اردوگاه جداگانه به سر می‌برده‌اند)

از زمان سلطنت امپراطور ژوستینین، دیگر نامی از گِل‌های کادوسی در تاریخ نیست ولی در عوض به جای آنها با نام گِل‌های دیلمی آشنا می‌شویم که قبایلی بوده‌اند بومی. کوههایی که هم‌اکنون آن را در جنوب

شهر لاهیجان در اختیار دارند. دیلمیان در گذشته موفق شده بودند حمله آماردها را خنثی کنند و آنان را به عقب برانند. به عهد سلطنت ژوستینین، دیلمیان بر سراسر گیلان مسلط و بر سنت استقلال طلبی باستانی خویش پایدار بوده‌اند.

گرایش به جانب اسلام در میان این طوایف توسعه ناچیزی داشته است. مردان جنگی دیلمی، مجهز به سپر و نیزه، شمشیری بر کمر می‌آویختند که با تسمه‌ای بر شانه‌شان حمایل می‌شده است. به دست چپ زوبین و یا خنجر می‌گرفته‌اند و همچنان که رسم زمان ماست به حالت پیاده به جنگ می‌پرداخته‌اند.]

حمله روس‌ها به گیلان و ویران کردن شهر فرح‌آباد

گیلان طی حیات خود، کمتر زمانی از جانب دریا مورد حمله قرار گرفته است. ترکمانان گرگان و اتک، با قایق‌های جنگی خود هرگز به آن سوی کرانه‌های استرآباد شبیخون نمی‌زدند و قزاقهای دن و اورال غالباً قادر نبوده‌اند ناامنی را به سرزمینهای اینچنین دوردست هدیه کنند؛ با اینهمه؛ شهر رشت دوبار به دست قزاق‌ها در گردباد غارت فرو رفت که یکی به سال ۱۶۳۶ و دیگری به سال ۱۶۶۸ (میلادی) بود.

استانکورا زین سردسته نام‌آور قزاق‌ها، شهر فرح‌آباد در سواحل مازندران را نیز یکسره به نابودی کشانید تا آنجا که مخافت نامش هنوز از خاطرها زدوده نشده است... پطر بر آن بود تا از دریای خزر يك دریاچه روسی بسازد...

به سال ۱۷۲۱، پطر شخصاً در معیت عده زیادی... به ترکی و دربند آمد و به دست خویش نقشه يك دژ بزرگ نظامی را که می‌بایستی در دهانه رودخانه ارس بنا گردد ترسیم کرد نقشه‌ای که هم امروز امپراطور نیکلا به انجام آن همت گماشته است... پطر پس از تسخیر ترکی و دربند به این بهانه که لزگی‌ها بر علیه دوست تا جدارش شاه ایران دست به طغیان برداشته‌اند، چهارده ناو جنگی از بندر حاجی طرخان به صوب انزلی گسیل می‌دارد. در این عملیات سوایمونوف فرماندهی این ناوگان را بر عهده دارد

و شیپوف پنج گردان توپخانه را هدایت می‌کند. کنسول روسیه در رشت، آنچنان استادانه وارد عمل می‌شود که گیلانیان، بیمناک از آشوبی که به هنگام افول اقبال خانواده صفوی بر سراسر ایران حکومت می‌کند، خود رأساً روس‌ها را به تسخیر رشت تحریص می‌کند و آنکهی رشت را مانند امروز هیچگاه یارای مقاومت جدی در برابر حملهٔ بیگانگان نبوده است... به هر تقدیر رشت به سال ۱۷۲۲ (م) به تصرف روس‌ها در می‌آید اینان به مدت ده سال یعنی تا ۱۷۳۲ در آن ماندگار می‌شوند. در این فاصله پس از انعقاد عهدنامه پطرزبورگ به سال ۱۷۲۳، شاه ایران تمامی ایالات ساحلی دریای مازندران، یعنی داغستان و شیروان و گیلان و مازندران و استرآباد را برای همیشه واگذار می‌کند.

با مرگ پطرز که اندک زمانی بعد اتفاق می‌افتد، روس‌ها از شتاب در تسخیر کرانه‌های دریای خزر باز می‌ایستند. نادر در سال ۱۷۳۵ طی عهدنامه‌ای برای روس‌ها تنها حق داشتن يك کنسولگری در رشت را به رسمیت می‌شناسد با اینهمه عهدنامه اخیر به مدت يك قرن بی‌اثر ماند و روسیه دست کم حضور معنوی خود را در این مدت بر تمامی سرزمین‌های مجاور دریای خزر تحمیل می‌کند؛ عهدنامه‌های بعدی، پادشاه ایران را از استقرار بحریه نظامی در دریای خزر به کلی ممنوع می‌سازد...]

افزوده‌ها

* ژوستینین: ژوستی نیانوس اول (۴۸۲ - ۵۲۷م)، امپراطور روم شرقی (۵۲۷ - ۵۶۵م) دوران فرمانروائی او دوره تجدید عظمت امپراطوری بود و چندین بار در زمان قباد انوشیروان با ایران جنگید و هر بار شکست خورد و مبالغ زیادی به دولت ایران غرامت جنگ پرداخت.

* کادوسیان (جمع کادوسی) نام قومی که ساکن گیلان و شمال شرقی آذربایجان بودند بعضی، این قوم را از بومیان ایران، پیش از ورود آریائی‌ان می‌دانند. کادوسیان در زمان اردشیر هخامنشی شوریدند و اردشیر با دادن تلفات بسیار صلح کرد.

به قول پلوتارخس، (سرزمین کادوسیان مملکتی است کوهستانی و همیشه ابر آسمان آن را فرا گرفته در این سرزمین نه غله می‌روید و نه درختان میوه. قوت سکنه جنگی آن غالباً گلابی و سیب جنگلی وحشی است)!

* پطر کبیر: (و. مسکو ۱۶۷۲ ف ۱۷۲۵م) در اواخر سلطنت او، روسیه در ردیف ممالک بزرگ اروپا درآمد.

تاریخ ایران باستان

(تاریخ مفصل ایران قدیم)

تألیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله)

در سه مجلد با مقدمه دکتر ابراهیم باستانی پاریزی

حسن پیرنیا - مشیرالدوله در زمان سلطنت ناصرالدین شاه قاجار به روسیه رفت و تحصیلات نظامی و حقوق را در مسکو تمام کرد و وابسته سفارت ایران در پترزبورگ گردید. در ۱۳۱۷ هجری به تهران احضار و منشی پدرش، میرزا نصرالله مشیرالدوله - وزیر خارجه - شد و پس از بیست سال شرکت در انقلاب مشروطیت و مسائل سیاسی و وکالت و وزارت و... گوشه‌نشینی را برگزید و به کار پژوهش‌های تاریخی پرداخت.

حسن پیرنیا - به زبان‌های روسی و فرانسه تسلط داشت، انگلیسی و عربی را نیز می‌دانست و به پیرانه سر به کمک پسر، آلمانی را نیز آموخت و با استفاده از اینهمه اندوخته‌های علمی و عشق به سرزمین بزرگ ایران، کار تدوین کتاب‌های تاریخ ایران را آغاز کرد.

در ۱۳۰۶ خورشیدی (تاریخ باستانی ایران) و در ۱۳۰۷ (داستانهای ایران قدیم) و بقیه عمر را صرف تألیف (تاریخ ایران باستان) کرد و در آبان ۱۳۱۴ (با چند هزار سالگان سربه‌سر) شد و در امام‌زاده صالح تجریش به ابدیت پیوست گردآورده‌های جلد چهارم (ساسانیان) پیرنیا را زنده یاد سعید نفیسی به انجام رسانید و به چاپ سپرد اما درگیر و دار جنگ جهانی دوم بر باد رفت و با مرگ آن فرزانه فرهیخته، نیز رفته‌رفته از یاد رفت!

آمدن گرگانی‌ها نزد کوروش

... (در این وقت از گرگانی‌ها، رسولانی نزد کوروش آمدند... آسوری‌ها از گرگانی‌ها استفاده کرده آنان را به کارهای پرحمت می‌داشتند... رسولان به کوروش گفتند که جهت کینه‌ورزی آن‌ها نسبت به آسوری‌ها چیست و حاضرند که برضد آنها قیام کرده متحدین و راهنمایان کوروش گردند. کوروش پرسید: «آیا می‌توان به دشمن رسید، قبل از آنکه او خود را به قلاع رسانیده باشد، زیرا آنها طوری از پیش، فرار کردند که گوئی به خواب می‌بینم». آنها جواب دادند: «به واسطهٔ عرابه‌ها حرکت دشمن کند است و دیگر، چون دیشب خوابیده‌اند، امروز کم‌راه رفته‌اند زده‌اند. بنابر این روز دیگر صبح زود به آنها می‌رسیم».

کوروش از گرگانی‌ها اطمینان خواست، آنها وعده کردند گروهی بدهند بعد او به گرگانی‌ها دست داد و آنها را مانند مردم دوست پذیرفت بی‌آنکه تفاوتی بین آنها و مادی‌ها و پارسی‌ها گذارد... پس از آنکه لوازم سفر مهیا شد، کوروش به گرگانی‌ها گفت: «در رأس سپاه حرکت کنید و چون می‌گوئید که سوارهای گرگانی در عقب قشون دشمن حرکت می‌کنند، همین که رسیدیم آنها را به ما نشان دهید تا آزاری به آنها نرسانیم» گرگانی‌ها گفتند: «پس چرا منتظر ورود گروهی‌ها نشدی؟!» کوروش جواب داد: «شجاعت ما وثیقه است، اگر شما راست می‌گوئید پادشاه خواهید دید و اگر خیانت کردید، که به فضل خداوند سرنوشت شما به دست ما خواهد بود» گرگانی‌ها مشعوف شده به راه افتادند، بی‌اینکه بیمی از لیدی‌ها یا آسوری‌ها داشته باشند. تمامی حواسشان به این امر مصروف بود که کوروش تصور نکند حضور آنها با غیبتشان تقریباً یکی است... پس از چندی قشون کوروش به قدری پیش رفت که اردوی گرگانی‌ها را دید و گرگانی‌های کوروش، کس نزد آن‌ها فرستاده گفتند: که سپاهیان مزبور دست راست خودشان را بلند کرده هر چه زودتر به قشون کوروش ملحق شوند. کوروش هم پیغام داد که هر طور شما با ما رفتار کنید ما هم با شما چنان رفتار خواهیم کرد.

گرگانی‌ها چون این پیغام بشنیدند سوار شده به طرف کوروش آمدند در حالیکه دست راستشان بلند بود. در قشون کوروش نیز مادی‌ها و پارسی‌ها دست راستشان را بلند کردند. گرگانی‌ها گفتند که قسمت عمده قشون در يك فرسخی است و پس از آن کوروش مصمم شد که مهلت به دشمن نداده ناگهان بر او بتازد.

با این مقصود گرگانی‌ها را به صفوف اول گماشت تا دشمن مدتی در اشتباه افتاده تصور کند که گرگانی‌های خود او حرکت می‌کنند. بعد به سپاهیان خود گفت: «باید حرکت ما سریع باشد و از دشمن تا بتوانیم زیاد بکشیم، ولی غارت نکنیم. زیرا یغما فاتح را خراب می‌کند. اگر فاتح شدیم، زنان و ثروت و تمام مملکت از آن ما خواهد بود»

پس از آن قشون کوروش حرکت کرد و چون به دشمنان نزدیک شد آنها فهمیدند که وضع از چه قرار است و دوچار وحشت و اضطراب گردیدند. عده زیادی فرار کردند پادشاه کاپادوکیه و اعراب کشته شدند و تلفات زیاد به آسوریها و اعراب وارد آمد. بعد کوروش امر کرد دور اردو را گرفته نگذارند کسی خارج شود و اعلام کرد که اگر کسی اسلحه خود را بسته تسلیم کند، در امان است و الا معدوم خواهد شد. دشمنان اطاعت کردند و بعد مأموری تمام این اسلحه را آتش زد. پس از آن کوروش دید که سپاه او آذوقه ندارد این بود که ناظرین و مباشرین اردوی دشمن را خواسته اول به کسانی اجازه داد بنشینند که آذوقه دو ماه را داشتند بعد به اشخاصی که آذوقه يك ماه را تهیه کرده بودند. پس از آن به آنها گفت: «اگر می‌خواهید با شما خوب رفتار کنم باید دو مقابل آذوقه‌ای را که برای دشمنان ما تدارک می‌کردید، حاضر کنید و باید همه چیز لازم به حد و فور باشد» بعد کوروش صاحب منصبان را خواسته گفت: «الآن ما می‌توانیم به سر میزها نشسته غذا و مشروب زیاد صرف کنیم، ولی چون متحدین ما در تعقیب دشمن‌اند انصاف چنین اقتضا می‌کند که منتظر باشیم تا آنها برگردند و بی آنها دست به غذا نزنیم. دیگر این نکته را در نظر داشته باشید: «در میان ما دشمنانی، که تسلیم شده‌اند زیادند و اگر ما زیاد بخوریم یا بیاشامیم و در غفلت افتیم ممکن است که این‌ها فرار کنند و ما این‌ها را لازم داریم پس باید به قدری غذا بخورید و بیاشامید که مانع از

بیداری نباشد و عقل را زایل نکند» راجع به تقسیم ثروت و غنائم نیز گفت: «باید تأمل کنیم تا رفقای ما برگردند و آنها هم سهم خود را ببرند. راست است که با این ترتیب سهم ما کمتر خواهد شد ولی نفع آن بیشتر است، چه بر اثر آن متحدین ما قلباً دوستان ما خواهند بود» هیستاسپ، یکی از سپاهیان پارس گفته‌های کوروش را تأیید کرد و دیگران نیز کف دست زنان آن را پذیرفتند.

ص ۳۲۰ و ۳۲۱ و ۳۲۲

رفتن اسکندر به گرگان

اوقتی اسکندر به گرگان می‌رفت قشون خود را سه قسمت کرد. قسمتی را که از همه زیاده‌تر و سبک اسلحه بود با خود برداشت. قسمت دیگر را با کراتر به مملکت تیپوری فرستاد و قسمت سوم به سرداری اری‌گیوس مأمور بود با بارو بنه و خارجی‌ها از عقب اسکندر حرکت کند. اسکندر وارد گرگان شد به طرف زادرا کرت (استرآباد کنونی) رفت. در اینجا کراتر به او رسید بی اینکه سپاهیان اجیر یونانی را که در خدمت داریوش بودند دیده باشد... بزودی ارته‌باز با سه پسر خود، که نامشان سوفن و اریو برزن و ارسام بود نزد اسکندر آمد. اسکندر ارته‌باز را با احترام پذیرفت و والی تیپورستان را به ایالت خود ابقاء داشت... روح جنگی اهالی و صعوبت راه‌ها اسکندر را بیدار نگاهداشته بود راه قشون تماماً از يك وادی بود که تا بحر خزر (کسپین) امتداد می‌یافت.

بعضی این دریا را دریای گرگان (هیرکانی) نامند...

پس از آن اسکندر وارد گرگان شد... وقتی که او از این مملکت عبور می‌کرد به شهرهائی رسید که موسوم به (شهرهای خوشبخت) اند. زیرا زمین در اینجا به قدری حاصلخیز است که نظیر ندارد هر خوشه انگور گویند ده پیمانه شراب می‌دهد...

اسکندر وارد شهر آروس گردید. آنها فرادات، حاکم تیپوری‌ها را همراه آورده بودند اسکندر این اسیر را خوب پذیرفت. پس از آن مناپیس را والی گرگان کرد و فرادات را به حکومت تیپوری‌ها ابقا داشت. اسکندر به

انتهای گرگان رسید در اینجا ارته باز که به داریوش با وفا مانده بود با اولاد خودش و اقربای داریوش و... نزد اسکندر آمد. اسکندر به او دست داد. ارته باز رقت قلب یافته چنین گفت: شاه! سعادت‌مندی تو پایدار باد. در میان اینهمه اسباب مسرت فقط يك فکر مرا مغموم می‌دارد و آن این است که بواسطه کهولت نخواهم توانست مدت‌ها از ملاطفت‌های تو برخوردار باشم. ارته یاز ۹۵ سال و ۹ پسر داشت که از يك مادر و همراه او آمده بودند. او آن‌ها را از طرف دست راست اسکندر پیش برد و گفت: از آسمان خواهیم که اینها را تا وقتی که برای اسکندر مفیدند، زنده بدارد...

اسکندر با گروهی از سپاهیان و تیراندازان آگریانی... و کمانداران سواره و نیمی از سواره نظام به ولایت مردها (ماردها) رفته، اسرای زیاد برگرفت و اکثر اشخاصی را که جنگ کردند، کشت. چون محل‌های این مردم سخت و به علاوه این ولایت فقیر است، هیچ مرد جنگی قبل از اسکندر به این جا نیامده بود. فاتح ناگهان از ولایت آنها گذشت و قبل از اینکه مطلع شوند بر آنها تاخت. این مردم به جاهای سخت کوه‌ها پناه بردند و اسکندر در آنجا هم بر آنها فائق آمد بعد رسولانی فرستاده مطیع گشتند. اسکندر این ولایت را به تپورستان که والی آن ات‌فرادات بود ضمیمه کرد. در همسایگی گرگان، مردمی، می‌زیست که موسوم به مردها بود. اینها حاضر شدند تمکین کنند. این قضیه بسیار به اسکندر گران آمد و گفت: خیلی غریب است که يك مشت مردم (مرد) نمی‌خواهد مرا فاتح بداند» پس از آن در قشون خود عده‌ای از سپاهیان زبده برداشته به قصد مردها حرکت کرد و در طلوع صبح در مقابل آنها پدید آمد. مردها بلندی‌ها را اشغال کرده بودند. اسکندر پس از جنگ آنها را از مواقعشان براند. بر اثر این احوال به داخله مملکت خود عقب نشستند و دهات همجوار به دست مقدونی‌ها افتاد ولی پس از آن حرکت قشون مقدونی به درون ولایت آنها دوچار اشکالات گردید.

تپوری‌ها مخصوصاً درختان را خیلی نزدیک به هم کاشته‌اند. پس از آنکه این درخت‌ها قدری نشو و نما کرد، مردها جوانه‌های درختان را با دست در خاک فرو می‌برند و هر يك از این جوانه‌ها، جوانه‌های دیگر بیرون می‌دهد ولی تپوری‌ها نمی‌گذارند، جوانه‌ها بطور طبیعی برویند بلکه

آن‌ها را به یکدیگر نزدیک کرده گره می‌زنند و بعد که این ترکه‌ها دارای برگهای ضخیم می‌گردد، تمام زمین را فرو می‌گیرد. بدین ترتیب از جوانه‌ها و شاخ و برگ‌های آنها دامی مانند تور ایجاد شده تمام راه را مسدود می‌دارد. برای حرکت قشون اسکندر چاره‌ای نبود جز استعمال طبر ولی آن هم در مقابل سختی درختان، که از گره‌های زیاد و از شاخه‌هایی، درهم دویده حاصل شده بود، به کار نمی‌آمد. از طرف دیگر، تپوری‌ها در پناه استحکامات خود به مقدونی‌ها باران تیر می‌باریدند. بالاخره اسکندر امر کرد که این جنگل را از هر طرف احاطه کنند و اگر روزنه‌ای یافتند حمله برند. مقدونی‌ها چنین کردند و چون محل را نمی‌شناختند اغلب مقدونی‌ها راه را گم کردند. در این احوال، تپوری‌ها اسب اسکندر را ربودند. اسکندر این اسب را بسیار دوست می‌داشت. در خشم فرو رفت و جارچی فرستاده تهدید کرد که اگر اسب را پس ندهند به احدی امان نخواهد داد. به زودی اسب را به او رد کردند و با وجود این اسکندر امر کرد درختان را بیندازند و از کوه، خاک آورده روی جوانه‌ها و شاخ و برگ‌ها بریزند.

تپوری‌ها چون دیدند استحکامات آنها خراب خواهد شد... تمکین کردند. پس از آن اسکندر فرادات پارسی را حاکم آنها قرار داد. راجع به مردها یا (مارد)‌ها گفته شده که اینها در همسایگی تپوری‌ها می‌زیستند محققین غالباً اینها و تپوری‌ها را از بومی‌های مازندران و نواحی آن از زمان قبل از آمدن آریان‌ها به ایران می‌دانند. این مردم را (آمرد) نیز نامند و بعضی به این عقیده‌اند که اسم آمل از آمرد آمده (آمرد - آملد، آمل).

پس از آن اسکندر به شهری از گرگان رفت که سابقاً داریوش با دربارش در آنجا توقف می‌کرد.

خلاصه ص ۱۶۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸

شورش گرگان

[... جنگ يك دولت جهانی با پادشاه مملکت کوچکی مانند

ارمنستان، با اینکه بلاش گرفتار یاغیگری پسرش و بعد شورش گرگان بود
و...

این شورش مدت‌ها طول کشید و با وجود این ما از کیفیات آن بکلی
بی اطلاعیم يك جای سالنامه‌های تاسی توس می‌نماید که گرگانی‌ها
ارتباطی با رومی‌ها داشته‌اند ولی معلوم نیست که رومی‌ها کمکی به آنها
کرده باشند.

در این زمان، گرگانی‌ها سواحل جنوبی دریای گرگان (خزر) را هم
داشته‌اند اما اینکه شورش چند سال دوام داشته نمی‌توان محققاً چیزی
گفت... باید گفت که از ۵۸ تا ۷۵ میلادی این شورش دوام داشته ولی بعد
چه شده است معلوم نیست]

تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان

تثودور نولدکه

تاریخ ایرانیان و عرب‌ها، منتشر شده در ۱۸۷۹ میلادی نه تنها از مهمترین کتاب تحقیقی درباره ساسانیان است؛ بلکه در صد و چند سال اخیر، همه کسانی که درباره ساسانیان قلم زده‌اند از این کتاب بهره جسته‌اند.

برگردان فارسی این کتاب تاریخ را دکتر عباس زریاب‌خونی استاد دانشگاه به عهده گرفت و به همت این مترجم توانا و پژوهنده دانا در سلسله انتشارات انجمن آثار ملی قرار گرفت و در ۷۸۰ صفحه، در سال ۱۳۵۸ شمسی انتشار یافت.

طغیانِ بستم

[(در روایات، سرگذشت بستم، با سرگذشت بهرام ارتباط بسیار نزدیک دارد این سرگذشت ظاهراً جزء متمم داستان بهرام را تشکیل می‌دهد... اما... ما درباره طغیان بستم از جاهای دیگر تقریباً خبری در دست نداریم... سرگذشت بستم چنین است:

بهرام چوبین، پس از شکست، پیش خاقان ترك رفت. خسرو، به بزرگانی که طرف بهرام را نگرفته بودند و به او وفادار مانده بودند؛ پاداش داد. بندویه، سرگنجه‌ور تمام مملکت گردید و بستم حاکم خراسان و کومس و گرگان و طبرستان شد. بهرام بر اثر توطئه‌های ماهرانۀ فرستاده خسرو در نزد خاقان ترك، کشته شد و در حال مرگ مردان سینه برادر خود را جانشین خود کرد. سپاهیان بهرام با خواهر او گردیه رهسپار دیلم شدند زیرا خود را در آنجا در امن و آرامش می‌دیدند... دیلمیان ایشان را مانند ساکنان آرام و بی‌آزار پذیرفتند. در این میان خسرو به فکر انتقام از همه کسانی که در سقوط پدرش دست داشتند، بود. پس از ده سال، فرصت مناسبی به دست خسرو افتاد تا بندویه را از میان بردارد. خسرو در بهار، به عادت سالانه خود برای گذراندن فصل گرما رهسپار ماد شد و در سر راه، در حلوان فرود آمد. در آنجا فرمود تا بندویه به چوگان‌باز ماهری ۴۰۰/۰۰۰ درهم بپردازد. بندویه نخواست به این اسراف بی‌معنی تن در دهد و خسرو فرمود تا به جهت این نافرمانی دست و پای او را ببریدند؛ بندویه که در خون غوطه‌ور بود، شروع کرد به دشنام دادن به خسرو و پدرش و از غدر و عهدشکنی ساسانیان سخن گفت. خسرو خیانت بندویه را به پدرش هرمزد پیش کشید و بفرمود تا او را سنگسار کردند. پس از آن بستم را فرا خواند تا او را نیز بکشد. بستم بی‌آنکه از بدی بیندیشد، به سوی خسرو شتافت؛ اما در مرز کومس به کارگزار برادرش (مردان به) برخورد و این شخص او را از کشته شدن برادرش بی‌گهانید.

بستم به دیلم پیش یاران بهرام چوبین رفت. یاران بهرام، بستم را به آغوش باز پذیرفتند و فرصتی برای انتقامجویی از خسرو به دست آوردند.

مردان سینه / و / ایزد گُشنَسب و دیگر سران به بستام چنین گفتند: چگونه خسرو برای پادشاهی شایسته‌تر از تو تواند بود که پسر شاپور پسر خر بُنداز از نسل خالص بهمن پسر سپندیاز هستی و شما با ساسانیان برادر و در سلطنتشان شریک هستید. بیا تا با تو بیعت کنیم و گُردیه خواهر بهرام را به عقد تو درآوریم.

ما تخت زرین را که بهرام از مداین با خود آورده بود، با خود داریم بر این تخت بنشین و مردم را به سوی خود بخوان. خانواده تو که از نسل دارا پسر بهمن هستند از هر سوی به تو روی خواهند آورد و چون تو نیرومند شدی... رو به خسرو خیانتکار می‌آوری... می‌جنگی، اگر به مقصود رسیدی آرزوی تو و ما برآورده می‌شود و اگر کشته شدی در راه به دست آوردن پادشاهی کشته شده‌ای و از این رو نام و آوازه‌ات بلند می‌گردد.

بستام این پیشنهاد را پذیرفت. نجبا و اشراف... از او پیروی کردند و خویشان او... از عراق به سوی او شتافتند و نیز بسیاری از مردم گیلان و بَبر و تالش به او پیوستند. او، از نزدیکی سرزمین‌های کوهستانی مذکور در رأس سپاهی مرکب از ۱۰۰/۰۰۰ مرد به دستیابی رفت و از آنجا به جنوب غربی ماد - تا حدود عراق - دسته‌های گشتی فرستاد. کارداران شاهی فرار کردند و دهقانان به دژهای محکم یا کوهها پناه بردند. خسرو کوشید تا این سرکش را از راه آشتی به دست آورد ولی بستام به او چنین پاسخ داد: من نامه تو را که مضمون آن غدر و نیرنگ بود دریافت کردم از خشم بمیر! و فرجام کار زشت خود را ببین! اما بدان که تو برای تخت قدرت شایسته‌تر از من نیستی؛ بلکه درست بر خلاف آن، من از تو شایسته‌ترم؛ زیرا من از نسل دارا پسر دارا هستم که با اسکندر در افتاد. شما فرزندان ساسان، حق ما را با زور و نیرنگ از ما گرفتید... اگر بهمن پدر ساسان در فرزندش اثری از نیکی دیده بود او را از پادشاهی محروم نمی‌ساخت و سلطنت را به دختر خود خمای نمی‌داد... خسرو ناگزیر شد که به زور متوسل شود و سه سپاه که هر کدام ۱۲/۰۰۰ مرد بود پشت سر هم بر سر او فرستاد... بستام به همدان عقب نشست و فرمود که گردنه‌ها را ... بگیرند... این خبر را به خسرو رساندند. او با ۵۰/۰۰۰ سوار به راه افتاد... روی به همدان نهاد و در دشت آن فرود آمد و به دور سپاه خندق

کند... سه روز با یکدیگر جنگیدند... خسرو با گردویه، برادر بهرام چوبین و گردیه... طرح نیرنگی ریخت. این دو گردیه را - که زن بستم شده بود - با خود همدست کردند و گردیه شبی بستم را مست کرد و او را بکشت. پس از آن گردیه به سوی خسرو تاخت و خسرو او را به زنی برگزید یاران بستم به دیلم گریختند و از آن هنگام قزوین به صورت دژی استوار در برابر دیلمیان درآمد. خسرو با زن تازه خود به پایتخت بازگشت و چون انتقام خود را گرفته بود و همه کسانی را که در قتل پدرش دست داشتند، کشته بود، آسوده خاطر شد.

ص ۷۲۱ تا ۷۲۶

افزوده‌ها

* فردوسی: نام پستام را گسته‌م آورده است.

* نام دیگر مردان سینه: یلان سینه و مردانشاه است (فردوسی و طبری)

(سینه نام کسی بوده است که شهر شوشتر را خائنانه به دست دشمن سپرد) حاشیه

ایرانیان و عرب‌ها ۳۷۲

* تالش یا تالشان:

ناحیه‌ای است در شمال گیلان - قسمتی از آن متعلق به روسیه است.

* دستی: بلاذری این ناحیه را مبدأ حملات دیلمیان گفته است (غرب تهران

امروزی): استرآباد. حاشیه مترجم کتاب

* کومس: قومش = قومس. ناحیه سمنان قدیم.

* دشتی: دستی: روستائی بین ری و همدان که بعدها شهر قزوین را در آن احداث

کردند.

* [بهرام چوبین (چوبینه) بهرام ششم رئیس خانواده مهران سردار بزرگ ایران در دوره

ساسانی. وی در زمان هرمز چهارم با ترکان جنگید و آنان را شکستی فاحش داد. خاقان ترك

کشته شد و پسرش اسیر گردید و ترکان باج‌گزار ایران شدند. سپس بهرام عاصی شد و تاج و

تخت را غصب کرد (۵۹۰م) و چون خسرو پرویز به سلطنت رسید وی به عصیان ادامه داد.

خسرو به یاری رومیان بهرام را شکست داد (۵۹۱)) و او فرار کرده به خاقان ترك پناهنده شد.

ف - معین

* بندویه (بندوی) بر وزن (مه‌روی) (همی رفت بندوی و گسته‌م پیش...)

بندوی: خال خسرو پرویز

بندویه [بَی]: بندوی و او را دو خال بود [پرویز] یکی بندویه نام و دیگر بسطام نام.

و بندها بندویه بن سنقاد خال کسری پرویز بنا کرده است.

لغت نامه دهخدا

شهر یاران گمنام - احمد کسروی

شهر یاران گمنام، تاریخ بازساخته بخشی از فرمانروائی نامداران گمنام گیلان و دیلمستان است که پژوهنده پرکار و دانشمند ایران - احمد کسروی - آنان را از اینجا و آنجای تاریخ‌های مدون ایران، به هم پیوند داده است و خود او می‌نویسد که: «در این باره هر چه بیشتر تحقیق نمایم بر روشنی تاریخ ما خواهد افزود ولی افسوس که بیشتری از این خاندان‌ها معروف نیستند و در تاریخ‌هائی که امروز در دست هست، از تازی و پارسی، از خطی و چاپی - هرگز نام برده نشده‌اند... و این رشته تاریخ دیلمان را نیز تاکنون کسی تحقیق نکرده...»

چاپ اول این کتاب در ۱۳۰۷ و چاپ پنجم در ۱۳۵۷ شمسی از سوی مؤسسه امیرکبیر منتشر شده است.

جنگ دیلمان با تازیان

[[اما دیلمان، بر خلاف تپوران، در دشمنی و کینه‌ورزی با تازیان سخت ایستاده، گرد آشتی و طلب زینهار نگردیدند و بدین اکتفا نکردند که در کوهستان خود آزاد زیسته از تعرض دشمنان آسوده باشند بلکه هنگام فرصت بر تازیان و مسلمانان تاخته از کشتار و تاراج دریغ نمی‌کردند... دیلمان از بزرگترین و سهمناکترین دشمنان اسلام شمرده می‌شدند و نام دیلم همه جا معروف و حمله و هجوم نابه‌هنگام و بی‌باکانه آن گروه ضرب‌المثل بود. خلفا هر که را به والیگری (عراق عجم) می‌گماردند مهمترین وظیفه او بود که با دیلمان جنگ کرده جلو تاخت و هجوم آنان را بگیرد... نتوان گفت که تنها سختی کوهستان دیلم و انبوهی جنگلها بود که مسلمانان را عاجز و درمانده می‌ساخت چه تازیان در همه جا از این کوهها و جنگلها بسیار دیده و درنور دیده بودند؛ باید گفت علت عمده همانا مردانگی و دلاوری دیلمان و قهرمانیها و جانبازی‌ها بود که آن مردم در راه نگهداری مرز و بوم خود و دفع دشمنان بیگانه آشکار می‌ساختند. در حقیقت زندگانی دیلمان در این یک دوره سراسر قهرمانی و بهادری و در خور آن بوده که در تاریخ‌های ایران به تفصیل نگاشته شود.

* * *

نخستین جنگ دیلمان با تازیان - به روایت معروف. در سال ۲۲ هجری بود در این وقت رشته استقلال ایران از هم گسیخته... و یزدگرد به نواحی خراسان گریخته بود... دیلمان که در این وقت پادشاهی یا سرداری به نام موتا داشتند از کوهستان خود پائین آمده در دستی... با پیشقراولان تازی پیوسته زد و خورد می‌کردند در این میانه مردم آذربایگان و مردم ری نامه‌ها به دیلمان نوشته از آن دو شهر نیز سپاهی به دیلمان پیوست که یکجا حمله به تازیان کرده مرز و بوم خود را از خطر و تهدید... آسوده نمایند.

سردار سپاه آذربایگان، اسفندیار برادر رستم (فرخ‌زاد) سپهسالار معروف ایران بود که چندی پیش در جنگ قادسیه به دست تازیان کشته شده بود و سردار ری فرخان یکی از بزرگان آن شهر بود... و فرماندهی

جنگ به عهده موتا پیشوای دیلمان بود. نعیم بن مقرن امیر تازیان سخت بترسید و خبر برای خلیفه عمر فرستاد و چون موتا با آن لشکر انبوه آهنگ تازیان کرد... در واجرود دو لشکر به هم رسیدند و رزم سختی روی داد... این جنگ در سختی از جنگ معروف نهاوند و دیگر جنگهای بزرگ کمتر نبود و از ایرانیان چندان کشته شد که بیرون از شمار و اندازه بود یکی از کشته شدگان، خود موتا بود و پس از کشته شدن وی بود که سپاه ایران تاب ایستادگی نیآورده به یک بار پراکنده شدند... اما تازیان با فرخان اسپهبد طبرستان پیمان زینهار بسته آن ولایت را به حال خود گذاشتند. اما دیلمان هرگز گرد آشتی و طلب زینهار نگردیده جز روی دشمنی به تازیان ننمودند و رشته کینه‌جویی را از دست نداده، هنگام فرصت از تاخت و هجوم بر تازیان و کشتار و تازاج دریغ نمی‌کردند... و دیلمان در جنگ و دشمنی با مسلمانان بیش از ۲۵۰ سال استوار و پایدار بودند.

بلاذری می‌نگارد: پس از جنگ معروف نهاوند به فرمان خلیفه عمر با هشت هزار تن از تازیان آهنگ ری و دستیابی کرد و با لشکری که دیلمان و رازیان گرد آورده بودند، جنگ کرده آن لشکر بشکست و فراوان از ایشان بکشت...

بلاذری می‌نویسد: که چون قزوین بگشاد - براء بن عازب - به تاخت دیلمان و جیلان و ببر و تالشان رفت.

همو کثیر بن شهاب را که در زمان خلیفه عمر والی ری بود می‌نویسد:

بر دیلمان تاخته بسیار بکشت و به تاخت ببر و تالشان رفت...

همو سعد بن وقاص را می‌نویسد که در سال ۲۵ به ری آمده به تاخت و تاز دیلمان رفت. همو ولید بن عقبه را - در زمان عثمان - می‌نویسد از جانب قزوین بر دیلمان تاخت و بر آذریایگان و جیلان...

همو سعید بن العاصی (عاص؟) را می‌نگارد به تاخت دیلمان رفت.

هم بلاذری، ربیع بن خثیم زاهد معروف را می‌نگارد که امام علی بن ابیطالب او را با ۴۰۰۰ تن از مسلمانان به قزوین، به جنگ دیلمان فرستاد... می‌نویسد مسجد ربیع از آن هنگام در قزوین معروف است.

طبری در حوادث سال ۶۱ می‌نگارد: دیلمان به دستیابی در آمده بدانجا دست یافته بودند، عبیدالله بن زیاد، عمر بن سعد را با ۴۰۰۰ تن از کوفه

برگزید که به دفع دیلمان بشتابند یا قوت، حجاج بن یوسف را می‌نگارد... که میانه قزوین و واسط منظرهایی (بلندی) ساخته بود که هر هنگام که در قزوین جنگ با دیلمان رخ می‌داد در منظرها آتش افروخته... دود برانگیخته... یکدیگر را آگاه می‌کردند...

حجاج پسر خود را با لشکری به تاخت و تاز دیلمستان فرستاد... حجاج، عمر بن هانی را با ۱۲۰۰۰ به جنگ دیلمان فرستاد...

افزوده‌ها

* دستی: دشتبی = مکان شهر قزوین کنونی

* دیلمان (دیلم + آن): دیلمی‌ها، دیلمانی‌ها ساکنان سرزمین دیلمستان.

* واجرود: نزدیک همدان

* فاصله دو کوه: دو ستیغ سر بلند، اگر زیاد نباشد - گذشتن و سرازیر شدن از قله به

دره و از دشت به قله. ساعت‌ها وقت می‌خواهد. بر برج‌ها و دیدگاه‌های کوه‌های سرفراز، و

دشت‌های دور آتش می‌افروختند و دود می‌کردند و به پایگاه‌های بعدی، علامت و خبر

می‌دادند. (منظر = نظرگاه - دیدگاه)

* بلاذری: مورخ و جغرافی‌دان و نسب‌شناس قرن سوم هجری.

تاریخ مازندران

ملاشیخعلی گیلانی

تاریخ مازندران - ۱۰۴۴ هـ - در روزگاری نوشته شد که شاه عباس از سالها پیش، فرمانروایان بومی و قدیمی گیلان و مازندران را به بهانه‌های گوناگون از میان برداشته بود.

از بازماندگان سلسله‌های قدیم تا زمان شاه عباس؛ ملک بهمن لارجانی از نواده‌های کیومرث بیستون گسته‌م زیار بود که در سال ۱۰۰۲ به دست شاه عباس به قتل رسید (و مقارن همین زمان خان احمدخان، آخرین بازمانده سلاطین کیا، از لاهیجان گریخت و شاه عباس کاخ او را خراب کرد)

ملاشیخعلی گیلانی، تاریخ مازندران را در ۱۰۴۴ هـ با نشر ساده و روان، برای پسر خواجه محمدعلی اشرفی مازندرانی نوشته است. از این کتاب ۱۴۰ صفحه‌ای ۱۲۰۰ نسخه در سال ۱۳۵۲ به کوشش دکتر منوچهر ستوده در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران قرار گرفت.

اسپهبد فرخان:

[فرخان بزرگ پسر دابویه سر سلسله گاوبارگان دابویهی
(گیلان - طبرستان مازندران) پسر گیل گاوباره، گیل بن گیلانشاه]

چون دابویه وفات یافت، پسرش اسپهبد فرخان که ملقب به ذوالمناقب و بانی شهر سارویه است، به ملك نشست و (باو) نوکر خود را فرمود تا شهر ساری را در آنجا که دیه - اوهر - است بساز و ساکنان آن مقام که الیوم، شهر آنجا واقع است، به او رشوت وافر دادند تا شهر را در این موضع بساخت و اسپهبد در آمل اقامت می نمود. چون بلده تمام شد و فرخان به تماشای آن رفت و خیانت به او معلوم شد او را گرفته در قریه «باو اویجمان» از حلق آویخت. عامه آن دیار «باو جمان» می گویند. و از آن زر رشوت که باو گرفته بود، قریه «دینار کفشین» را که «دوناکوش» می خوانند بساخت. دینار کفشین یعنی از (زر کفش بها) ساخته و شهر را موسوم به اسم پسر خود سارویه کرد. بعد از اتمام بلده، جمله اعیان آن نواحی را طلب نمود تا بر آنها منت نهد که به جهت شما شهر و بازار و حمام ساخته ام که به اسم شما در اطراف بلاد شیوع یابد.

چون حاضر شدند پرسید: کسی مانده که نیامده باشد؟ گفتند شهر خواستان بن زردستان. ما بین ساری و فرح آباد واقع است الیوم (شیر خواست) می گویند. اسپهبد قاصدی به طلب شهر خواستان فرستاد. وی قاصد را در منزل فرود آورده، همان شب از اجناس و اسباب ولایت مازندران و طبرستان، ده خروار بار کرده و صبح را به ساری رسید و آن ده خروار اسباب را که همه از این دیار به هم می رسیدند و چیزی که از ولایت های بیرون آورند داخل نبود، به درگاه اسپهبد فرو آورد. خبر دادند که شهر خواستان نیز آمده، مجلسی در غایت ایجت آراسته. بار داد تا هر يك در خور مرتبه خود به مکانی قرار گرفتند. آنگاه اسپهبد به تکلم در آمده گفت: شما مردمانی بودید در میان جنگل و روستاها ساکن و بی بهره از مأکول و ملبوس و مشروب که ساکنان بلاد عراق و فارس و آذربایجان به کار می برند. به جهت شما، شهر و بازار و کاروانسرا ساختم تا تجار و اهل

جَرَف از هر دیار به شهر شما بیایند و توسعه در معاش شما به هم رسد و نام شما در عالم سمر گردد؛ همانا آنچه کردم از این جهت مستوجب مدح و تحسین هستم یا نه؟!

جمله زبان به مدح و ثنایش گشودند جز شهر خواستان. اسپهبد دید که همه آنچه شرایط دعا بود، به جای آوردند، او اصلاً سر بالا نکرد. گفت: «ترا چه شد که مانند اسبان سر در زیر انداخته تا هیچ نمی‌گوئی؟» شهر خواستان بر پای خاسته دعا و ثنای او به جا آورده و گفت: «با من محقر بضاعتی هست. پادشاه در نظر خود بطلید تا بنده نیز در سلك مداحان منتظم گردد.» فرمود که آنچه آورده است بپارند. چون آوردند از ملبوسات ولایت کتانهای لفوری و شالهای آنجا و دیگر اقمشه که شعرباقان از ابریشم می‌بافته‌اند و مرغهای مثنم و گوسفند و مسکه؟ و زعفران و برنج و شکر و خربوزه و هندوانه و از هر گونه اثمار و آچار که همه از این ولایت می‌خرند، به نظر گذرانیده گفت... «اینها تمام از این ولایت به هم می‌رسد که هیچ چیز نه از عراق و فارس و آذربایجان آورده‌اند. اینای آدم را زیاده از این از ماکول و مشروب و ملبوس به چه کار می‌آید؟ هر چه ساکنان بلاد بدان محتاجند که از جاها برایشان بیارند، ما در میان جنگل و روستا داریم و کسی از حال ما با خبر نیست. امروز که پادشاه شهری ساخته، اجانب از هر دیار روی بدینجا خواهند آورد و از اشیاء این دیار وقوف خواهند یافت، بسی بر نخواهد آمد که حکام ولایات بیرون، سپاه بدینجا کشیده، از تصرف و ریاست ما بخواهند برد»

اسپهبد دانست که راست می‌گوید. اما چاره نبود.

در عهد او، مَصْقَلَة بن هبیره شیبانی از جانب یزید بن معاویه علیه‌اللعنه لشکر به طبرستان آورده مدت دو سال جنگ کرد. ص ۳۳ و ۳۴ و ۳۵

افزوده‌ها

* مصفلة بن هبیره شیبانی: (در این وقت خلافت به امیرالمومنین علی ع رسیده بود قومی بودند ایشان را بنوناجیه گفتند به نصرانیان پیوستند و ترس شدند امیرالمومنین برایشان تاخت. جمله را به غارت بیاورد و زنان و فرزندان به من یزید برداشت تا مسلمانان به بندگی بخرند. مصفلة بن هبیره شیبانی را به صد هزار درهم بخريد و آزاد کرد سی هزار درهم برسانید. مابقی ادا را وجه نداشت بگریخت و به معاویه پیوست. امیرالمومنین علی ع به بصره فرستاد و خانه و سرای او خراب کرد و اول سرانی که در اسلام خراب کردند این بود و از خواهر او مال طلب فرمود و امروز هنوز در بصره آثار سرای او باقی است و فرزندان او به کوفه مقیم اند.

چون امیرالمومنین علی ع به نعیم جنت پیوست او که وقتی دیگر به طبرستان رسیده بود پیش معاویه دعوی کرده که به چهار هزار مرد، طبرستان را مستخلص کنم لشکرگرفت و مدت دو سال با فرخان کوشید عاقبت به طریق کجو به راه کندسان او را بکشتند و گور او هنوز بر سر راه نهاده است. عوام الناس به تقلید و جهل زیارت می کنند که صحابه رسول علیه السلام است) ت طبرستان این اسفندیار ۱۵۸

* از (زر - کفش بها) ساخته یعنی: از مردم، انواع مالیات ها نظیر: نعل بها، پولی که نعل اسب (از فلان نقطه تا فلان جا را طی کرده و جنگ نشده به صلح پیوسته) سائیده شده... یا (سر - زر) = سر بها، یا زن - زر = زنه زر یعنی زن بها، و مانند آن زر کفش بها = پولی که از بابت بهای کفش لشکری ها و ... به نشانه مالیات از مردم گرفته می شده؛ آن شهر ساخته شد !!

* اثمار: ثمرها، میوه ها

* آچار: انواع ترشی ها

* مسکه maska خراسانی: مسگا mesga روغن ناگداخته چربی که از شیر یا دوغ

گیرند. معین

مازیار تاریخ زندگانی و اعمال او

مجتبی مینوی، پژوهنده دانشمند، این نوشته را همراه با یک درام تاریخی (نمایشنامه) از زنده یاد صادق هدایت، از سوی انتشارات امیرکبیر با مقدمه‌ای کوتاه و پربار به نام‌های (مینوی و هدایت - ۱۳۱۲) منتشر کرد. شادروان مینوی که خود، اینک در میان پژوهندگان نیست؛ در چاپ بعدی - ۱۳۳۳ - می‌نویسد:

«تجدیدنظری در مقدمه تاریخی آن به عمل آمد... به این صورت که هست موافق میل آن دوست - (صادق هدایت) - انشاء شده بود، که امروزه در میان ما نیست.»

مآخذ (مازیار)، کتاب‌های: تاریخ طبرستان ابن اسفندیار - تاریخ طبری - تاریخ رویان اولیاء الله آملی - مازندران و استراباد، را بینو - تاریخ طبرستان سیدظهرالدین - فتوح البلدان و مروج الذهب و... است. اینک، فشرده‌ای از (کتاب مازیار - مجتبی مینوی):

[... در حدود سال ۱۶۰ هجری، ساکنین اومیدوار کوه از ظلم کارگزاران خلیفه شکایت به ونداد هرمزد آوردند و وعده دادند که اگر او با ایشان به خلاف برخیزد با وی همراهی کنند باشد که از ستم و آزار عربان رهایی یابند. وی پس از آنکه رأی اسپهبد شروین ملک الجبال را موافق یافت... روزی معین را قرار داد... و در این روز همه مردم طبرستان بر عربان بشویدند و تعامت آنان را و کارگزاران خلیفه را و هر که را که مسلمان شده بود به باد کشتار گرفتند و ساکنان طبرستان در این امر چنان متفق بودند که حتی زنانی هم که به عقد عربان درآمده بودند شوهران خویش را ریش‌کشان از خانه بیرون آورده به دست مردان به کشتن دادند به طوری که دیگر در تمام طبرستان يك نفر عرب و مسلمان یافت نمی‌شد.*

خالد بر مکی و همراهانش که به امر خلیفه مهدی به ری آمده بودند... خلیفه را آگاه کردند و او سالم فرغانی را «شیطان فرغانه»... برابر هزار سوار به شمار می‌آمد برای تحقیق احوال فرستاد... دیو فرغانه در جنگ تن به تن به دست ونداد اومید کشته شد (۱۶۴ هجری)

* * *

از جمله فرزندان قارن، بزرگ‌منش تر و دلیرتر و اهل تر، مازیار* بود و جانشین قارن گشت اسپهبد شهریار شروین، طمع در ولایت ایشان کرد. با یکدیگر مصاف دادند. شهریار او را بشکست و ولایت او به تصرف گرفت. او به زینهار و امان پیش ونداد امید پسر ونداد سپان - پسرعموی پدرش - رفت.

شهریار نامه‌ای به ونداد امید نوشت که مازیار را بگیرد و بند بر نهد و نزد وی فرستد او... مازیار را بگیرد و بندهای محکم بر نهاد و به شهریار خبر داد که معتمدان بفرستد تا بدیشان سپارم مبدا کسان من او را از دست دهند. ایشان در این کار بودند که مازیار با زنان موکلان حیلت کرد و بندها برداشت و بگریخت... تا خویشتن به عراق افکند و به عبدالله بن سعید حرشی پیوست و او پدرش قارن و جدش ونداد هرمزد را می‌شناخت... و او را با خود به بغداد برد.

مأمون را منجمی بود بزیست* نام... روزی مازیار پیش او شد سلام

کرد و خواست بر او عرض کند؛ بزیست التفاتی نفرمود... تا یکی... که با مازیار بود گفت: او شاهزاده طبرستان است؛ مازیار پسر قارن بن ونداد هرمزد.

منجم چون ذکر پدر او شنید برخاست و عذر خواست و جای خالی کرد و گفت: اگر من ترا خدمتی کنم... منت پذیری؟ مازیار... سوگند خورد. روزها بر این گذشت تا منجم به خلوت، حال مازیار و حکایت طالع مولود... بر مأمون عرض داشت... فرمود او را حاضر آوردند... فرمان داد مسلمانی بر او عرض دادند. مازیار اسلام قبول کرد و مأمون او را محمد مولی امیرالمؤمنین نام نهاد و کنیت ابوالحسن.

در سال ۲۰۸ به دستور بزیست، مأمون او را به همراهی موسی بن حفص پسر عمر بن العلاء نامزد ولایت طبرستان و رویان و دماوند کرد... خلائق زیر پرچم مازیار جمع آمدند.

در این هنگام شهریار پسر شروین در گذشته بود و پسر بزرگش شاپور به شاهی نشسته بود... و بیشتر اتباع از و متنفر شده بودند پیش مأمون شکایت‌ها نوشتند. مأمون به مازیار امر... داد و مازیار... سپاهی آراسته به طلب شاپور به پریم شد و با او مصاف داده وی را اسیر کرد و به زنجیر بست... به موسی خبر داد... شاپور چون دانست مازیار او را خواهد کشت پنهان به موسی قاصد فرستاد که مرا به دست خویش گیر تا صد هزار درهم خدمت کنم. موسی جواب داد که طریق خلاص تو آن است که گوئی مسلمان گشتم... چون این پیام داد اندیشه کرد که از این حال مازیار وقوف یابد همینکه او را دید سؤال کرد: اگر شاپور اسلام پذیرد و صد هزار درهم به خلیفه پیشکش کند چه خواهی گفت؟ مازیار جواب این سخن نداد و از همدیگر جدا گشتند. آن شب مازیار فرمود سر شاپور را بر گرفتند و بامداد پیش موسی فرستاد... پس از کشتن شاپور، مازیار مالك تمام جبال گردید. چهار سال بعد که موسی وفات یافت پسرش محمد به جای او نشست مازیار از او حسابی نگرفت و به کوه و دشت حکم او یکسان شد... از قارن برادر شاپور و سایر مرزبانان مطالبه خراج کرد. ایشان بر او کینه ور گشتند و به مأمون شکایت نوشتند. مأمون فرمان فرستاد که مازیار به بغداد رود. جواب نوشت که من این ساعت به غزو دیالم مشغولم و لشکر برگرفت

و به چالوس شد.

مأمون، بزیست منجم را پیش او فرستاد... مازیار آگاه شد. هر که به طبرستان ژوپینی بر توانست گرفت به درگاه خویش جمع کرد... و فرمود... که... به بیراه، آنجا که بر اسب نتوان نشست در آوردند... فرستادگان به محنت بسیار به هرمزآباد به نزد مازیار رسیدند. و چندان خلاق... به درگاه او بدیدند... شگفت ماندند. مازیار مدتها ایشان را به ناز و نعمت... می داشت... و عاقبت عذر و بهانه پیش آورد... چون به بغداد رسیدند از مازیار پرسید... ایشان عرض داشتند... رفتارش با خلاق نیکوست. چون بیرون آمدند و قاضی رویان به منزل خویش رفت قاضی امل به بارگاه توقف کرد... نزدیک او (خلیفه) شد و گفت: امیرالمؤمنین... در حضور عامه مردم خبر مازیار پرسید... آنچه راستی بود نتوانستیم عرض داشت... اینک به خدمت تو می رسانم که او خلع طاعت کرده است و همان کشتی* زرتشتی بر میان بسته و با مسلمانان جور و استخفاف می کنند و هرگز به میل خویش به بغداد نخواهد آمد... قاضی گفت:... بر مازیار معلوم شود که من با خلیفه خلوت کرده‌ام با من مدارا نخواهد کرد...

چون منشور حکومت به مازیار رسید فرمان داد که همه معروفان و اعیان مسلمان حوزه امل در کوشکی... جمع شوند... و بر یکایک ایشان موکلان از اتباع غیر مسلمان خویش گماشت... تا خبر رسید که مأمون درگذشت. مازیار، در حال جمعی از پیروان زردشتی خود را فرستاد تا آن جماعت زندانی را از رود بست به هرمزآباد بردند و هر یک را دوباره بند نهاد هر بندی سه حلقه. و قوت برایشان تنگ گردانید و نگذاشت که نمک دهند و به گرمابه برند تا چنان شد که محمد بن موسی و برادر او... مالک هیچ چیز نبودند جز حصیر پاره‌ای که به زیر خود می افکندند و خشتی که زیر سر می نهادند. بیشتر بزرگان مسلمان در حبس هلاک شدند و آنچه زنده مانده بودند بر این نسق به سر می بردند.

پس از آنکه مازیار مخالفین خود را منکوب و مغلوب کرد. شروع به محکم کردن شهرها و راه‌ها نمود حصارهای ساری و امل را فرمود تعمیر کردند و رخنه‌ها را بستند... قلعه ساختند و همه را به ساختن قلعه‌ها و

قصرها و زدن خندق‌ها... وادار کرد... و لشکریان به نگاهبانی گماشت و از جمله این استحکامات نظامی، دیواری بود که از سر حد گیلان تا جاجرم خراسان کشیده شده بود و در آن درهائی بود و هر دربندی* پاسبانانی داشت و از هر يك هر کس بی فرمان و جواز او عبور می خواست بکند فوراً دستگیر و به دار آویخته می شد.

همینکه مازیار حاکم مستقل طبرستان گردید... مخالفت خود را با آل طاهر علنی کرد و از فرستادن خراج به نزد او سر باز زد. معتصم به او... چند نامه نوشت و مازیار جواب می داد که خراج خود را پیش او نخواهم فرستاد بلکه مستقیماً به خلیفه می رسانم و همینکه... خراج به همدان می رسید به امر معتصم يك نفر از طرف او تحویل می گرفت... که برای عبدالله به خراسان بفرستد و همه ساله کار او بدین قرار بود و چندان با آل طاهر (طاهریان) ستیزه کرد تا کار میان ایشان سخت شد. از جانب دیگر افشین خیزر پسر کاووس ملک اشروسنه، مقیم دارالخلافه - خواهان ولایت خراسان بود... چنان استنباط می کرد که خلیفه می خواهد آل طاهر را از خراسان معزول سازد. در سال ۲۲۳ ه... معتصم به جنگ رومیان رفت و سردار او افشین دلیری‌ها کرد و قیصر روم را مغلوب ساخت. افشین در خدمت معتصم منزلتی حاصل کرده و به جائی رسیده بود که کسی از او برتر نبود. به امید آنکه مخالفت مازیار با آل طاهر باعث عزل آل طاهر و نصب او به جای ایشان گردد نامه‌ای به مازیار نوشته و در آن خود را از دوستان مازیار خواند و نوشت که ولایت خراسان را معتصم به من وعده داده است و در این صورت دهقانی طبرستان را به تو واگذار خواهم کرد. این مطلب باعث شد که مازیار را از فرستادن خراج به عبدالله طاهر به یکبارگی خودداری کرد. عبدالله به معتصم نوشت... معتصم از مازیار سخت بترسید و... خشمگین گردید. مازیار نیز مخالفت و سرکشی را آشکار کرد و خویشتن را شاه مستقل خواند و... کشاورزان را امر کرد که بر صاحبان مسلمان خود بشورند و اموال ایشان را غارت کنند. مازیار تمام مسلمانان را از کار بر کنار کرد و به جای ایشان زرتشتیان و خرمدینان را به عمل‌ها گماشت و بر مسلمانان حاکم گردانید و ایشان را فرمود که مسجدها را خراب و آثار اسلام را محو کنند. مسلمانان امل گرد یکدیگر جمع شده از

ابوالقاسم هرون بن محمد تقاضا کردند... نامه‌ای به معتصم نوشت: «ما مسلمانان عمری در سایه دولت خلفا به فراغ می‌گذرانیدیم و اینک روزگارمان برگشته و آبخور عیش مان به دست سرکش کافری مکدر گردیده آیا امیرالمؤمنین می‌پسندد که ما غارت زده يك نفر محبوسی شویم... از ستم او چه بسا جوانان که مادرانشان به عزایشان نشسته‌اند و چه بسا پیران که از مرگ فرزندان خویش دیوانه شده سر به بیابان‌ها نهاده‌اند...»

...معتصم نامه‌ای به عبدالله طاهر نوشت که مازیار را دستگیر سازد. افشین به مازیار نوشت و او را به جنگ با عبدالله تحریک کرد... مازیار نیز جواب نامه او را به موافقت داد.

...همینکه مازیار اراجیف مردم را شنید کار را بر مسلمانان سخت‌تر کرد و برای جمع کردن مال و محدود کردن پیروان دین... صاحبان املاک را مجبور کرد که خراج املاک خویش را با اضافه کردن ده سه، به عهده گرفته نقداً در مدت کمی بپردازند و هر که سرپیچی کند ملکش ضبط و خودش اخراج خواهد شد...

* * *

...اقامتگاه مازیار شهر هرمز آباد بود. همینکه کار او قوت گرفت کسان پیش کوهیار (برادرش) فرستاده او را به خدمت خود خواند و شخصی دری نام را والی کوهستان کرد. کوهیار از این رهگذر... به سبب تحقیقی که در چند مورد دیگر از برادر خویش دیده بود بر او کینه داشت... مازیار، کوهیار را نزد خویش خوانده او را بر کار افشین و... آگاه ساخت. آنگاه گفت تو این کوهستان خود را بهتر از دیگران می‌شناسی به آنجا رو و آنجا را نگاهداری کن. پس نامه‌ای به دری نوشته... به جلو لشکر عبدالله پسر طاهر فرستاد و به این فکر که کوهیار را در کوهستان نشانده است از آن جانب ایمن شد و گمان نمی‌برد که از طرف کوهستان به او حمله‌ای بشود چه آنجا پر بود از دره‌ها و تنگناها و جنگلها و راهی برای آمدن لشکر... وجود نداشت.

خلیفه مازیار در ساری مردی بود سرخاستان*. وی شنید که علی پسر یزداد... از ناحیه مازیار فرار کرده است. تمام بزرگان... مسلمانان ساری را گرد آورده و ایشان را ملامت کرد و گفت شاه چگونه می‌تواند به شما

اطمینان کند؟... شما به سوگند خویش پایدار نیستید و از عهد شکستن پروا ندارید. یکی از ایشان گفت: شخص گروی را می‌کشیم. سرخاستان گفت: این کار را می‌کنید؟ گفتند: آری!... نامه‌ای نگاشت و امر کرد که حسن پسر علی پسر یزداد را که گروگان پدرش بود پیش او بفرستد. حسن را به ساری آوردند. مردم پشیمان گشتند و کسی را که اشاره به کشتن حسن کرده بود ملامت می‌نمودند. سرخاستان بزرگان شهر را دوبار جمع کرده... اینک گروگان، او را بکشید. عبدالکریم دبیر پسر عبدالرحمن گفت: تو برای هر کس که از این شهر خارج شود دو ماه ضرب الاجل قرار دادی... خواهش داریم دو ماه به او مهلت بدهی. سرخاستان در خشم شد و رستم بارویه را خواند و فرمان داد که حسن را به دار کشد. حسن به التماس اذن گرفت که دو رکعت نماز بگذارد ولی چون چشمش را به داری که برایش بپا کرده بودند دوخته بود و از ترس می‌لرزید و نماز را زیاد طول می‌داد. رستم فرمود وی را از سر نماز کشیده به بالای دار بردند... و همان بالا مرد. پس سرخاستان مسلمانان شهر ساری را امر کرد که از شهر خارج شدند... و ایشان را گفت: می‌خواهم شما را بر اهل امل گواه گیرم و ایشان را بر شما، آنگاه اموال و املاک شما را باز می‌گردانم و اگر سرکشی نکردید از خودمان دو برابر بر مایملک شما خواهیم افزود. همینکه به امل رسیدند همه ایشان را در قصر خلیل پسر ونداد سپان گرد آورد. آنگاه صورت اسامی تمام مسلمانان امل را تهیه کرد و ایشان را از روی ثبت و سیاهه سان دید چون... جملگی حاضر شدند... همه را ردیف کردند و بر هر يك؛ دو نفر موکل کرده بود که هر کدام از محبوسین در رفتن سستی کند بی‌درنگ گردن او را بزنند. پس این عده را که بیست هزار نفر می‌شدند کت بسته تا کوهی بیرون هرمزدآباد برده کند آهن بر پاهایشان نهاد...

همینکه مازیار اقتدار خویش را تا این حد رسانید... امر به خراب کردن سورها و برج و با روی امل و ساری داد و سرخاستان را مأمور کرد که این فرمان کاملاً انجام یابد. وی... دیوارهای امل را با دهل و تنبور ویران کردند و از آنجا به ساری رفته دیوار آن را نیز با زمین برابر گردانید. بعد... کوهیار را به شهر تمیشه که در سر حد گرگان بود فرستاد که دیوار آنجا را نیز خراب کرد و خون مسلمانان شهر را مباح گردانید... اندکی بعد

سر خاستان مأمور تمیشه شد و کوهیار برگشت سرخاستان دیواری را که از بیرون شهر تمیشه... تا سه میل در دریا امتداد داشت تعمیر کرد... و سلاح داران معتمد را به نگاهبانی آنجا گماشت. مردم گرگان... بیمناک گردیدند و پاره‌ای از مسلمانان به نیشابور گریختند.

عبدالله بن طاهر عموی خویش حسن پسر حسین مصعب را با لشکر از راه گرگان فرستاد در کنار خندق تمیشه... حسن همچنان کرد... پس از آن حیان پسر جبلة را با چهار هزار سپاهی از طرف کومش فرستاد... در سر حد کوهستان شروین... معتصم نیز سه دسته لشکر روانه کرد... به طرف رویان داخل شدند... دسته دیگری به سرداری منصور پسر حسن - عامل دماوند - به ری فرستاد و دسته‌ای دیگر به بالا رود دماوند روانه کرد.

مازیار همینکه دانست این همه لشکر اطراف طبرستان را فرو گرفته‌اند... پیش زندانیان مسلمان که از ساری و آمل آورده بودند فرستاد... که من شنیده بودم که حجاج بن یوسف ثقفی از اینکه يك زن مسلمان را اسیر کرده و به مملکت سند برده بودند بر والی سند خشمگین شد و به جنگ مردم آن خاک لشکر کشید و بیت‌المال‌ها در آن جنگ صرف کرد تا آن زن را رهائی داد... من شما را حبس کردم تا شاید معتصم به خاطر شما کس پیش من نفرستد ولی او کسی را نفرستاد و اعتنائی به بیست هزار محبوس مسلمان نکرد... خراج دو ساله را به من بپردازید تا شما را آزاد کنم. و آنها را که جوان و توانا باشند یا خود به جنگ برم و... هر کدام به من وفاداری کند اموال و املاکش را به او برمی گردانم... در میان محبوسین زاهدی بود موسی نام... و می گفتند که بیست سال بود آب نخورده بود؛ به سخن درآمد و گفت: من ضامن پرداخت خراج دوساله همگی خواهم شد... فرستادگان به ضمانت موسی زاهد قانع شده او را از حبس برآورده و به خدمت مازیار برگشته وی را... مستحضر ساختند... چون چند روزی از این مقدمه گذشت مازیار فرستادگان را نزد موسی فرستاد... لیکن اثری از مال پیدا نبود و مازیار می دانست که محبوسین مالی ندارند که بپردازند...

سرخاستان جمعی از پسران سرکردگان ایرانی و غیر ایرانی از اهل آمل را منتخب کرده بود و با خود داشت پس دو بیست و شصت تن از ایشان

را که مورد بیم بودند در خانه خویش گرد آورده کسان پیش بزرگان گسیل کرد و پیغام داد که این پسران، سرکردگان هواخواه تازیان و سیاه پوشانند... و از ایشان بیمناک هستم... بیائید و آنها را بکشید تا ایمن و آسوده شوید... دویست و شصت تن را بستند و شب هنگام به دست بزرگران سپردند... به کنار قناتی... همه را کشتند...

مازیار هم همینکه دانست مسلمانان زندانی مالی ندارند... پیش همین بزرگان برگزیده فرستاده به ایشان گفت که من منزلها و حرم صاحبان املاک را بر شما مباح کردم مگر دختران زیبای آنان را که تعلق به شاه دارد، بروید و نخست ایشان را در زندان‌ها بکشید سپس منازل و حرمان را که به شما بخشیده‌ام متصرف شوید. کشاورزان ترسیدند و آنچه او گفت نکردند.

کوهیار به مازیار گفت که این بیست هزار نفر مسلمان که در زندان تواند کفشگر و خیاط و جوله و پیشه‌ورانند که تو بیهوده خویش را پای بند ایشان کرده‌ای... مازیار فرمان داد که جملگی را آزاد کردند جز محمد پسر موسی و برادرش...

* * *

کسانی که سرخاستان به محافظت سور و باروی تمیشه گماشته بود، شبها با لشکر حسن گفتگو می‌کردند تا عاقبت با یکدیگر انس گرفتند و قرار گذاشتند که پاسبانان سرخاستان، برج و بارو را به ایشان تسلیم کنند... لشکر حسن رخنه در اردوی سرخاستان کردند... و شبانه وارد لشکرگاه سرخاستان گردیدند... به سبب این امر خروش و نفیر غریوی از مردم برخاست که به گوش حسن رسید. بیرون آمد به جلوگیری پرداخت... کسی به جوش و خروش او وقعی نمی‌گذاشت... خبر به سرخاستان بردند که عرب دیوارها را شکسته به ناگاه داخل شدند. سرخاستان در حمام بود... لنگی بر خویش پیچیده بیرون شد و بر اسبی زین کرده پر نشست و فرار کرد... لشکر عرب هر چه در لشکرگاه بود به تصرف درآوردند... سرخاستان تا پنج فرسنگ دوز شد و چون علیل و ناتوان بود تشنگی و ماندگی او را از رفتن بازداشت چارپای خود را بست و بر زمین دراز کشید یکی از لشکریان خویش را دید و... گفت قدری آب به

من برسان... جواب داد ظرفی ندارم. سرخاستان گفت سرپوش تیردان مرا که بر زمین اسب بسته است بردار و با آن به من آب بده... جعفر گفت: چرا او را وسیله تقرب به دستگاه خلافت نسازیم و از عربان امان نگیریم؟... آنگاه چوب بزرگی به دست گرفته... خود را بر روی او افکند و دیگران نیز، همراهی کرده دستهای او را بدان چوب بستند. سرخاستان گفت صد هزار درم بگیرد و مرا واگذارید... گفتند: بده! گفت: ترازو بیاورید، گفت: اینجا ترازو کجا بود گفت: من نیز اینجا زر و سیم از کجا دارم؟!... ایشان نپذیرفتند و او را پیش حسن پسر حسین بردند و تسلیم نمودند و چگونگی دستگیر کردن او را حکایت کردند و سرخاستان را نزد حسن بردند. حسن از... پرسید که این سرخاستان است؟ گفتند: آری!

پس به محمد پسر مغیره گفت: برخیز و او را به عوض پسر و برادرت بکش. محمد برخاست و ضربت شمشیری بر او نواخت... کشتند. حسن سر او را روانه خدمت عبدالله بن طاهر کرد.

حیان پسر جبلة که از طرف کومش* آمده بود با قارن پسر شهریار (برادرزاده مازیار) مکاتبه نموده و قرار گذاشته بود که اگر وی حاضر شود جبال طبرستان و شهر ساری تا سرحد گرگان را تسلیم کند حیان نیز ضامن شود او را بر کوهستانی که به دست اجداد او بوده است شاه کند.

موضوع قرارداد را به عبدالله طاهر نوشت. عبدالله خواهش او را پذیرفت و دستور داد داخل کوهستان نشود تا از قارن دلایل وفا کردن به وعده مشاهده نماید. حیان این مطلب را به قارن نوشت. قارن عبدالله برادرزاده مازیار و سایر سرداران را به مهمانی خواند. همینکه طعام خورده شد، گروهی از لشکریان قارن با شمشیرهای آخته درون آمدند... کتف هایشان را بستند... حیان خاطر جمع شده داخل جبال شروین که به دست قارن بود گردیدند. این خبر به مازیار که رسید اندوهگین گشت... همینکه خبر به مردم ساری رسید که سرخاستان مقتول و لشکر او پراکنده شده است... ایشان نیز بر عامل مازیار در ساری بشوریدند و این شخص (مهریستانی پسر شهریز) خود را نجات داد. مردم در زندان شهر را باز کرده هر که را که در آن بود بیرون آوردند و... حیان به ساری رسیده داخل شهر گردید.

کوهیار برادر مازیار که از آمدن حیان به شهر ساری آگاه شد به سبب کینه‌ای که از رفتار مازیار در دل داشت محمد پسر موسی را از حبس آزاد کرده بر استری زین کرده نشاند و پیش حیان فرستاد که امان بگیرد و خواهش کند که کوهستان پدر و جدش را به او واگذار نماید به شرط اینکه کوهیار نیز مازیار را تسلیم حیان کند... چون محمد پسر موسی پیش حیان رسید و مطلب را در میان نهاد حیان پرسید که: این احمد پسر صقیر کیست؟ گفت: پیر این دیار... همه او را می‌شناسند. حیان کس فرستاده احمد را احضار کرد... احمد را پسری بود که از ترس مازیار فرار کرده بود و در جنگ‌ها می‌گذرانید... اسحق شبی در این ملک بود... کسان مازیار از آنجا گذشتند و گله‌ای از ستوران با خود می‌بردند. اسحق بر اسپی قوی هیکل و بی‌زین و برگ سوار شد و به شهر ساری رفت و آن اسب را به پدر خویش داد... همینکه احمد در این روز خواست به خرم‌آباد رود بر آن اسب سوار شد... حیان آن را دید و پسندید و روی به لوزجان - سرکردگان قارن - نموده گفت: این پیر را بر اسپی نجیب سوار دیده‌ام. لوزجان گفت: این اسب مازیار است. حیان خواهش کرد که اسب را پیش او بفرستد که ببیند حیان آنرا به دقت نگرست که... بر دو دستش راهها و خط‌هائی است نخواست و فرستاده احمد را گفت که اسب از آن مازیار است و هرچه مازیار راست از آن امیرالمؤمنین است. احمد از شنیدن این سخن بر لوزجان خشمگین گشت و به او پیغام دشنام داد. لوزجان عذر خواست و اسب را با دو اسب برای احمد فرستاد. احمد آن دو اسب را رد کرد و بر حیان غضبناک گردید و گفت: این جولاه پیش پیری چون من می‌فرستد و مرا می‌خواهد و... چنین معامله می‌کند پس نامه‌ای به کوهیار نوشت که: وای بر تو چرا در کار خود خطا می‌کنی... و برادر خود را به او تسلیم می‌کنی؟!... کوهیار پاسخ نوشت: در اول کار اشتباه کرده و با او پیمان بسته‌ام که پس فردا نزد او روم و اگر خلاف کنم بیم آن دارم که به جنگ من برخیزد و اگر با او کارزار کنم... خون میان ما روان شود دشمنی سخت خواهد شد... احمد به او نوشت:... روز وعده... یکی از خویشاوندان را نزد او گسیل دار و بنویس که به سبب عارضه کسالتی از حرکت معذوری... و در این مدت به تدبیر کار مشغول خواهیم بود.

* * *

دری* در قصر خویش با خانواده خود می‌زیست که از خیانت کردن

محمد و جعفر و... دستگیر شدن برادرش برزگشنسب آگاه شد سخت غمگین گشت و یارانش بر جان خویش بیمناک شدند... دری کس پیش مردم دیلم فرستاده از ایشان یاری طلبید... چهارهزار نفر نزد او آمدند... و چون ماندن در مرز را صلاح ندانست... اموال خویش را بر استران بار کرد و به عنوان رها کردن برادر خویش و جنگ با محمد پسر ابراهیم... حرکت کرد... که به سرزمین دیلم داخل شده... ایستادگی کند. همینکه دری از مرو رفت زندانیان کند و زنجیر را شکسته گریختند و به شهر خویش رفتند (سال ۲۲۵)

دری در حین فرار میان کوه و دریا و جنگل با لشکریان محمد پسر ابراهیم دچار شد و آن جنگل متصل به سرزمین دیلم بود. محمد سر راه بر او گرفت و جنگ میان دو لشکر سخت شد. دری مردی دلیر و پهلوان بود و به تن خود بر لشکریان محمد حمله می برد... بدون آنکه آهنگ گریز داشته باشد به طرف جنگل می راند... که خویشتن را به جنگل بیندازد... همچنان نبرد می کرد که يك بار دید سپاهی که حسن پسر حسین از خرم آباد فرستاده بود از پشت به او هجوم آوردند و در میان دو لشکر گرفتار شده است. بیشتر کسانش کشته شدند و او مردانه می کوشید و برای جان جنگ می کرد. مردی از کسان محمد پسر ابراهیم... با وی روبرو شد... عاقبت اسیرش کرده برگشت. همراهان دری... فرار اختیار نمودند و لشکریان محمد ابراهیم آنان را دنبال نمودند و اثاثیه و اموال و چارپایان و اسلحه داشتند به دست آوردند. محمد پسر ابراهیم امر کرد که برزگشنسب برادر دری را کشتند. سپس خود دری را پیش آورده، نخست يك دستش را از بازو و بعد يك پایش را از زانو و باز دست دیگر و پای دیگر را به همان نحو جدا کردند و دری بر نشیمن خویش قرار گرفت و در تمام آن مدت دم نزد و جزعی نکرد و اصلاً آثار ترس و سستی در او دیده نشد پس سر او را قطع کرده به خراسان به نزد عبدالله پسر طاهر فرستادند و یاران و پیروانش را زنجیر کرده به سامرا بردند محمد پسر ابراهیم از آنجا به امید وعده کوهیار... به امل و هرمز آباد روانه گردید.

حسن پسر حسین لشکریان خویش را به راهنمایی کوهیار در دل شب به کوهستان فرستاد که تمام مواضع کوهستان را فرو گرفتند. کوهیار به نزد مازیار رفته گفت شنیده‌ام که حسن می‌آید ترا ببیند و ترا امان می‌دهد و اینک در فلان جاست. روز وعده... حسن شنید که محمد پسر ابراهیم، برای گرفتن مازیار از آمل سوار شده به هرمزدآباد می‌آید ابراهیم پسر مهران - رئیس شرطه مازیار - گفته است... او را دیدم یکه و تنها سوار است و جز سه غلام ترك کسی در پی او نیست از اسب بر زمین جستم سلام کردم گفت سوار شو. نشستم گفت: راه «آرم» کجاست؟ گفتم در این دره... رفتم... بردو میلی آرم... مرا ترس گرفت گفتم... امیر اینجا محلی ترسناک است و کمتر از هزار سوار با هم از اینجا نمی‌گذرند... بر من بانگ زد که پیش برو من فرمان کردم ولی عقل از سرم پریده بود به آرم رسیدیم... گفت راه هرمزدآباد؟... گفتم: بر این کوه و در سر آن راه باریک که می‌بینی. گفت برویم... گفتم... پناه به خدا بر جان تو و جان خودمان... بانگ زد پیش برو... با خود می‌گفتم: همه ما گرفتار می‌شویم و مرا در حضور مازیار خواهند برد و او سرزنشم خواهد کرد که تو دشمن را به خانه من هدایت کردی؟!

به هرمزدآباد رسیدیم. حسن گفت: زندان مسلمانان؟... نشان دادم... نشست و ما خاموش بودیم... لشکریان یک به یک می‌رسیدند... سوارانی چند در لبوره دیدیم... دیدم مازیار است با کوهیار... از اسب پیاده شدند. مازیار پیش آمده بر حسن سلام کرد و او را به امیری نام برد. حسن جواب سلام نداد و به طاهر منجی بانگ زد که او را بگیرد و ببندید. آن وقت مازیار دانست که برادرش نیز او را فریب داده و به او خیانت کرده است و چون بدون عهد و پیمان گرفتار شده است دیگر بر جانش امیدی نیست... گویند: برادر او میدوارین خواست گیلان در این شب با چند نفری پیش کوهیار رفت و گفت: «آخر تو جانشین سران و جوانمردان مائی، بگذار گرد این عربان را بگیرم و ایشان را فرو بندم که این لشکر... گرسنه... هیچ راه فرار ندارند و تا دنیا دنیاست آبرو و شرفشان آلوده خواهد ماند. به وعده‌های این عربان دل مبنده که ایشان را وفا نیست» کوهیار موافقت نکرد و گفت چنین مکنید سپیده‌دم، حسن مازیار را به خرم‌آباد روانه کرد که از

ساری بگذرانند... همه سرداران و سپاهیان به هرمزدآباد باز گشتند... مال و دارائی مازیار را غارت کردند و آتش در قصر او زدند... آنگاه حسن به شهر ساری حرکت کرد فرمان داد رفته از محمد پسر موسی زنجیری را که مازیار بر او نهاده بود گرفته آوردند و مازیار را به همان زنجیر مقید ساختند... حسن امر کرد مازیار را آوردند و در باب اموالش پرسش کرد گفت: اموال فلان و فلان است. حسن کوهیار را احضا نموده از او تعهد گرفت که آن اموال را... تحویل گرفته تسلیم دارد... پیش مازیار رفتیم... مازیار گفت: تمام آنچه از اموال خویش همراه داشتم نود و شش هزار دینار زر نقد و هفده دانه زمرد و شانزده پاره یاقوت سرخ... و یک تاج و یک شمشیر با غلاف زر جواهر نشان و یک دشنه و حقه بزرگی... به برادر خویش کوهیار تسلیم کرده‌ام... دبیر مازیار حکایت کرده است که در آن حقه گوهرهایی بود که مازیار و نداد هرمزد و شروین و شهریار به قیمت هژده هزار هزار درهم خریده بودند.

سرداران مصلحت دانستند که مازیار را به نزد عبدالله طاهر به خراسان روانه دارند... سه منزل رفته بودند که نامه‌ای از عبدالله رسید که مازیار را با یعقوب پسر منصور پیش او فرستند.

حسن پسر حسین... چند استر پیش کوهیار فرستاد... اموالی را که به عهده گرفته‌ای بر این استران بار کن و بیاور... کوهیار استران را برداشته... به کوهستان رفت و دینه‌ها را بار کرده بر استران نهادند... که بندگان دیلمی مازیار که هزار و دویست تن بودند بر سر او ریخته گفتند به رئیس ما خیانت کردی و او را به دست عرب دادی و اکنون آمده‌ای که اموال او را ببری؟ پس گرفتندش و به زنجیر آهن بستندش و همان شب کشتندش؛ اموال و استران نیز به یغما رفت...

چون مازیار را به حضور عبدالله طاهر رسانیدند عبدالله او را آگاه کرد که از مکاتبه او با افشین مطلع است...

عبدالله او را در صندوقی بست که به جز موضع چشم هیچ گشاده نبود و بر استری نهاده روی به عراق آورد... در ماه شوال... مازیار را به سامرا رسانید... مرسوم آن بود فیلی را که در دارالخلافه داشتند رنگ می‌کردند... اسیر را بر آن نشانده از دروازه داخل می‌کردند و شعری... به

عوام و اطفال می‌آموختند که شادی کنان هلهله‌گویان و دست زنان و پای کوبان می‌خواندند... بابک را نیز به همین طریق وارد سامرا کرده بودند... مازیار از نشستن بر فیل امتناع کرد. معتصم امر داد استری برهنه را با همان گلیم ستبر عرق‌گیری برده وی را بر آن نشانده... و اسحق... مازیار را به حضور او رسانید... معتصم بار عام داد. اعیان، رجال، قضات و فقها و سرکردگان همه پیرامن تخت خلافت قرار گرفتند... همینکه افشین را آوردند مازیار را پیش او برده به افشین گفتند این شخص را می‌شناسی؟ گفت نه. به مازیار گفتند... گفت آری! این افشین است. پس به افشین گفتند این هم مازیار است گفت: اکنون شناختم. گفتند: هیچ با مازیار مکاتبه کرده‌ای؟ گفت نه! به مازیار گفتند... گفت آری... برادرش خاش به برادر من کوهیار کاغذ نوشت* که این دین سفید را جز من و تو و بابک کسی یاری نمی‌کرد... اما بابک از روی حماقت خود را به کشتن داد... اگر تو بر خلیفه بشوری عرب‌ها کسی را برای نابود کردن تو ندارند جز من... و من هم... وقتی با این کسان به سوی تو بیایم کسی با ما جنگ کند نخواهد ماند مگر سه قوم... عرب، مغربیان، ترکان... اما عربان به منزله سگان‌اند... لقمه نانی پیش ایشان بینداز و سرشان را به گرز بکوب. اما این مگس‌ها... مغربیان... خورش یک سرند... اما این فرزندان شیطان... ترکان... پس یک اسب بر روی آنان می‌تازی و همه را تباه می‌کنی آن وقت دین برمی‌گردد به همان حالی که در زمان ایرانیان بوده است... افشین گفت: این مرد ادعائی می‌کند بر برادر خود و برادر من، بر من بحثی وارد نیست... مازیار به معتصم پیشنهاد کرد... او را زنده گذارد و در مقابل اموال بسیار بستاند... خلیفه رد کرد فرمان داد در همان مجلس او را چهار صد و پنجاه تازیانه زدند و همینکه دست از او بازداشتند آب خواست، بنوشید و جان سپرد. جثه او را در کنیسه بابک - پهلوی چوبه‌دار بابک - آویختند و استخوان‌های بابک از سال ۲۲۳ هنوز بر دار باقی بود و جثه یاطس رومی* که در ۲۲۴ مرده بود بر کنار بابک به دارش کشیده بودند... گویند هر سه چوبه‌دار کج و سرهاشان به یکدیگر نزدیک شده بود.

مدت پادشاهی مازیار* بر کوه و دشت طبرستان، هفت سال بود و پس

از مرگ او ولایت آن ناحیه را به عبدالله طاهر و پس از او به طاهر پسر عبدالله وا گذاشتند.

افزوده‌ها

* مازیار

* [ماه‌ایزد یار، کسی که از «ماه‌ایزد» به او یاری می‌رسد.

* سال مرگ مازیار: دویست و بیست و پنجم هجری بود.

* مازیار، پسر قارن پسر ونداد هرمزد پسر فرخان از نواده‌های سوخرا...

* از متقدمان اصفهید مازیار بود که از او کافی تر پادشاه به عهد او نبود]

ابن اسفندیار - ت طبرستان

* [مازیار به جای پدر بنشست و او مردی شجاع و دلاور بود]

سید ظهیر مرعشی - ت طبرستان و رویان

* [به هفت ساله حکومت که مازیار ظالم بی‌ایمان به مجاز براند؛ نام پد او پانصد و اند

سال است که در اخواه بماند تا هر که را به ظلم نسبت کنند گویند: - ظلمی کرد که مازیار

نکرد - به شومی ظلم مازیار بی‌زینهار، خاندان سوخرائیان فرو افتاد و بر او ختم شد]

اولیاء الله آملی - ت رویان - ۷۶

* [مازیاریه: دسته‌ای از خرّمیه، اتباع مازیار، این دسته پس از مازیار هم در طبرستان

سال‌ها با لشکریان اسلامی در مبارزه بودند و مدتها بعد از قرن سوم باقی ماند]

فرهنگ معین - اعلام.

* [این دومین قتل‌عام عرب‌ها در طبرستان بود. دفعه اول در ۱۴۱ هجری، اسهید

ملك خورشید دوم از سلسله دابویه، امر به کشتار همه مسلمانان داد «به سال صد و چهل و

دوم، در این سال اسهید طبرستان پیمان ما بین خویش و مسلمانان را شکست و مسلمانانی را

که در ولایت ری بود بکشت] طبری چاپ بنیاد ص ۴۷۳۵

* بزیت: بزیت بن فیروزان = بهزیست؟ / زندگی کرد؟ / زنده جاوید؟

* کشتی: کستی Kosti، زنار، کمر بند زرتشتیان: ۷۲ نخ از پشم سفید گوسفند، به

دست زن موبدی بافته می‌شود. رك، فرهنگ معین - فرهنگ بهید نیان

* سرخاستان: شهرخواستان؟ [«شهرخواستان بن زردستان در روزگار اصفهید فرخان،

نام مردی بود بسیار مال و چهار پای و تجمل و با کبر سن و تجربت و خرد ... حاضران مجلس

به دعا و تحسین و آمین برخاستند [لا شهرخواستان] ابن اسفندیار - ت طبرستان

[ذکر اصفهید خورشید ... و شهرخواستان بن یزدانگرد را لشکر کشی ...]

«سرخاستان با مردم ساریه سوی آمل رفت» [ت - طبری.

* دیوار بیرون شهر تمیشه: [این دیوار را پادشاهان ساسانی - میان تمیشه و زمین ترک، در روزگاری که ایشان به طبرستان هجوم آورده بودند کشیده بودند] [ابن فقیه - البلدان * کومش: قومس، سمنان.

* خرم‌آباد: ۱ - خرم‌آباد لرستان؟ ۲ - خرم‌آباد تنکابن - شهنشوار؟ ۳ [«ذکر حکام... که بعد از اولاد جیلانشاه به طبرستان فرستادند... ابوالعباس طوسی مسالح نهاد بر این جمله...

«مسلحه خرم‌آباد - عبدالله سقیف الحمصی با هزار شامی» ت طبرستان - ۱۷۹
 «وقتی احمد می‌خواست سوی خرماباد رود بر آن اسب نشست و حیاء آن را بدید و پسندید» ت طبری
 «مسلحه: جانی است که لشکریان سلاح‌دار میان دوست تا دو هزار نفر برای نگاهبانی راه‌ها و محل‌ها؛ نظیر ساخلو» مازیار - مینوی
 مسلحه maslaha: محل دیدبان - دیدگاه - گروه سلاح‌دار معین
 * دری و... «چون کار مازیار قوت گرفته بود ولایت داری از جانب خویش به کوهستان گماشت به نام دری» ت. طبری..

* شیوه مرگ دری: نظیر مرگ بابک خرم‌دین بود. این قسم عذاب را محمد پسر ابراهیم از معتصم آموخته بود...
 «دری را پیش خواندند. دست خویش را دراز کرد که از مرقق قطع شد. پایش را دراز کردند که از ران قطع شد و نیز دست دیگر و پای دیگر.
 پس دری بر ته خویش نشست و سخن نکرد و اضطراب نیاورد. محمد دستور داد گردنش را بزنند.
 * لبوره: «سفحۀ امیدواره کوه و لغور و حدود ملک مازیار. هزار پاره دیه پانصد هزار درهم...» ت طبرستان ۷۵

بیست و هفت شهر بود درون دریند تمیشه که جامع و مصلی و بازارها و قضاة و علما و منابر بود، به هامون: آمل - ساری - مامطیر (بابل) - رودبست - آرم (آبرم) - تریچه - میله - مهروان - اهلیم - پای دشت - نائل - کنو - شالوس - (چالوس) - پیخوری - لمراسک - طمیش (تمیشه)
 و به کهستان: [کلار - رویان - نمار - کجویه - ویمه - شلنبه - وفاد (ویاد) - دیاد؟] -
 الجمه - شارم - لارچان - امیدواره کوه، پریم، هزارگری (هزار جریب؟)
 ابن اسفندیار ت طبرستان - ۷۴

«لبوره: از کوهستان ونداد هرمز بود» طبری

* [شهر مامطیر (بابل)... تا به عهد محمد بن خالد که والی ولایت بود بازار فرو نهاد... سته‌ستین و مایه (۱۶۰ هـ) مازیار بن قارن مسجد جامع بنیاد نهاد و شهر گردانید]
ت. طبرستان - ۷۳

* یاطس رومی (ناطس رومی، صاحب عموریه) ت طبرستان ۲۲۱

* مدت پادشاهی مازیار: [«هفت سال بود و بعد از او کهستان با بندگان موزه افتاد والحسن بن الحسین بن مصعب، عم عبدالله طاهر را به پادشاهی طبرستان بدید آوردند»...]
بعد از او طاهر بن عبدالله طاهر و بعد برادرش محمد بن عبدالله و...

* قارن بن ونداد هرمز (پدر مازیار) [«شبی به خواب او را نمودند که بر سر کوهی بلند... بول کرد. از آن بول او آتش پدید آمد و پراکنده گشت؛ جمله کهستان بسوخت و از کوه به دشت رسید و به هر درخت و صحرا که فتادی می‌سوختی. معبران گفتند: از صلب تو فرزندی پدید آید... پادشاه شود اما ظالم و ناپاک و قتال و فتنه... هم در آن سال پرسی آمد مازیار نام...»]

... [از جمله فرزندان قارن، او بزرگ‌منش و دلیر و اهل تر بود (!)]

چون قارن هلاک گشت مازیار به مقام پدر بنشست... اصفهید شهریار شروین طمع در ولایت ایشان کرد... [ابن اسفندیار. ت طبرستان - ۲۰۶]

* [«در عهد مأمون، ونداد هرمز بگذشت از او پرسی ماند قارن نام. و اصفهید شروین درگذشت از او دو پسر ماند: شهریار و شایم / قارن بن ونداد هرمز نیز بگذشت و مازیار نام پرسی بگذاشت سخت شجاع و دلیر و محیل... اولیاء الله - ت رویان - ۷۱

* [معتصم از مازیار، درباره نامه‌ها پرسش کرد که بدان مقرر نشد. بگفت تا مازیار را تازیانه زدند چندان که جان داد... و چنان بود که مأمون به مازیار می‌نوشته بود: «از عبدالله مأمون به گیل گیلان، اسهید اسهیدان بشوار خرشاد - پتسخوارگر - محمد پسر قارن وابسته امیر مؤمنان» ت - طبری - ج ۱۳]

* [عبدالمک قعقاع: عمارت حصار و شهر بند آمل، او کرده است تا وقتی که مازیار خراب کرد] اولیاء الله. ت. رویان - ۶۸

* عبدالله او را در صندوقی بست: «مازیار هوس خریزه کرد. عبدالله طاهر، خروارها خریزه پیش او ریخت و عبدالله به دست خود می‌برید و در دهان او می‌نهاد و با او به لطف سخن می‌گفت تا سوگند خورد که: نگذارم خلیفه ترا بکشد. مازیار گفت: من نیز روزی عذر تو بخواهم. عبدالله مازیار را مست کرد و از او سؤال کرد، چگونه؟... مازیار گفت: با من سوگند باید خوردن، سوگند خورد. مازیار گفت:

من و افشین و بابک عهد کرده‌ایم که دولت از عرب بستانیم...» اولیاء الله ت رویان - ۷۵
 * سورها خراب کرد: دیوارهای اطراف شهر. [«چون مازیار، سورهاى آمل خراب کرد
 بر سر دروازه گرگان، بستوقه‌ای یافتند سبز. چون بگشودند... لوحی بود از مس زرد به خط
 گسج... کسی را که بر آن خط واقف بود حاضر کردند... بخواند: - نیکان کنند و بدان کنند
 و هر که این کند سالی به سر نبرد... سال تمام نشده بود که مازیار را گرفته به سر من رأی
 (سامرا - سامره) بردند و کشتند...»] اولیاء الله ت رویان - ۷۳

* تاریخ گزیده - حمدالله مستوفی: [«در سنه اربع و عشرين و مائین (۲۲۴)،
 مازیار بن قارن به طبرستان خروج کرد و طریقه خبیثه بابک خرم‌دین لعنته‌الله ظاهر گردانید و
 جامه سرخ پوشید و آن قوم را سرخ جامگان خوانند.

معتصم، عبدالله بن طاهر ذوالیمینین را به جنگ او فرستاد. نزدیک پول گرگان (پل
 گرگان)؟ جنگ کردند. خلقی بسیار از سرخ جامگان کشته شدند. او را به سامره بردند.
 پانصد تازیانه زدند. در برابر بابک بیابوختند... نامه افشین یافتند که بدو نوشته بود:

من در این مذهب پسندیده با تو متفقم. بیا تا به مدد همدیگر این رسم و دین عرب را
 براندازیم و آئین گیری تازه کنیم...] ت گزیده - حمدالله - ۳۱۸

* [آنگاه مازیار را با او روبرو کردند... یعقوبی می نویسد که چون مازیار را با افشین
 روبرو کردند این درود قاضی مازیار را گفت: این افشین است، که تو دعوی می کنی که او ترا به
 سرکشی و شورش واداشته است: افشین روی به مازیار کرد و گفت «دروغ از مردم بازار
 نارواست پیدا است که از پادشاهان تا چه اندازه زشت است. به خدا سوگند دروغ ترا از کشتن
 نمی رهند فرجام کار خود را دروغ قرار مده» مازیار گفت افشین نه نامه ایی به من نوشت و نه
 رسولی فرستاد جز آنکه ابوالحارث وکیل من به من خبر داد که وقتی نزد افشین رفته است او
 را گرامی شمرده است و به جای او نکوئی کرده است» بدینگونه طبق قول یعقوبی مازیار
 ارتباط خود را با افشین یکسره انکار کرد [زین کوب. دو قرن سکوت.

* آل قارن بن سوخرا: سوخرائیان = قارن وند از ۵۰ سال پیش از هجرت تا حدود ۲۷۴
 سال حکومت کردند و با مرگ مازیار در سال ۲۲۴ ه‍.ق پایان گرفت

قارن بن سوخرا ۳۷ سال

الندابن قارن ۵۲ سال

سوخرابن الندا ۶۵ سال

وندا هرمزدبن الندا ۵۰ سال

قارن بن وندا... ۴۰ سال

مازیار بن قارن ۳۰ سال

تاریخنامه طبری

گردانیده منسوب به بلعمی
به تصحیح و تحشیه محمد روشن

در مقدمه آمده است:

(ترجمه تاریخنامه طبری از شمار کهن‌ترین و استوارترین متن‌های
زبان فارسی است.

این اثر ترجمه گونه‌ای است از تاریخ الأمم والملوک ابو جعفر محمد بن
جریر طبری، تاریخنگار و فقیه و محدث ایرانی که به روزگار سامانیان
صورت پذیرفته است.

محمد بن جریر در پایان سال ۲۲۴ هجری قمری، به روزگار حکومت
طاهریان بر طبرستان. در آمل زاده شد و به طبری مشهور گردید.

۳۰۰۰ نسخه چاپ اول تاریخنامه طبری در سه مجلد به سال ۱۳۶۶
خورشیدی از سوی (نشر نو) منتشر شد.

خبر حرب مُهَلَب با خوارج در عهد عبدالملك مروان

[آنگاه که حجاج بن یوسف خطبه کرد به کوفه و مردمان را بفرمود که پیش مُهَلَب شوند تا به حرب ازارقه شود مهلب بیامد و به شاپور بنشست و با قطری و یارانش حرب کرد... و کرمان به دست خوارج اندر بود با پارس. و کار بر خوارج سخت تباه شد از بهر آنکه از پارس و کرمان راه یگسست پس مهلب به جیرفت رفت و ناحیت پارس جمله به دست مهلب آمد... و مهلب همچنان با ازارقه حرب همی کرد و حجاج او را تهمت کرد و گفت: سستی می کند... و نوشت من براء بن قبیصه را فرستادم تا ترا فراز ایشان برد به حرب... هر جهدی که توانید بکنید... پس مهلب هژده ماه پیوسته با ایشان حرب کرد و نیاسود. پس خلاف اندر میان ازارقه افتاد... ایشان از قطری بیازردند و از وی برگشتند و عبدالرب الکبیر را بر خویشتن مهتر کردند... و مهلب ایشان را به یکدیگر باز گذاشت. چون چند ماهی برآمد. قطری با اندک گروهی روی به طبرستان نهاد. مهلب به حرب ایشان بایستاد و هیچ نیاسود تا بیشتر از ایشان بکشت و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و بسیار غنیمت یافت...

پس چون قطری روی به طبرستان نهاد و حجاج آگاه شد. سفیان الابرّد را با سپاهی بزرگ به طلب او فرستاد. سفیان چون به ری رسید نامه حجاج آمد سوی اسحاق بن محمد بن اشعث، و او به طبرستان امیر بود از دست حجاج با گروهی سپاه کوفه و او را گفت که با سفیان بن الابرّد یکی شود و هر دو به طلب قطری شوند... هر دو برفتند و قطری را بیافتند به میان کوههای طبرستان اندر، و با او حرب کردند و آن جماعت که با وی بودند پیرا کردند و قطری به دره‌ای ایستاده بود از اسب اندر افتاد... تشنگی بر وی غلبه شد و بیفتاد... برفتند و قطری را بکشتند... و عبیده بن هلال از این خوارج بود از قطری برگشت و به کوشک اندر شد با قومش. و سفیان لشکر بیاورد و گرد کوشک بگرفت و چند روز حرب کردند...

پس ایشان به حصار اندر همی بودند تا ستوه شدند و آن اسبان که داشتند بکشتند و بخوردند پس بیرون آمدند و حرب کردند تا کشته شدند

و سفیان بفرمود تا سرهای ایشان برگرفتند و سوی حجاج بردند و سفیان به دماوند و طبرستان آمد... تا حجاج او را عزل کرد به سال هفتاد و شش اندر... [ص ۷۸۵ تا ۷۸۸]

خبر گشادن گرگان و طبرستان بر دست یزید بن مهلب

گرگان، اندر زمانه عجم دیواری گرد آن کرده بودند از خشت پخته و گچ، و اثر آن هنوز بر جای است. و آن را حصارى ساخته بزرگ و استوار از بیم ترك و دیواری بود سخت بلند و از يك سوى تالاب دریای خوارزم برده بود و از آن سوى محکم و استوار کرده بودند تا چون ترك به حرب ایشان آمدندى از سوى خوارزم برایشان دست نیافتندى و شاپور ذوالاكتاف و خسرو و هرمز و قباد و فیروز و انوشروان آهنگ گرگان کردند و همی خواستند که آن را بستانند نتوانستند از استواری و محکمی آن بنای دیوار و از انبوهی مردمانش. و از پس که ترکان به حربشان آمدندى و صلح کردندى و ترکان با ایشان اندر آمیختندى و به میان ایشان اندر بماندندى و يك چند پیش ایشان بودندى و پس برفتندى و قریب چهار هزار مرد به ناحیت گرگان بماندند و به زمستان فرود آمدند و آنجا همی بودند. پس دست به غارت و کشتن بردند و ایشان را معذب همی داشتند تا آن گاه که خدای عزوجل اسلام را پیدا کرد.

پس سعید بن العاص، اندر خلافت عثمان به غزای ایشان شد و با ایشان صلح کرد، و دو بار دویست هزار درم از ایشان بستد و بازگشت و از پس سعید هیچکس نرفت به حرب ایشان... نخستین کسی که راه از قومن و خراسان بنهاد و نرم کرد قتیبه بن مسلم بود و قتیبه هر وقتی نامه نوشتی به حجاج و از وی دستور خواستی به فتح گرگان. گفتی ببرهیز... و سلیمان عبدالملك هرگاه که خبر فتح های قتیبه شنیدی که به خراسان کردی... گفتی نبینید چندین فتوح که قتیبه همی کند؟! یزید بن مهلب گفتی این فتوح چیزی نیست، فتح آن گاه بودی که گرگان بگشادی که همه ملوک از آن عاجزند. پس چون یزید امیر خراسان شد، هیچ همتش نبود مگر فتح گرگان. پس چون به مرو آمد سه چهار ماه درنگ کرد... پس روی به دهستان نهاد و گرگان... پس چون یزید به نزدیک گرگان و دهستان رسید

گندی ناخوش به مشام او رسید پرسید این گند چیست؟ گفتند صول ترك، اینجا حرب کرد با قتیبه و خلقی بسیار از ایشان بکشت و غارت کرد و این گند آن کشتگان است... پس یزید گفت: این صول کجا باشد؟ گفتند به گرگان است و لشکرش به دهستان. یزید برفت و آهنگ گرگان کرد. صول بیرون آمد به دهستان شد. فزون از دویست هزار مرد به گرگان گرد کرد و یزید روی بدیشان نهاد با سی هزار مرد از لشکر شام و عراق و خراسان جز مولایان و غلامان مطوَّقه شهرها. و هر دو گروه حرب را پیاراستند و به یکدیگر فراز رفتند و حربی کردند سخت... و یزید این مهلب با گروهی از برادران و بنی عَمّان ایستاده بود به کرانه، و مقدار صد مرد بودند و آگاهی نداشتند تا... مقدار چهار هزار مرد بر روی حمله کردند و یزید به تن خویش حرب کرد... و چهار صد مرد با آن چهار هزار مرد حرب کردند و آن لشکر ترکان بشکستند. پس یزید کار بر ترکان سخت کرد و سپاه گرداگرد دهستان فرود آورد و چنان شد که مرغ را اندر شهر راه پریدن نبود و ترکان اندر حصار به ستوه آمدند و طعامشان سپری شد. پس صول کس فرستاد به یزید و صلح خواست. یزید گفت: من با تو صلح کنم بدان شرط که بیرون آئی... صلحنامه بر این گونه بنوشت و با صول وفا کرد بدان شرط. و به دهستان اندر شد و چندان مال یافتند از زر و دینار و از بردگان ترك که اندازه آن پدید نبود و چهار هزار مرد از ترکان بر یکجای بکشتند. و یزید نامه نوشت به سلیمان عبدالملك... پس یزید به گرگان آمد و از آن پس هر جا که لشکر مسلمانان بدینسان رسیدندی صلح خواستندی و هر چه خواستندی بدادندی و گاه بودی که صد هزار هزار درم بدادندی و جای بودی که دویست هزار هزار درم. چون یزید به گرگان آمد گرگانیان صلح خواستند که از او همی ترسیدند و یزید بدان صلح اجابت کرد و سیصد هزار هزار درم پستد و اسدبن عبدالله الازدی را آنجا خلیفت کرد و گروهی را از مسلمانان آنجا دست بازداشت.

پس یزید روی به طبرستان نهاد و ملك طبرستان آن روز گیل گیلان (اصفهد خورشید) بود. ص ۸۸۷ تا ۸۸۹ تلخیص.

[دنباله جنگ یزیدبن مهلب و حکایت اصفهد خورشید را در بخش تاریخ طبرستان

این اسفندیار بخوانید]

افزوده‌ها

* سال ۸۶ هجری: «و اندر این سال حجاج، یزید بن مهلب را به زندان کرد)

* هند بن مهلب خواهر یزید بن مهلب زن حجاج بود. ص ۸۱۹ تاریخنامه

* در سال ۹۴، یزید بن مهلب از زندان حجاج گریخت:

(یزید گفت راه شام دانی؟

گفت: دانم.

گفت: ما را دلیلی کن تا به زمین فلسطین

عبدالجبار گفت: تو کیستی؟

گفت: من مردی‌ام که تا بوده‌ام امیر بودم و چندگاه است اسیر.

گفت: مگر تو یزید بن مهلبی؟

گفت: آری) تاریخنامه طبری ۸۵۲

* [یزید بن مهلب... برادر زن حجاج و پسر مهلب والی حجاج در خراسان بود. پس از

مرگ پدر به جای او به والیگری خراسان رسید ولی بعد، حجاج او را زندانی ساخت. یزید از

زندان گریخت و در فلسطین به حضور سلیمان بن عبدالملک رفت... با مرگ حجاج به سال

۹۶ فرمانروایی عراق و به سال ۹۸ به فرمانروایی خراسان منصوب شد و گرگان و طبرستان و

دهستان و... را به تصرف درآورد و با ۲۵ هزارهزار درهم پول نقد از خراسان به سوی شام به

حضور سلیمان بن عبدالملک رهسپار شد و در طی نامه حرکت خود را بر او نوشت ولی در راه

بود که سلیمان درگذشت و عمر بن عبدالعزیز به جای او به خلافت نشست و نامه یزید به

دست او افتاد. عمر او را به سبب پولی که به ستم از مردم گرفته بود کیفر داد و به زندان افکند

ولی چون در سال ۱۰۱ خبر درگذشت عمر بن عبدالعزیز و نشستن یزید بن عبدالملک را به

جای او شنید با سابقه خصومتی که با وی داشت از زندان فرار کرد و به بصره رفت...

یزید بن عبدالملک برادرش مسلمه را به سپاهی گران برای سرکوبی وی فرستاد... سرانجام

مسلمه پیروز شد و یزید به سال ۱۰۲ هـ ق با دست مسلمه افتاد... او را کشت و سر او را برای

برادر به شام فرستاد... خانواده او به کرمان رفتند... آل مهلب در عهد وزارت بر مکیان دوباره

به قدرت و شوکت رسیدند... دهخدا - لغت نامه

گاو بارگان پادوسپانی

بازماندگان ساسانیان در رویان

(۲۲ - ۱۰۰۶ هـ)

خاندان گاو بارگان پادوسپانی، بازماندگان و شاهزادگان ساسانی از سال یازدهم شهریاری آخرین شاهنشاه ساسانی (یزدگرد سوم) تا سال یازدهم سلطنت شاه عباس صفوی (۲۲ تا ۱۰۰۶ هـ) بر سرزمین رویان، بخشی از سرزمین‌های شمالی ایران، فرمانروایی داشتند که سرگذشت آنان در تاریخ‌های این و آن به تفصیل و اختصار بیان شده است. چراغعلی اعظمی سنگسری، با استفاده از منابع تاریخ ایران، کتاب تاریخ گاو بارگان پادوسپانی را تألیف و به شیفتگان تاریخ عرضه کرده است.

بنیاد خروج و نداد هرمزد. زمان مهدی عباسی (۱۵۸ - ۱۶۹)

عبدالحمید مضروب، مردی ستمگر بود و چون در خراج گرفتن سختگیری بسیار کرد مردم به ستوه آمدند، گروهی از آنان از (کوه امیدوار) = [امیدواره کوه] که به و نداد هرمزد پور الندا پور قارن سوخرا (سپهسالار قباد شاهنشاه ساسانی) تعلق داشت و وی در ساری بود، شکایت بردند و از ظلم ولایه خلیفه و تحکیم‌های ایشان سخن به میان آوردند و از او خواستند رهبری شورش را بپذیرد.

وی با اسپهبد شروین یکم باوندی (۱۵۵ تا ۱۸۱ هجری) که مقر او فریم شهریار کوه بود و اسپهبد شهریار پوربادوسپان دوم و مسمغان و لاش که بر (میان دورود) ساری مرزبان بود پیمان بست «که در فلان روز، در فلان ساعت، هر طبرستانی را که چشم بر کسان خلیفه افتد به شهر و رستاق و بازار و گرمابه و راهگذر بگیرند و در حال بکشند.

در روز معهود، و نداد هرمزد بر نشست و با سپاهی بزرگ که فراهم آمده بودند به آنجا که سواد اعظم و جمعیت اهل خلیفه بود دوانید و همه را قهر کرد و به جانی رسید که زنان، شوهران تازی خود را از ریش گرفته بیرون می‌آوردند و به کسان او سپرده گردن می‌زدند. به یک روز، طبرستان از اصحاب خلیفه خالی شد. از چهل و پنج موضع که از تمیشه تا کلار، ولایه خلیفه، سپاه گذاشته بودند ده موضع آن در رویان قرار داشت:

کجور: شش هزار مرد - گیلاناباد: هزار مرد - پای دشت پانصد مرد - قراطادان پانصد مرد - ولا شجرد پانصد مرد - سعیدآباد هزار مرد - چالوس پانصد مرد کلار اول دیلمان پانصد مرد (۱۱۵۰۰ = یازده هزار و پانصد مرد)

اسپهبد شهریار و لشکریان او اینان را که در رویان بودند از میان برداشتند. بعضی را کشتند و برخی گریختند و گروهی گرفتار آمدند. عمرین علاء که فرمانده سپاهیان کجور بود چون خلیفه از او آزرده‌گی داشت نتوانست به دارالخلافه بگریزد؛ امان یافت و در سعیدآباد رویان بماند...

تا چندی طبرستان از تاخت و تاز تازیان ایمن بماند»
با بهره‌گیری از تاریخ طبرستان

کشمکش با سادات گیلان (۸۳۱ هجری)

در تابستان سال ۸۳۱ هجری کارکیا سیدمحمد (کیا) که به بیلاق همام (امام)؟ نزول نموده بود به سپهسالار لمسر والموت اشارت کرد که در ولایت رستمدر آنچه دست دهد در نهی و غارت تقصیر نکنند و نزد ملک کیومرث، رسل و رسایل فرستاد که آنچه از شما به ظهور می‌رسد مخالفت است اگر از اینجا نیز چیزی که ملایم نباشد به ظهور پیوندد؛ بادی فتنه، شما خواهید بود.

ملک کیومرث بی‌اعتنائی پیشه ساخت و پیوسته به مخالفت می‌افزود. سیدمحمد، سپهسالار کیامحمدبن نویاشا را با لشکر رودبار و دیلمستان و گروهی از گیلان به طرف پشتکوه برای تاخت و تاراج روانه ساخت. این لشکر در تیره کوه طالقان، محاربه عظیم کردند و طالقان را تاراج و نهب و غارت نموده و بسیار مال و مواشی آوردند و تا پای قلعه شمران و قصران تاخت و تاز کردند و حضومت از هر جهت، چهره بگشود.

تابستان به آخر رسید و مردم کوه‌نشین تازه شروع به کوچیدن به سوی گیلان کرده بودند که ملک کیومرث ایلغار نموده به تنکابن آمد و در عمارت خاصه سیدداود کیا آتش زده و جمعی مردم تنکابن که حاضر بودند آنچه وظایف مردی بود به تقدیم رسانیده، اما بسیاری به قتل آمدند که در میان آن‌ها دو نفر سیدزاده از بنو اعمام سید داود کیا بودند و وی هنوز در کوه بود.

سپس ملک کیومرث آهنگ بازگشت نمود.

مردم تنکابن و سادات گرجیان که در گیلان بودند در پی رستمدریان روان شدند و بسیاری را به قتل رسانده بازگشتند و خود ملک کیومرث و فرزندان او به سختی از آن معرکه جان بیرون بردند.

افزوده‌ها

* همام: [امام - اوامام] آبادنی در شرق دیلمان و غرب شوئیل - اشکور، بیلاق املش و ...
 * «... و نوبتی دیگر عمر بن العلاء را باز فرستاده، دیه عمر کلاده را او بنیاد افکند.
 شهری بود عمر آباد گفتند و در این سال زلزله عظیم بود و احمد حنبل که مجتهد قومی است فتوی کرد به بغداد، از اهل طبرستان خراج می‌باید ستد و ده يك از حبوب، به حکم آنکه ولایت به قهر ستدند... چون یکسال از ولایت عمر بن العلاء برآمد معزول کردند نمر بن سنان را فرستادند با اهل طبرستان مسامحت کرد تا بعد او عبدالحمید مضروب آمد و بدعت احداث فرمود و در خراج و جبايت آن ظلم روا داشت، مردم ستوه آمدند»

تاریخ طبرستان ابن اسفندیار

* (چون منصور خلیفه وفات یافت مهدی به خلافت بنشست. بدو عرض کردند که عمر بن العلاء. دختر مهرویه را در طبرستان به خانه خود برد. مهدی غضب کرد و او را معزول نمود. بعد از او سعید بن دعلج را فرستادند. از جمله کریمان روزگار بود و سعید آباد رویان را او بنا نهاد. به اتمام نرساند او را باز خواندند و دو مرتبه عمر بن العلاء را بفرستادند. به ولایت دابو امل، قریه عمر کلاته ساخته اوست بعد به رویان آمد و سعید آباد را تمام کرد بعد از آن ونداد هرمزد خروج کرد و لشکر اسلام را به در کرد عمر بن العلاء نیز بدو پیوست و بیرون نرفت تا آنجا وفات یافت و بعد از آن عبدالحمید مضروب را به طبرستان فرستادند او سخت ظالم بود تا در سنه ۲۲۴ که مازیار ظالم را بکشند)

تاریخ طبر - رو - ماز سید ظهیرالدین مرعشی

* مصمغان و لاش مرزبان بود هر وقت اصفهید بدان حدود به شکار شدی چند روز آنجا که... اثر برای اصفهید فرخان و خورشید است فرو آمدی. و نشاط شراب و شکار را از آن موضع خوشتر نباشد پیش مصمغان فرستاد که دختر را به من ده تا به اجازت تو... سرانی بسازم و او را اینجا بنشانم. سیاسداری نمود و دختر با مال بسیار و چهاربای پیش او فرستاد. فرخان آب آن موضع را تا به دریا گذر فرمود برید و آنجا شهر ساخت و قصری عالی و دختر را آنجا داشت تا روزی از مصمغان جنایتی در راه آمد که گردن او بزد و جمله ولایت او با تصرف خویش گرفت و از طرفداران او همه را قهر کرد. خلاف اولاد (باو) را که حرمت ایشان داشت) ت طبرستان ۱۵۸

* ونداد هرمزد بن... و ایشان را جر شاه خواند. جر یعنی کهستانی را که بر و کشت

توان کرد. کهستان ایشان معمور بودی. گاواریان ملک ایشان انداخته بودند صد سال...

مردم کوه امیدوار و نداد هر مزد پیش او شدند و حکایت ظلم و لایه باز گفتند

*خلیفه مهدی عباسی از این حال خبر یافت... «سالم فرغانی» که او را شیطان فرغانی خواندندی... گسیل کرد... از خجالت خلیفه گفت: آخر کسی نباشد به طبرستان رود و سر و نداد هر مزد پیش من آرد؟ سالم گفت: من بروم... فرمود تا مردان بگزینند و او را روانه کرد چون که به طبرستان رسید به صحرای اصرم فرود آمد... و نداد هر مزد، پسری بود او را و نداد امید به لقب خداوند کلالک...

و نداد امید شمشیری بر میان سالم زد کشته از اسب در افتاد.

تاریخ طبرستان

ابن اسفندیار

بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار مشهور به «ابن اسفندیار» در سال ۶۱۳ هجری تألیف شده است.

بخش اول (ابتدای بنیاد طبرستان تا استیلای آل زیار) و
بخش دوم (ابتدای دولت آل وشمگیر و آل بویه و مدت استیلای ایشان بر طبرستان) را در بر دارد؛

این کتاب به تصحیح عباس اقبال (با مقدمه‌ای به تاریخ ۱۳۲۰ شمسی) از سوی کتابخانه خاور - تهران انتشار یافت.

در مقدمه آمده است که: (متن فارسی کتاب تاریخ طبرستان که خلاصه ترجمه انگلیسی آن در سال ۱۹۰۵ بتوسط مرحوم ادوارد براون انتشار یافته؛ تاکنون به طبع نرسیده بود)

همچنانکه سیدظهر در (تاریخ طبرستان - رویان و مازندران) خود، از تاریخ رویان اولیاء الله رونویس کرده؛ نه تنها مولانا اولیاء الله آملی، نویسنده تاریخ رویان از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بهره جسته است بلکه به قول شادروان اقبال (مندرجات گرانبهای آنرا مؤلفین بعد، غالباً به غارت برده و تألیفات خود را در باب طبرستان بر آن اساس نهاده‌اند) تاریخ طبرستان، برای شیفتگان تاریخ و زبانزدهای مازندران، گنجینه‌ای سرشار است

حکایت اصفهید خورشید*

حجاج یوسف،* بر دست مهلب، از ارقه* را کشته بود و اثر ایشان نگذاشته، سفیان بن ابی الأبرد را بخواند و به طلب خوارج* به طبرستان فرستاد.

چون سفیان به ری رسید اصفهید فرخان به دنباوند (دماوند) لشکر برده بود و منتظر نشسته، رسولی پیش او فرستاد که اگر من ترا به حرب قطری مدد کنم مرا چه معونت فرمائی؟ سفیان نیشت هر چه مراد تو باشد. گفت مراد من آن است که تعرض ولایت من نکنی. بر این اتفاق عهد رفت و قطری آگاه شد، از حدود دنباوند با سمنان رفت. اصفهید به دنبال بر در سمنان تاخت و او را آنجا دریافت. مصاف دادند، قطری از میان انبوه، اسب برانگیخت روی به اصفهید نهاد. چون به هم رسیدند قطری بر اسب چرمه نشسته بود، بیفتاد و در زیر اسب، ران قطری بشکست. اصفهید اسب پرو تاخت و سرش برداشت و دیگر مبارزان جمله کشته آمدند و بعضی را گرفته به مازندران فرستاد. ضعفا و اسیران، امان خواستند، اجابت فرمود و هنوز به آمل موضع ایشان پدید است قطری کلاده می‌گویند. اصفهید، سرهای کشتگان با بعضی از غنیمت پیش سفیان فرستاد و او همچنان با فتحنامه نزدیک حجاج فرمود برد. بدین خبر شاد شد و رسولی گسیل کرد نزدیک سفیان با يك خروار زر و يك خروار خاك. فرمود که اگر این فتح بر دست او میسر شده باشد زر نثار کند بدو؛ و اگر نه به سعی اصفهید بود، این يك خروار خاك به چهار راه بازار بر سر او ریزد. چون رسول بیامد خاك بر تارك سفیان ریخت. دیری نیامد که عبدالملك مروان به روز جزا رسید و حجاج را نیز حجتی نماند و ولید بن عبدالملك به خلافت نشست و قتیبه، خراسان و ماورای جیحون داشت و با اصفهید یگانگی و دوستی نمود و یزید بن مهلب خدمت سلیمان بن عبدالملك کردی، هر وقت که قتیبه فتحی از ترکستان نبستی او به طعنه جواب فرمودی که بشائر فتوح تو همه از انجاست؛ چرا طبرستان که روضه‌ای است در میان بلاد اسلام فتح نمی‌کنی؟ و قتیبه دانست یزید بن مهلب دشمن اوست و اصفهید، دوست. البته اختیار آزدن

اصفهد و تعرض ولایت او نکرد تا ولید به منزل گذشتگان رسید و سلیمان خلافت یافت و امارت خراسان به یزید سپرد و قتیبه را بفرمود کشت و چون به ماوراءالنهر رفت به جهاد و غزو کفار مشغول شد؛ و به حضرت فتحنامه می فرستاد. سلیمان به جواب گفت: چرا آنچه بر قتیبه عیب می کرد او پیش نمی گیرد؟ این سخن او را باز نمودند. لشکر عرب و خراسان و ماوراءالنهر برداشت و به گرگان آمد. پیش اصفهد خبر رسید. جمله اهل ولایت و حرم و اموال و چهارپای با کوهستان فرستاد و به هامون و صحرا هیچ چیز نگذاشت تا یزید به تمیشه رسید و به قهر بستد و اسیران و خزانه و حواشی و مردی چند با گرگان فرستاد و او درون آمد و اصفهد فرخان با پشته های کوه، ایستاده، چندانکه او به هامون می رفت اصفهد مقابل او بر پشته ها می شد تا یزید بن مهلب به ساری رسید و به سرای اصفهد فرو آمد. مردم ولایت بترسیدند و هر کس به طلب فرزندان شدن را، از اصفهد اجازت می خواستند. او نیز اندیشه کرد که بگریزد و به دیلمان شود و مدد خواهد. پسر اصفهد پیش پدر آمد و گفت معاذالله از آنکه این اندیشه به فعل رسانی. تو این ساعت با پادشاهی و هیبت و حشمت؛ اگر بگریزی منهزم و مغلوب و شکسته باشی و شکوه تو در دلها نماند و نیز شاید بود دیالم از دناوت همت و بی خردی به طمع، مال ترا بگیرند و به خصم سپارند و با این همه جماعتی که به مردی و سپاه و ولایت کمتر از تو بودند از یزید نگریختند و مقاومت نمودند؛ آن اولتر که ثبات نمائی و معتمدان فرستی تا از گیلان و دیلمان مدد آورند. اصفهد را این رای صواب تر آمد. به بسیار مواعید، قاصدان به گیل و دیلم فرستاد و ده هزار مرد پیش او آمدند و یزید بن مهلب را معلوم شد. بیست هزار سوار به مصاف اصفهد فرستاد. چون به نزدیک لشکرگاه او رسیدند سلمان الدیلمی پیشباز آمد و به مقدمه لشکر (تازیان) محمد بن ابی ستره الجعفی بود بر سلمان زدند و آن جمع را شکسته و او را کشته و همچنین به دنبال هزیمتیان فرو داشته می رفتند تا اصفهد با اصحاب خویش. با قلل کوهها شدند و به سنگ و تیر، لشکر (تازیان) را هزیمت کردند و به راهی دیگر آمده و سرباز گرفته و پانزده هزار مرد را شهید گردانیده و چند نفر از خویشان یزید هلاک شده بودند، و همچنین به لشکرگاه یزید رسیده و خیمه ها سوخته و غارت کرده، و چون از

این، فارغ شدند در حال اصفهید، مُسرعی به گرگان دوانید که ما اصحاب یزید مهلب را کشتیم و لشکر او شکسته باید که ضریس را با آن جماعت که به گرگان اند، هلاک فرماید و مال و چهارپای ایشان ترا بخشیدم. (نهایده) چنانکه فرمان اصفهید بود به شبیخون به سر آن جماعت آمدند و تا آخر ایشان جمله را کشته و از آن جماعت پنجاه مرد بنواعمام یزید بودند و اصفهید بفرمود تا از ساری به تمیشه (دارانجن)* کنند چنانکه سوار نتوان گذشت و شارع نیست گردانند و بر یزید چیرگی یافت و دلیر شد. این جمله حال ها چون یزید بدانست اندیشه کرد و خائف گشت و تدبیر خلاص و طریق حیلت جز آن ندید که حیان النبطی* را بخواند (و اصل او از دیلم بود) و گفت: من با تو به خراسان بد کردم و مال تو باز گرفتم و عزم کشتن فرمودم؛ این ساعت به تو حاجتی دارم. زنهارا! تا آن در خاطر نیاری و عذر و خداع پیش نگیری. گفت: ایها الامیر! چون تو چندین لطف روا داشتی، مرا اثر کراهیت نماند... یزید گفت: خبر گرگان چنین رسید و اینجا راه ما فرو گرفتند و دو سال گذشت تا بدین غزو مشغولیم، يك به دست زمین،* ما را مسلم نمی شود و مردم ما ستوه آمدند... کسی مسلمانی قبول نمی کند طریقی اندیش و چاره‌ای ساز که به سلامت از این ولایت بیرون شویم و مکافات اهل گرگان بدیشان رسانیم و به نوبت دیگر تدارک این کار خود فرمائیم. حیان گفت: این گیر حال را خیره شده است اگر سخن من نشنود و گوید دو سال است تا ولایت من خراب می کنند و مال و چهارپای تاراج داده، چه جواب گوییم؟ یزید گفت تا سیصد هزار درهم قبول کند بدهیم ما را راه دهند حیان پیش اصفهید آمد و گفت مرا یزید بن مهلب فرستاده اگر او را خدمتی قبول کنی از ولایت تو بیرون بروم و اگر نه بدان منگر که تو صورت بستی او را خللی رسید چه او به شام و عراق و خراسان و ترکستان فرستاد تا مدد آیند و می دانی هر آینه برسند کار بر تو مشکل شود و هرگز این روز در نیابی، نه تومانی و نه ولایت.

اصفهید از دمدمة او حسابها برگرفت و نیز سرگردانی بسیاری دیده بودند و چاره جوی گشته، سیصد هزار دینار یزید را پذیرفت و پنجهزار درهم حیان را... و عهد رفت بر آنکه راه دهند. اصفهید اداء مال بکرد و او را راه داد. به تمیشه* شد. به لب خندق فرو نشست تا جمله اسیران ولایت

باز ستد و یزید مهلب^{*} به گرگان رفت؛ سوگند خورده بود آسیا به خون آن جماعت بگرداند.

مرزبانان و رؤساء و اتباع ایشان را می‌گرفت و جمع داشت تا جمله را همه، گردن می‌فرمود زد. هیچ خون سایل نمی‌شد.^{*} نهید صول گفت: اگر من ترا از کفارت این سوگند خلاصی نمایم؛ مرا و قوم مرا امان می‌فرمائی؟ قبول کرد. نهید، آب در جوی نهاده خون با آن به آسیا برد و ارد کردند و یزید از آن نان بخورد و از گرگان روی به شام نهاد؛ به خدمت سلیمان رسید. تلخیص از صفحه: ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۱۶۳ و ۱۶۴

ذکر غدر خلیفه با اصفهید

مهدی به فرمان پدر (منصور خلیفه) مردی را از اولاد اعاجم، پیش اصفهید فرستاد به رسالت و این تمنی که پدر نبشته بود فرمود. و در این تاریخ نشستگاه اصفهید موضع اصفهیدان بود. چون رسول برسید و اداء رسالت کرد اصفهید در اعزاز و تشریف و تعهد مبالغت نمود و از ضرورت جواب داد: ولایت از آن امیرالمؤمنین است و من مطیع امر. رسول بیرون آمد و اندیشه کرد و حمیت عجمیت او را بر آن داشت که اصفهید را معلوم کند که خلیفه با تو حیل می‌کند و خانه تو بخواهند برد؛ حاجب بزرگ اصفهید را بخواند و گفت مرا مهمی است می‌باید که به خلوت به اصفهید عرض دارم. حاجب بیامد و به اصفهید بگفت. فرمود این ساعت از پیش من بیرون شد و داع کرده؛ بدین زودی چه مهم حادث شده باشد؟ حاجب گفت: مگر خام طمعی می‌کند و چیزهای دیگر خواهد خواست. اصفهید فرمود بگوید: درون سرای حرم شد پیام تو نتوانستیم رسانید چون رسول جواب اصفهید بشنید... اندیشید که دریغ! این حشمت و نعمت... انداخته خواهد شد...

از آن منزل کوچ کرد می‌آمد تا به ری به مهدی رسید. و اجابت اصفهید عرض داشت. مهدی، ابوالخصیب مرزوق را به راه زارم و شاه کوه گسیل فرمود و ابوعون بن عبدالملك را سوی گرگان... و بدو پیوندد. اصفهید ساکنان صحرا و هامون را نقل با کوهها... فرموده بود تا از

گذر لشکر آسیبی نبیند و ندانست که نیت ایشان قمع و قهر اوست. تا ابوالخصیب عمر بن العلاء را که وقتی به گرگان یکی را کشته بود و پناه با اصفهید کرده و مدتها به حمایت او در آن ولایت و قوفی یافته و مسالك و معابر دانسته و باز به لشکر خلیفه پیوسته و قائد لشکر ابوالخصیب گشته به جلادت مقام یافته، دو هزار سوار داد و به آمل تاختن فرمود. مرزبان آمل که از قبل اصفهید بود پیشباز آمد مصاف داد. در حال بشکستند و او را کشته و عمر بن العلاء به آمل نشست و منادی عدل فرمود و دعوت اسلام، به حکم آنکه مردم از صفهید استهزاء و استخفاف دیده بودند فوج فوج و قبیله قبیله می آمدند و قبول اسلام کرده و املاك و اسباب خویش مسلم گردانیده تا خبر قتل عبدالجبار بدیشان رسید و از مهم خراسان فارغ شدند و وطن و مقام طبرستان ساخته، اصفهید خورشید جمله اعزّه و اولاد و حرم را با دیگر متعلقان از خواص و بطانه و معتمدان او بودند با خزانه بالای در بند کولا، به راه آرم طاقی است که این ساعت آن را (عایشه گرگیلی دز) می گویند، برد و در آن طاق ده ساله آب در خنب ها (خم ها) کرده و غله و نان و دیگر ذخیره... و دری بر آن طاق نهاده که به پانصد مرد برگرفتند و به پانصد فرو نهادندی از سنگ خاره که چون در بر او گذاشتندی هیچ آفریده موضع در نتوانستی دانست برد، و آنجا بنشانند و غم ملبوس و مشروب ایشان بخورد و آند خروار زر برگرفت... و عزم دیلمان کرد که مدد گیرد و لشکر بیرون کند.

لشکر اسلام چون رفتن او بدانستند به دنبال، تاختن بردند و بعضی مردم و چهارپای را از او بریده. او به رویان شد و از رویان به دیلمان به فلام رودبار نشست و آنجا مقام ساخت و ملك ها می خرید، به طبرستان می فرستاد و دفائن نهانی می فرمود آورد و لشکر اسلام دو سال و هفت ماه بکلی جمع شده، زیر طاق خانه ها ساختند و به محاصره آن نشستند تا «خورشید» پنجاه هزار مرد از گیل و دیلم جمع کرد و خواست عزیمت آمدن کند و با درافتاد به يك روز / چهار صدتن به مردند و همه را بر سر یکدیگر می نهادند تا از گند، عورات و مابقی مردم فریاد بر آوردند و از ضرورت امان طلبیدند. مسلمانان عهد کردند بر آنکه خلیفه رضا دهد و آن جماعت را به زیر آوردند و هفت شبانه روز مال نقل می کردند بعد از آن

جمله حرم را عزیز مکرم با ستر و عورت به حضرت خلیفه بردند. از رمی دخت و ورمجه را تکلیف کرد که به حکم من شوند تا نکاح کنم هر دو ایا کردند. دختران خورشید را که به حسن ماه بودند یکی را به عباس بن محمد الهاشمی داد و امة الرحمن نام نهاد و از او ابراهیم بن العباس آمد و بعد از شوهر، هم زن و هم پسر بماندند. و یکی را خلیفه به حکم خویش کرد. و اصفهبد را سه پسر بودند یکی را که هرمزد نام بود ابوهارون عیسی خواندند و نداد هرمزد را موسی و دادمهر را ابراهیم، و دختران دیگر را به فرزندان و خویشان داد و چون ادب و حسن معاشرت و وفا و همت ایشان بدید جمله خلیفه را بر آن داشتند که ملک طبرستان با پدر ایشان دهد و خلیفه راضی شد و مثال نشستند و رسول تا به حلوان برسید. خبر دادند که چون خورشید حال طاق گرفتن و سبی حرم و فرزندان بشنید گفت:

بعد از این به عمر و عیش رغبتی نیست و به چنین ننگ و شین، مرگ عین راحت و آسایش است. زهر بخورد و به شقاوت ابد رسید. (۱۴۴ هجری) رسول از حلوان بازگشت و معلوم گردانید.

پادشاهی جیل بن جیلانشاه تا خورشید و هلاک او صد و نوزده سال بود. ص ۱۷۵ - ۱۷۷

حکایت فتنه مردم رستمدر

... بعد او (عبدالله بن حازم - نماینده خلیفه در طبرستان) مردم شالوس (چالوس) و رویان خروج کردند و نایب او سلام نام داشت و به لقب سیاه مرد، از ولایت برانند و با دیالم ساخته و عهد پیوسته و زنی خوب به کلار بود، آن را بگرفتند تا فساد کنند، زن خویشان در جوی انداخت. آب زن را هلاک کرد. نایب عبدالله که به کجو بود این حال ها او را باز نمود هم در لحظه بر فور به چالوس تاخت صدام نام قاضی بود که گفتند فتنه ها او انگیزخته است. از رسیدن او آگاه شد متواری گشت و ازو بگریخت؛ به ولایت منادی فرمود که هر که قاضی را امان دهد از دمت مسلمانی دور است و بیرون. مردم قاضی را به دست باز دادند. سه شبانه روز به درخت باز کرده داشت و فرمود جمله مردم آن ناحیت بیایند تا مرادهای شما بدهم و

قضای حاجت برآورم. هر کسی به نشاط و امید روی بدو نهادند. همه را در سرای هابست و موکلان برگماشت. رمضان بود؛ نماز شام ناگزارده بر پشت اسب روزه بگشود و به باغی فرستاد تا خوشه‌ای انگور آوردند و نانی به دست گرفت و می خورد و يك يك را از آن سرای ها بیرون آوردند گردن می فرمود زد و شمععی پیش او می سوخت روز را از جمله آن قوم هیچ نمانده بود. گفت مثل من همچنان است. این شمع خویشتن را می سوزد و نور به شما می رساند من نیز خود را به عذاب افکنیدم و در رنج می دارم و ولایت به جهت شما امن می کنم و از آنجا به سعید آباد* شد. مردم را از حصنی که در آنجا بودند بیرون آورد به قهر، تا آخر ایشان جمله را بکشت و دیه خراب کرد چنانکه سالها هیچ آدمی را مقام نبود و وطن نساختند تا هرون او را معزول کرد و ولایت طبرستان به محمد بن یحیی بن خالد برمکی و برادر او موسی داد... ص ۱۸۹ تا ۱۹۰

ذکر خروج اصفهید ملك الجبال رستم بن قارن بن شهریار و احوال او با حسن زید

و به وقت آنکه محمد بن زید گسیل کرده بود جماعت دیالم به نواحی گرگان، راهزنی و فساد و قتل کردند و به شب نقب ها زدند و به خانه های مسلمانان دزدی و ناشایست روا داشتند و تا به حد نیشابور، مردم ولایت از ایشان ستوه شده بودند، اند هزار شخص را به گرگان از این قوم دست و پای فرمود برید تا هزار مرد از بیم، او را باز گذاشتند پیش اصفهید رستم بن قارن بن شهریار شده و اگر چه می گفت به ظاهر: مطیع سیدم اما در باطن خلاف داشت و رستم بن قارن را چون دیالم در پیوستند، روزی ایشان بایست نداشت، به اطراف ولایت راه می فرمود زد و غارت می کردند و به قومش قاسم بن علی نشسته بود پیش او نشست که محمد بن مهدی بن نیرک به محاربه تو می آید از نیشابور، قاسم نزدیک حسن زید فرستاد تا به جهت او مدد بفرستد و از اصفهید بن رستم ایمن بود و حسابی نگرفت تا ناگاه اصفهید به غدر به سر او دوانید و او را بگرفت مغافصه با قلعه شاه دز فرستاد به هزاره گری، و قومش با تصرف خویش گرفت و سید قاسم را در آن

قلعه وفات رسید و چون قومش به دست گرفت پیش والی نیشابور احمد بن عبدالله خجستانی رسول فرستاد که کار حسن زید خلل دارد و موافقت او طلبید تا سید حسن زید عزیمت قومش و مالش (اصفهد رستم کرد. سید محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن که زن برادر = (برادر زن) او بود فرمان حق یافت و سید را به مصیبت او پشت بشکست که مشفق و پسندیده خویش بود. لشکر سید محمد جملگی با پیش ابو عبدالله محمد بن زید برادر سید شدند فرمان داد تا به محاربه اصفهد رستم شود چون يك منزل کوچ کرده بود لشکر نیشابور با خجستانی به گرگان رسیدند، بفرستاد و برادر را باز خواند و گرگان باز گذاشت. درون تمیشه آمد و خجستانی تا به رباط حفص و عدم (دم. آ. دم) او برسد و خزاین و بنه را دریافت و بسیار مردم اسیر او شدند اما هیچ را نکشت و محمد بن زید را به جوهینه معلوم شد که برادر درون رفت و به ساری خبر افتاد که حسن زید را بگرفتند در مصاف، حسن بن محمد عقیقی مردم را جمع کرد و به جهت خویش بیعت ستد و هر که ایا کرد گردن بفرمود زد تا طاهرین ابراهیم خلیل از پیش حسن زید به ساری رسید، عقیقی را دید، معلوم شد که حسن زید می آید، از ساری بگریخت به رستم بن قارن پیوست. حسن زید به استعالت نبشته‌ها فرستاد که آنچه کردی بی حساب نبود و معذوری! عقیقی از خجالت و بیم اجابت نکرد و با اصفهد می بود تا خجستانی مدتی بر کرد آباد گرگان بنشست و مال جمع کرد. اصفهد به استرآباد بنشست و خجستانی با نیشابور رفت. مردم گرگان در عقیقی آویختند. از ظلم‌های خجستانی اهل گرگان را بیمار داشت و خراج برداشت... تا حسن زید حشم طبرستان جمع کرد و... به دیه نامنه پنجاه هزار رسید؛ پانصد سوار اختیار کرد و به شب، تاختن به استرآباد آورد وقت صبح اصفهد رستم را فرو گرفت، جز آن نتوانست کرد که پیاده خویشتن را با کوهستان افکند. حسن زید هیچ توقف نفرمود روی به گرگان نهاد و عقیقی غافل بود از آنکه اصفهد به استرآباد پیش او بود، ناگاه حسن زید به در سرای او رسید. سه اسب را او با دو دیگر بر نشستند و روی به بیابان نهاد، محمد بن زید به دنبال او می شد تا دریافت و بگرفت پیش برادر آورد چون چشمش به حسن زید افتاد امان طلبید. روی از او بگردانید و ترکی رومی را بفرمود تا گردن او

بزند و او را چادری بپوشند و به گورستان گرگان دفن فرمود...
در این سال حسن زید را علتی پدید آمد که بر اسب نتوانست
نشست و مدت یکسال در این علت بماند. روز دوشنبه سوم رجب سنه
سبعین و مائین (۲۷۰ هجری) فرمان یافت و از اول خروج تا وفات بیست
سال بود. ص ۲۴۷ تا ۲۴۹

افزوده‌ها

- * حجاج یوسف: «حجاج ابن یوسف ثقفی (۴۱ - ۹۵ هـ ق) رهبر سپاه عبدالملک مروان، عبدالله بن زبیر را کشت «با منجیق خانه خدا را خراب کرد». نسبت به صحابه و مردم حرمین انواع عقوبت‌ها روا داشت وی در ۲۰ سال حکومت خود در کوفه و بصره و... مظالم بسیار مرتکب شد. این بیدادگر در ۵۴ سالگی به مرضی مدهش مرد. ر.ک. فرهنگ معین
- * ازارقه: من ذلك ازارقه اصحاب ابی راشد نافع بن ازرق بودند. با نافع خروج کردند به اهواز آمدند از فضا یح بدعت‌های ازارقه هشت بدعت شنیع و ضلالت قبیح است:
- ۱ - ... ساحت قدس والی ولایت را رضوان الله علیه به تکفیر متعرض شدند.
 - ۲ - تکفیر نمودند ... کسی که به ایشان نگرود
 - ۳ - مباح داشتن قتل اطفال مخالفان و نسوان ایشان
 - ۴ - رجم زانی نباید کرد ...
 - ۵ - اطفال مشرکان با پدران در دوزخند
 - ۶ - گویند: نقیه جایز نیست
 - ۷ - جایز باشد حضرت کبریای سبحانی کسی را که در علم شامل الهی باشد که کافر خواهد شد در آخر به نبوت بفرستد
- ۸ - هر که ارتکاب کبیره‌ای از کبائر بنماید کافر است.

ر.ک. الملل والنحل - شهرستانی ص ۱۳۵

* خوارج: چون حضرت علی ۴ پس از جنگ صفین به حکمیت رضا داد، گروهی بز او خروج کردند و گفتند لاحکم الالله. در زمان بنی‌امیه خوارج نیرومند شدند بعدها به فرقه‌های دگر تقسیم گردیدند که مهمترین آنها ازارقه، نجدات، اباضیه و صفریه‌اند. خوارج ایران بیشتر در سیستان و خراسان قدرت داشتند از بزرگان خوارج ایران می‌توان حمزه پسر آذرک را نام برد. ر.ک. تاریخ‌های اسلامی.

* دار انجن: درخت ریزان، بریدن و ریختن درختان و شاخه‌ها بر راهها و گذرگاهها انجیدن = ریزه‌ریزه کردن / انجین = ریزه ریزه - واژه‌نامه طبری

* تمیشه: «محلّی بود در مغرب خندق که اسبهد فرخان کبیر، برای دفاع در برابر تورانیان، کنده بود، استراباد را «بیرون تمیشه» و اراضی شرقی مازندران را «اندرون تمیشه» می‌گفتند.

* هیچ خون سایل نمی‌شد: سایل، سیلان... خون جاری نمی‌شد - جریان نمی‌یافت خون، بر روی هم دلمه می‌بندد و جریان نمی‌یابد. مگر آب بر روی آن ببندد تا جاری شود.

* یزید بن مهلب: سلیمان بن عبدالملك عراقین و خراسان و ترکستان به یزید مهلب داد... و فتح گرگان و طبرستان که هیچ پادشاه را از اکاسره و خلفای اسلام دست نداده بود او را میسر شد و چندان خواسته یافت که هزار هزار دینار زر سرخ، خمس آن بود چون عمر بن عبدالعزیز به جای عبدالملك نشست یزید بن مهلب را از امارت خراسان و عراق معزول کرد و مالی که از خمس غنیمت گرگان در نامه به سلیمان نوشته بود، از او طلب داشت و بدین سبب او را زندانی کرد. یزید بن مهلب به هنگام مرگ عمر بن عبدالعزیز از زندان او گریخت (۲۰۱هـ) چون یزید بن عبدالملك خلیفه شد میان او و یزید بن مهلب دشمنی بود یزید بن مهلب به بصره گریخت و بر آنجا دست یافت یزید بن عبدالملك برادرش را به جنگ او فرستاد و یزید بن مهلب کشته شد. یزید بن مهلب - در ایران - جانشین حجاج بن یوسف بود. و جنگ‌های او در گرگان و طبرستان در ۹۸ هجری (۷۱۶-م)

* یزید به جرجان روی آورد - اهالی گرگان فرار کردند یزید ساری را هم گرفت ولی در یکی از جنگ‌ها محصور شد و با پرداخت سیصد هزار دینار جان خود را خرید. به گرگان برگشت. مردم شورش کردند او قلعه ماران را محاصره کرد و ۷ ماه طول کشید و پیروز شد و زنان و فرزندان را اسیر و مردان را کشت و هزاران نفر را مثل گوسفند سر برید.

* حیان نبطی: اصل آن از دیلم است او را به سبب لکت زبان نبطی می‌خواندند از غلامان و موالی، هفت هزار تن در زمان سلیمان عبدالملك تحت ریاست او بودند (۸۹ - ۹۰هـ) قتیبه قصد جان حیان کرد. حیان از دست او گریخت و پنهان شد. در جنگ بین وکیع و قتیبه، حیان، در نهان با وکیع شد و قتیبه کشته گردید. (۹۶هـ)

* در ۹۸هـ یزید بن مهلب با صد هزار سپاهی به طبرستان آمد و با اسپهبد جنگید و از دیلمان و گیلان شکست خورد.

در این هنگام حیان دیلمی یکی از سران لشکر یزید بود. حیان رابط میان یزید مهلب و

اسپهبد شد.

* [...] چون در سر یزید بن مهلب شبهه کردند حیان دیلمی گفت:

یزید بن مهلب فرار نکرده است چون می‌دانم او مرد فرار نیست!

* حیان دیلمی (مسلمان شده) اسپهبد را فریب داد و [وجه المصالحه را هفتصد هزار

درهم و چهار صد من زعفران - یا بهای آن - چهار صد غلام که بر سر هر يك طبقی سیمین و بر سر هر طبقی طیلسانی و شقه حریری و انگشتری زرین و سیمین... به قول ابن اثیر: چهار صد

مرد و با هر مرد سپری و طیلسانی و هریک را جامی از سیم و شقه حریر و جامه‌ای باشد ...
[... حیان گفت: کسی بفرست تا وجه المصالحه را بگیرند. یزید گفت: این مال را از ما
به سوی آنان باید برد یا از آنان به سوی ما؟ حیان گفت از آنها بستانید. یزید سخت شاد و
خرم شد. آن اموال بگرفت و به جانب جرجان رفت]

* خلیفه منصور - دوانیقی: کسی که بسیار در خرج امساك کند. دوانیقی یعنی کسی
که دانه دانه خرج می‌کند

* منصور: قاتل ابومسلم و عبدالله بن مقفع که کلیله و دمنه و خداینامه را از پهلوی به
عربی گردانیده و بهترین نمونه انشاء نثر عربی را به دست داده است.

* اصفهید خورشید: و به کوهستان‌ها نود و سه زن داشتی، هر یکی را قصری ساخته و
خدمتکاران مرتب و آوانی زرین و سیمین و صنوف اموال و خزاین مهیا و چهارصد اشتر
اشهب، رخت او کشیدی روز کوچ و برای ورمجه به کنار دریا به دیه یزدان آباد قصری رفیع...
و از همه او را عزیزتر داشتی... و از او پسری آمد هرمزد نام... و میان پوشیدگان اصفهید دو
زن بودند یکی دختر اصفهید فرخان آزرمی دخت که گران گوشوار گفتند و یکی دختر فرخان
کوچک - عم‌زاده او - یا کند نام، اصفهید با گران گوشوار بهتر بود و یا کند زنی سلیطه و
بهانه‌جوی بودی...

* ورمجه: ور = نزدیک کنار - جلو

مجه = مج: بمج، بموج امر از موتن = مختن = گردش کردن، گردیدن.

ورمچ = کنار گرد جلو و نزدیک گرد - کسی که جلو چشم آدم بگردد

بازارمچ: بازاری دوره‌گرد.

حاشیه حکایت مردم رستم‌دار: [و استیلای ایشان به عهد هرون پوشیده نباشد... فضل
و یحیی و جعفر... ملک‌های ارباب به قهر می‌خریدند و تغلب‌ها کردند و هر کجا دختری
خوب نشان دادند از آن معارف و مهتران نه بر مراد پدران می‌خواستند و از خوف فضل و
جعفر کسی را زهره آن نبود که ظلم ایشان بر هرون عرض دارد تا هرون بر جعفر خشم گرفت
و... این اسفندیار - تاریخ طبرستان ص ۱۸۹

* سعید آباد: نزدیک بابوده کنار راه چالوس رك: حاشیه تاریخ رویان.

حکایت مردم رستم‌دار را مولانا اولیاء الله آملی عینا در تاریخ رویان آورده است. برای
مقابلۀ نگاه کنید به تاریخ رویان در همین مجموعه.

* پس از شکست اسپهبد خورشید: اینان از سوی خلفا والی طبرستان شدند (زمان
منصور عباسی)

- ۱ - ابوالخصیب مزروق: ۲ سال (۱۴۲ - ۱۴۴)
- ۲ - ابو خزیمه: ۲ سال (۱۴۶)
- ۳ - ابوالعباس طوسی: ۱ سال (۴۷)
- [ابوالعباس طوسی در ۴۵ موضع طبرستان، سپاهیان آماده جنگ مستقر نمود]
- ۴ - روح بن حاتم ۵ سال (۱۵۲)
- ۵ - خالد بن برمک ۴ سال (۱۵۶)
- ۶ - عمر بن علاء ۲ سال (۱۵۸) آغاز خلافت مهدی عباسی
- ۱ - سعید بن دعلج ۲ سال و سه ماه (۱۶۱)
- ۲ - عمر بن علاء (بار دوم) ۱ سال (۱۶۲)
- ۳ - نمر بن سنان ۱ سال (۱۶۳)
- ۴ - عبدالحمید مضروب ۱ سال (۱۶۳)

مروج الذهب و معادن الجواهر

ابوالحسن علی بن حسین مسعودی

ترجمه: ابوالقاسم پاینده

از آثار ابوالحسن علی بن حسین تاریخ نگار قرن چهارم، (التنبیه والاشراف) و (مروج الذهب...) را باید نام برد. مسعودی در ۳۴۶ هـ در مصر وفات نمود و در این روزگار، این کتاب با نشر شیوا و روان شادروان ابوالقاسم پاینده مترجم تاریخ بزرگ طبری، به فارسی گردانیده شد و چاپ دوم آن نیز در ۱۳۵۶ خورشیدی از سوی بنگاه ترجمه و نشر کتاب منتشر گردید، در سرآغاز این تاریخ بزرگ، مسعودی می نویسد:

(چیزی که مرا به تألیف این کتاب... وادار کرد پیروی از رفتاری بود که عالمان کرده اند حکیمان داشته اند تا از جهان یادگاری پسندیده و دانشی منظم و کهن به جا ماند... و تواند بود که حوادث جالب از هوشمند نهان ماند... و هر اقلیمی را شگفتی هاست که فقط مردم آن دانند در اینجا فقط کتابهای خبر و تاریخ و سرگذشت و حوادث را که مؤلفان و مصنفانش مشهور و معروف است یاد کردیم و آن را هدیه بزرگان ملوک و اهل درایت کردم... و هر که چیزی از معانی آن را تحریف کند یا قسمتی از آن را تغییر دهد یا نکته ای از آن را محو کند یا چیزی از توضیحات آن را مشبه یا دگرگون یا واژگون یا تباه یا مختصر کند یا به دیگری نسبت دهد یا بیفزاید از هر ملت و فرقه باشد غضب و انتقام و بلایای سخت خدا چنان بر او فرود آید که صبرش ناچیز و فکرش حیران شود و خدایش انگشت نمای جهانیان و عبرت بینندگان و ضرب المثل اهل نظر کند و عطایش را از او بگیرد.

«حمله روس‌ها به ایران»

[او از پس سال سیصد (هجری) در حدود پانصد کشتی که هر کشتی یکصد کس داشت به دیار خزر رسید...

وقتی کشتی‌های روس به مردان خزر که به دهانه خلیج آماده بودند رسید به شاه خزر نامه نوشتند که از آن ناحیه بگذرند و وارد رود خزر شوند و به دریای خزر که دریای گرگان و طبرستان و دیگر دیار ایران است که گفته‌ایم وارد شوند و نصف غنائمی را که از اقوام سواحل این دریا به دست آرند بدو دهند و او نیز اجازه داد... و از آنجا سوی شهر آمل سرازیر شدند... و کشتی‌های روس به دریا پراکنده شد و دسته‌ها به گیل و دیلم و طبرستان و آپسکون، شهر ساحلی گرگان، و دیار نفت و آذربایجان فرستادند زیرا از دیار اردبیل آذربایجان تا این دریا سه روز راه است. روسان خون‌ها بریختند و زنان و کودکان را به اسیری گرفتند و اموال فراوان به غارت بردند و به هر جا حمله کردند، به ویرانی دادند و بسوختند و اقوام سواحل دریا به فغان آمدند که از روزگار قدیم دشمنی به این دریا نیامده بود، فقط کشتی‌های تجار و شکار بدانجا رفت و آمد می‌کرد و روسان را با گیل و دیلم به فرماندهی یکی از سرداران ابن ابی الساج، جنگها بود و عاقبت در مملکت شروان به ساحل دیار نفت رسیدند که به نام باکه (باکو؟) معروف است. روسان هنگام بازگشت به جزایر نزدیک دیار نفت پناه می‌بردند. در آن هنگام شاه شروان، علی بن هیشم بود و مردم مهیا شدند و به قایق‌ها و کشتی‌های تجار نشستند و رو سوی این جزایر نهادند و روسان نیز به آنها حمله بردند و هزاران کس از مسلمانان کشته و غرقه شدند و روسان ماههای بسیار به همین وضع در این دریا بودند... مردم از آنها در احتیاط و بیم بودند که این دریا به نظر اقوام مجاور خطرناک می‌نماید و چون روسان غنیمت فراوان گرفتند و از اقامت ملول شدند به دهانه و مصب رود خزر رفتند... و مطابق شرطی که نهاده بودند اموال و غنیمت برای او فرستادند... چون لارسیان و دیگر مسلمانان دریای خزر حکایت روسان بدانستند به شاه خزر گفتند ما را با این قوم که به دیار برادران مسلمان ما

حمله برده و خونها ریخته و زن‌ها و اطفال را اسیر کرده‌اند، به هم واگذار. و شاه منع ایشان نتوانست کرد و کس پیش روسان فرستاد و خبردارشان کرد که مسلمانان قصد جنگ ایشان دارند و مسلمانان اردو زدند... وقتی چشم به چشم افتاد روسان از کشتی‌ها برون شدند و مقابل مسلمانان صف کشیدند و خلق بسیار از نصارای مقیم آمل همراه مسلمانان پانزده هزار بودند با اسب و سلاح و سه روز در میانه پیکار بود که خدا مسلمانان را بر آنها فیروزی داد و به شمشیر دچار شدند. جمعی کشته و گروهی غریق شدند و پنجهزار کس از آنها جان بردند و در کشتی‌ها نشسته به ساحل دیگر رفتند که از دیار برطاس است کشتی‌ها را رها کرده. راه خشکی گرفتند. بعضی را مردم برطاس بکشتند و بعضی دیگر به دیار (برغز) افتادند و به دست مسلمانان کشته شدند از جماعتی که بر ساحل رود خزر به دست مسلمانان کشته شدند آنچه به شمار آمد سی هزار بود و از آن سال دیگر روسان باز نیامدند. [جلد اول ص ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲]

تاریخ گزیده

حمدالله مستوفی

(حمد بن ابی بکر بن حمد بن نصر - مستوفی قزوینی) در اواخر قرن هفتم دیده به دنیا گشود و از ابتدای جوانی بر سیره آباء و اجدادی به خدمات دولتی اشتغال ورزید و مهمترین مشاغل وی: (حکومت قزوین و ابهر و زنجان و طارمین) بوده است.

حمدالله در نیمه قرن هشتم روی در نقاب خاک کشید و آرامگاه او به نام (گمبذ دراز = گنبد دراز) در خاور شهر قزوین هنوز هم پا برجاست. تاریخ گزیده حمدالله مستوفی با نثری روان و شیوا، چکیده بسیاری از کتاب‌های ارزنده تاریخ روزگاران دور و دراز است. از حمدالله دو کتاب دیگر نزهت القلوب و ظفرنامه (شعر) شهرت دارد تاریخ گزیده حمدالله به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی در سال ۱۳۳۹ شمسی از سوی انتشارات امیرکبیر منتشر شده است.

شورش گرگانیان

[(روزی ابوالحسن سیمجور) در باغی با سُریتی مباشرت کرد به وقت انزال درگذشت. پسرش ابوعلی (سیمجور) بر جای او امیر شد و نوح منصور، امارت خراسان بدو داد. میان او و تاش محاربات رفت. تاش جهت عزلت خود و قتل وزیر ابن عتبی، دل از سامانیان برگرفت و پناه به فخرالدوله دیلم برد، به جرجان. فخرالدوله با او تکلف‌ها کرد و گرگان برو مسلم داشت و خود به ری رفت. تاش تا سنه (تسع و سبعین و ثلاثمیه ۳۷۹) حاکم گرگان بود. چون متوفی شد گرگانیان بشوریدند و خراسانیان به مقاومت مشغول شدند فتنه عظیم با دید آمد و قتل عام رفت. فخرالدوله، ابوعلی عارض را به بازخواست فرستاد و از گرگانیان سه هزار مرد را که سر فتنه بودند بکشت.

چون تاش از خراسان برفت امارت بر ابوعلی سیمجور قرار گرفت امیرنوح از او متوهم شد و امارت هری به فائق داد...

قابوس و شمگیر و محاربه او با لشکر سیده و مجدالدوله

[(در شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ثلاثمیه ۳۸۳) قابوس و شمگیر، بعد از غیبت هجده ۱۸ ساله از خراسان باسر مملکت خود آمد و گرگان و طبرستان با تصرف گرفت. او را با لشکر سیده و مجدالدوله در تنازع ملک، محاربات رفت و از طرفین بسیار کشته شدند عاقبت بر آن صلح کردند که عراق آل بویه را باشد و طبرستان و گرگان و مازندران، قابوس بن و شمگیر را. قابوس بعد از صلح، آهنگ گیلان کرد و بر آن مستولی شد و پسر خود منوچهر را داد. قابوس بعد از مراجعت پانزده سال پادشاهی کرد پس لشکر برو خروج کردند و او را محبوس گردانیدند و پادشاهی به پسرش منوچهر دادند. قابوس در حبس از سرما درگذشت.

منوچهر با سلطان محمود غزنوی صلح کرد و خطبه و سکه به نام او گردانید و سلطان دختر بدو داد. منوچهر کسانی را که بر پدرش خروج

کرده بودند بکشت.

چون مجدالدوله به حدّ یلوغ رسید با مادر، در کار شاهی تنازع کرد. مادرش به خشم به قلعه طبرک رفت، وزیر (ابوعلی) موکلان بر او گماشت تا نگریزد... گریخت پیش امیر کردستان رفت. بدر حسنویه به استقبال رفت و به مدد او با لشکرها به ری رفت و با مجدالدوله حرب کرد و لشکر او را مقهور گردانید... و در ری چند محلت بسوزانید. مجدالدوله و وزیر خطیر ابوعلی اسیر شدند و مقید گشتند. سیده در ملک متمکن شد... روز بار در برده رقیق نشستی و با وزیر و عارض سخن گفتی. سپاهی و رعیت را در حد هر يك محافظت نمودی و چون رسل از اطراف آمدندی بی تلقین جواب به سزا گفتی. از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد که باید خطبه و سکه با نام من کنی و خراج فرستی والا جنگ را آماده باشی. او جواب داد که تا شوهرم در حیات بود من از این معنی اندیشناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد؟ اما اکنون فارغم... اگر سلطان به جنگ من آید و مرا قهر کند او را چندان نامی نباشد که بر زنی بیوه قادر شود اگر از من شکست یابد این ننگ تا قیامت از روی دولت او محو نشود در آخر پسر و مادر با یکدیگر دل خوش کردند اما زمام ملک همچنان در کف کفایت سیده بود. چون در (۴۱۵) گذشت... و ملک بشورید. امرا و ارکان دولت، مجدالدوله را گردن نمی نهادند، از سلطان محمود مدد خواست. سلطان با لشکری آهنگ عراق کرد کار بر عکس افتاد با مجدالدوله جنگ کرد و او را با پسرش بکشت و ملک عراق در تصرف سلطان محمود درآمد (۴۲۰) هـ

افزوده‌ها

* نوح بن منصور سامانی بعد از پدر پادشاه شد. خواست وزارت به ابوالحسن عتبی دهد با ابوالحسن سیمجور، امیرالأمرا مشورت کرد. گفت ابن عتبی به همه هنرها آراسته است اما جوان است. امیر نوح نشنید و وزارت بدو داد و با کفایت او کار ملک سامان گرفت میان عتبی و سیمجور غبار کدورت نشست.

* فخرالدوله برادر عضدالدوله دیلمی است. پس از بهستون بن و شمگیر که طبرستان و گرگان به قابوس بن و شمگیر رسید؛ با عضدالدوله از در احترام درآمد و بعد از برادر روی پیچید.

عضدالدوله و مؤیدالدوله با فخرالدوله جنگیدند. فخرالدوله به طبرستان، پیش قابوس و شمگیر که شوهرخاله و پدرزنش بود، گریخت. عضدالدوله او را بخواست و قابوس اجابت نکرد. مؤیدالدوله با آنان جنگید و گرگان و طبرستان را گرفت. فخرالدوله و قابوس به خراسان رفتند و در خراسان، میان پدرزن و او (بر سر زن تازه فخرالدوله) اختلاف افتاد. فخرالدوله ۳ سال و قابوس ۱۸ سال در خراسان ماندند.

* اسفاربن شیرویه بر ماکان بن کاکای خروج کرد. او را بجهانید و بر ملک دیلمان مستولی شد (۳۱۵هـ)

بعد از یکسال به دست قرامطه کشته شد. مرداویج بن زیار به جای او حاکم دیلمان شد و رودبار و طالقان و رستمدر را گرفت پس مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین را.

در همدان قتل عام و نهب و غارت کردند چنانکه دو خروار بند ابریشمین از شلووار مقتولان بیرون کردند.

پس ماکان بن کاکای به جنگ او آمد و از او منهزم به خراسان گریخت.

* جسد مرداویج زیاری را از اصفهان تازی، بر روی دست و دوش آوردند.

* کار فخرالدوله علی بعدها بالا گرفت و صاحب عباد را به وزارت مقرر داشت. فخرالدوله خوزستان را گرفت؛ تا سال ۳۸۵ هـ صاحب عباد رنجور شد و فخرالدوله را به نیکی با مردم و آبادانی ملک وصیت کرد...

فخرالدوله گفت: چنین کنم، اما نکرد؛ صاحب عباد درگذشت. اکابر دولت اجلال او را در پیش مرقدش زمین بوس کردند.

فخرالدوله وصیت او خوار داشت و فرزندان او را از میراث محروم گردانید و وزارت را به ده هزار دینار فروخت...

فخرالدوله در ۳۸۷ مرد و [[منکوحه‌اش سیده] بر ملک مستولی شد.
(هیچکس را از ارکان دولت زهره نبودی که بی‌اذن او در کم و بیش کاری مداخل کردن تا به مرتبه‌ای که کفن فخرالدوله قرض کردند و دست به خزانه نیارستند بردن... چون زن بود به وقت دفن فخرالدوله تا مال‌های... از امرا قبول نکرد، نگذاشت که او را دفن کنند...)
ت‌گزیده / ۴۱۹

* ابوالحسن سیمجور (ف ۳۷۸ ه‍.ق)
* ابوالقاسم سیمجور به طمع بدست آوردن خراسان بنای جنگ با بکتوزون گذاشت، شکست خورد و به گرگان هزیمت یافت.

فخرالدوله دیلمی در حق سیمجور به نیکی رفتار کرد.
بعد از مرگ فخرالدوله، مجدالدوله و مادر او سیده نیز با ابوالقاسم؟ سیمجور به مهربانی رفتار کرد) از عرب تا دیالمه - عباس پرویز ۹۲۱
* ابونصر حسن بن علی القمی ریاضی‌دان معاصر فخرالدوله دیلمی (۳۶۶ - ۳۸۷)
مؤلف کتاب: المدخل الی علم النجوم بود

* (اما فخرالدوله... برخلاف قابوس طریق ناجوانمردی پیش گرفت. به جای آنکه امیرزبیری را کمک کند، گرگان را به ابوالعباس تاش که از سامانیان رو گردانده بود واگذاشت. ولایت گرگان تا سال ۳۸۸ در دست عمال آل بویه ماند و قابوس به در خراسان نشسته بود.)
با مرگ صاحب عباد در ۳۸۵ و فخرالدوله در ۳۸۷، دیالمه عراق ضعیف شدند.
* نخستین کسی که به یاری قابوس برخاست اسپهبد شهریارین شروین از اسپهبدان طبرستان بود.

* قابوس در شعبان ۳۸۸، پس از هیجده سال دوری به پایتخت خود بازگشت.
* شمس‌المعالی قابوس مشهورترین مرد خاندان زبیری بود و در ادبیات ایران مقام والائی دارد. او نیز در خونریزی و خشونت معروف است.
* سُریت (ج: سراری) کنیزی که برای جماع و تمتع باشد.

تاریخ رویان

مولانا اولیاء الله آملی

تاریخ رویان پس از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، مهمترین کتاب تاریخ سرزمین مازندران است.

اولیاء الله با نثری شیوا، رویدادهای رویان را - از روزگاران دور تا سال ۷۶۴ قمری نوشته است.

رویان در مغرب طبرستان، مجموعه آبادی‌های: (ناتل، چالوس - کلار، سعیدآباد، کجه و حاکم نشین کجور) جایی است که آرش کمانگیر، تیر در چله کمان گذاشت و به دوردستهای خراسان رها کرد.

رویان کوه در کتاب (یشت‌ها) به نام (آریو کشنا) و در روزگاران بعد از سرزمینهای تاریخی دیلمستان شناخته شد و از قرن هفتم هجری، (رستم‌دار) جای نام رویان را گرفت. مولانا اولیاء الله آملی، نویسنده تاریخ رویان، از کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار آملی بهره بسیار جسته است و نیز سیدظهیرالدین مرعشی، نویسنده (تاریخ گیلان و دیلمستان)؛ در (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران) خود، بخش‌هایی از تاریخ رویان اولیاء الله را رونویس کرده است. چاپ اول این کتاب به کوشش عباس خلیلی و چاپ دوم به تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده در ۱۳۴۸ از سوی بنیاد فرهنگ ایران منتشر شده است.

مرگ سلطان ابوسعید و (ذکر واقعه امیرمسعود سربدار و هلاک او در رویان)

در سنه ست و اربعین و سبعمانه (۷۴۶ هـ) بنیاد عمارت قلعه کجور و شهر کجور از نو نهاده شد؛ به واسطه آنکه عمارت قدیم بکلی خراب شده بود و خرابی این شهر به سبب دولت آل چنگیزخان (بود) که قتل بسیار کرده بودند.

از گاه وصول موکب هلاکوخان در بغداد (۶۵۶) تا وقت وفات سلطان ابوسعید*، مدت ۸۰ سال تمام بود و در این مدت ایران از تعرض اهل فضول فارغ و آسوده، خاصه در ایام سلطنت غازان خان و الجایتو خدابنده و ابوسعید بهادرخان. در این سه عهد، کسی چگونه نشان دهد که امور ملک ایران تا چه سال مضبوط افتاده بود تا به واسطه فوت ذات شریف سلطان ابوسعید*، آن قضیه منعکس گشت و امن به خوف، و عدل به جور و عمارت به تخریب مبدل شد و امرای دولت بعد از وفات سلطان به هم برآمدند و در آن میانه چندین هزار خانه‌های قدیم خراب گشت.

چون در سنه اربع و ثلاثین و سبعمانه (۷۳۴) سلطان ابوسعید بهادرخان که خاتم سلاطین از دودمان چنگیزخان بود از سرای فنا رحلت کرد و الحق هیچ پادشاهی را در هیچ قرنی از اقران این یمن و برکت نبود که او را.

غرض آنکه بعد از وفات او، اطراف ممالک ایران به هم برآمد و هر کس از گوشه‌ای دستی برآوردند و سری برکشیدند...

و از آن جمله در خراسان، امیرمسعود سربدار، در شهر سبزوار فرا جست و در قتل برادر خود پهلوان عبدالرزاق که مبدأ این کار و افتتاح خروج سرداری (سر به داری) او کرده بود، اقدام نمود و شهر سبزوار را به دست فرو گرفت. در آن وقت طغاتی‌مور به سلطنت و پادشاهی آن طرف (خراسان ۷۳۹ - ۷۵۲) موسوم شده بود و خطبه و سکه در خراسان به نام او می‌کردند... و جمعی از اشرار اترک با او موافق بوده و در خراسان بدسیرتی آغاز نهادند و ظلم و تعدی از حد بیرون بردند. عرصه خراسان بر

رعایا تنگ شد و عرض و اموال و حرم مساکین در معرض تلف ماند و مردم به ستوه آمده بودند. هر جا که اسفاهی و برنایپیشه‌ای و عیاری بود متوجه امیر مسعود گشتند و دست نواب خراسان از سبزواری بر بستند و لشکری آراسته گردانیدند و به هر طرف که نزدیکتر بود متوجه می‌شدند و مردانگی می‌نمودند. بنابراین آنکه امیر مسعود، در میان نوکران و اصحاب، خود را همچو یکی از ایشان می‌داشت و در تصرف اموال، خود را بر دیگران تفضیل نمی‌نهاد و با خلق، طریقه صلاح و سداد و راستی می‌برزید (ورزید): نوکران، به جان از او باز نمی‌ماندند و به هر طرف که می‌فرمود مظفر و منصور بود. تا چند نوبت با امرای اترک که در آن نواحی بودند مثل ارغون شاه و برادران و غیره، حرب کردند؛ ظفر او را بود و یک نوبت که بعد از بلاد خراسان، از حدود جام و با خرز تا حد مازندران او را مسلم شد.

با ملک معین‌الدین حسین مروی، اتفاق ملاقات افتاد و مدت سه شبانروز میان ایشان مصافق‌ایم بود تا در آن میان، ایشان شیخ حسن جوری را که شیخ و مقتدای خراسانیان بود و امیر مسعود مرید و معتقد او بود به قتل آوردند و از آن سبب هزیمت بر این طائفه افتاد و از کسانی که در آن واقعه حاضر بودند شنیده‌ام که در آن مصاف ۷۰۰۰ نفس از جانبین کشته برآمدند.

امیر مسعود از آنجا به ضرورت مراجعت کرده، بی توقف روی به حد مازندران نهاد و با پادشاه طغاتی‌مور* جنگ پیوست و به اندک زمان، مغول را بشکست و شیخ علی کاوژ - برادر طغاتی‌مور - را به قتل آورد و بیشتر امرا و خواقین را اسیر گرفت طغاتی‌مور از آنجا گریخته و امیر مسعود در پی علاء‌الدین محمد بود تا در قلعهٔ کمترین او را به قتل آورد فی‌الجمله ملک خراسان تا گرگان و استرآباد، امیر مسعود را مسلم گشت و از استرآباد نرفته به مازندران فرستاد و ملوک این طرف را به هر نوع از وعد و وعید می‌خواست که مطیع خود گرداند و ترددی در اهالی مازندران از آن سبب پدید (پدید) آمد.

کیا جمال‌الدین احمد جلال که در مازندران مردی بزرگ (بود) و پیرو کار دیده و گرم و سرد روزگار چشیده و در طبرستان گذشته از ملوک و

سلاطین تا هیچ امیری و بزرگی به علو همت و ثبات دل و تدبیر امور بدو نرسید از بیم آنکه نباد (مباد) که این شخص بر سبیل تسلط بدین ملک درآید؛ طریقه انتقام پیش گیرد و آن معنی موجب خرابی مازندران باشد؛ عزم کرد که با امیرمسعود پیوندد. از شاه مازندران اجازت حاصل کرد... به استرآباد به امیرمسعود پیوست. امیرمسعود با او به خلق پیش آمد و به انواع مکرمت او را مخصوص گردانید. بر فور عزیمت آمل مصمم کرد. ملک فخرالدوله مشورت و صوابدید با پیش جلال الدوله آورد و بعد از تدبیر بسیار، جز به حرب و مقاومت صلاح ندیدند و با همدیگر عهد و میثاق بستند که به جان و مال و حشم و ملک و ولایت از همدیگر باز نمانند و به دفع دشمن قیام نمایند.

امیرمسعود، در ساری بعضی از خراسانیان را بازداشت و به نوروز، به حوالی آمل پیوست و در (۷۴۳) به آمل درآمد.

الله اکبر! آن چه روزی بود که اند هزار مرد جرّار، همه با سلاح تمام از جوی هرّز (= هراز) گذشته در قراکلاته، گرد بر گرد از درختان و درهای خانه‌ها سدی ساختند... و مقام گرفتند. ملوک رستم‌دار هم به سر حد و ملک خود نزول فرمودند... و به موافقت ملک مازندران، دم‌بدم پیش او تهادید (تهنیدها) و وعید می‌فرستادند و نوکران، در حوالی آمل، دستبردها می‌نمودند.

کیا جمال‌الدین احمد جلال چون دید که اهل خراسان از صوابدید او بیرون شدند پیایی پیش ملک و اقارب خود می‌فرستاد که شما در مردانگی بکوشید و ناموس مازندران را نگهدارید. من مردی پیرم و عمر و روزگار خود گذرانیده. اگر من تلف شوم و مازندران به ناموس بماند بهتر از آن باشد که به مذلت و اهانت تن فرا دهد.

بزرگان ولایت از دور و نزدیک بالاتفاق يك کلمه شدند و اُلفت دل‌ها، دلیل نصرت اهل مازندران گشت و به اتفاق از در تمیشه تا حد گیلان یکدل شده به مقاومت اهل خراسان دل بر کار نهادند.

چون امیرمسعود از دستبرد اهالی ولایت و وفای ایشان خبردار شد فکری که در اوایل می‌بایست کرد در اواخر پیش گرفت و از نماز شام تا وقت سحر مردان کار آوازا بر آوردندی که ای مردم خراسان به پای خود به

دام آمدید اگر مردید بیرون روید... تا در آن میان امیرمسعود، مضطرب گشت. کیا جمال‌الدین احمدجلال و برادرزادگان را به شهر بند بازداشت و از کیا آن (کیاها) التماس نمود که او را از آمل بدر برند و امیرعلی هولغون با لشکر خود از او مفارقت کرد و با اهل مازندران و رستم‌دار یکدل شد و هبیتی دیگر بر امیرمسعود مستولی شد و با احمدجلال گفت که مرا از این ولایت بدر باید برد و به یک روز پنج خروار درم نقد بدو داد. جلال فرمود تا از جوی هرزه (هراز) تا ساری سدهای محکم ساختند و راهها فرو بستند و خراسانیان، همه را به قتل آوردند. مدت نه روز امیرمسعود در آمل مقام کرد روز دهم بر نشست و با لشکری جرّار روی به طرف رستم‌دار نهاد امیرمسعود چون دید که مجال تنگ شد و کار از دست رفت کیا جمال‌الدین احمدجلال و برادرزادگان را به قتل آورد و روی به هزیمت نهاد به راه لایوچ* متوجه گشت به امید آنکه زودتر از بیشه بیرون رفته خود را با صحرای کوهستان اندازد؛ خود همه بیشه، مردان بودند و ملک مازندران با بزرگان ولایت در عقب و نوکران ملوک رستم‌دار از پیش و از یمین و یسار.

از یاسمین کلانه تا لایوچ بلکه رودبار نور* معرکه‌ای شده بود به هر چند قدم کشته‌ای افتاده. تا در آن ولایت کمتر کودکی، امیری را اسیر می‌گرفت و ضعیفتر بیری، بزرگتر پهلوانی را دستگیر می‌کرد. بعد از دو روز امیرمسعود به راه رودبار یالو* روی به بالا نهاد؛ قضا را بر سر راه، مترصدان حاضر بودند راه برایشان بگیرتند چون از آنجا امید خلاص متعذر بود مراجعت کرد... و در آن کوهستان سرگردان بود و شب هنگام به دست نوکران ملک شرف‌الدوله گسته‌ام اسیر گشت و... تنهای تنها گرفتار ماند.

خواجه بهاء‌الدین سمنانی را که مستوفی دیوان امیرمسعود بود بر سر راه یاسمین کلانه مجروح افتاده، باز یافتند؛... از کمیّت عدد آن لشکر سؤال فرمود، گفت: هر شب وظیفه دواب و مراکب به قلم من می‌رسانیدند؛ چهارده هزار سراسب و ۶۰۰ سراسر و ۴۰۰ اشتر در حساب آمده بود.

غرض آنکه این جمله در ولایت مازندران و رستم‌دار چنان گم شد که کوئی هرگز نبود. امیرمسعود را... بنابر آنکه اکابر مازندران را کشته بود و چندین فتنه در میان مردم برانگیخته، به هلاک او فرمان داد. پسر علاء‌الدین محمد در صحبت امیرمسعود از جمله اسیران بود از بندگی عز‌نصره اجازه

یافته در قریهٔ بون بر قتل او اقدام کرد و جثه او بر سر راه کالج رود زیر آسیا، بر سر راه مدفون است. و از جمله عجائب صنع ایزدی آنکه امیرمسعود به ترتیبی که فهم زیرکان در آن متحیر بود و با هیبتی که روان پریشان از بیم آن می لرزید و صلابتی که خاص و عام از صولت او می ترسید از آمل کوچ کرده، به حیثیتی که روی زمین آمل از طرقاترقای سنب (سم) اسبان در لرزه افتاده بود و فضای هوا از صدای آواز دهل و نقاره و کرنای درهای و هوی و ولوله مانده... بعد از سه روز در همان موضع که مقر حکومت و مسند قهر و ایالت او بود پیوست سریش پُر از کاه کرده به دار عبرت آویخته بودند که چشم‌ها بایستی که به آن حال بگرید و دهن‌ها بایستی که بر شعبدهٔ روزگار خنده زند. تلخیص از صفحه ۱۷۸ تا ۱۹۰.

اصفهد شروین و سالم فرغانی

در عهد مهدی عباسی

... فی الجمله خلیفهٔ وقت در آن مدت به شغل سادات مشغول بود و حکام طبرستان. چون از آن باز پرداخت، نوکری داشت نامش سالم فرغانی و او را شیطان فرغانی خواندندی؛ در عرب و عجم مثل آن سالم کسی نبود به اسفاهی گری. خلیفه او را به طبرستان فرستاد.

ونداد هرمزد - صاحب الجیش طبرستان - به صحرای اصرم با لشکری آراسته او را استقبال کرد و مصاف پیوست. سالم اسبی ابلق داشت پس بی نظیر، بر آن سوار گشت و تبرزینی در دست گرفت و قصد ونداد هرمزد کرد. ونداد هرمزد سپری گیلی* در پیش داشت. سپر به دو پاره شد و او خلاص یافت آن روز تا شب مصاف دادند و (ونداد) با چشم به هرمز آباد فرود آمد و بامداد لشکر را طعمه داد و او به مجلس عیش بنشست و او را اسبی بود سیاه و برگردن خالی بود سپید. زین مرصع بر آن اسب فرمود نهادند و پیش خود بداشت و گفت که: ای یاران! خصم این است که دیدید کیست از شما که برود و سر سالم بیاورد و این اسب و زین قبول کند؟!

دو سه نوبت تکرار کرد. کس جواب نگفت تا پسرش ونداد ایزد* که او را به لقب کلالت خداوند گفتندی بالای سر او ایستاده بود در پیش

جست و روی بر زمین نهاد و گفت: من می‌روم! پدر گفت: کار تو نیست! او نشنید و روانه شد.

پسر را خالی (دائی) بود قوهیار* نام. ونداد هرمزد او را گفت: برو و پسر را نصیحت کن تا نرود و اگر نمی‌شنود تو نیز با او همراه برو. قوهیار او را نصیحت کرد؛ نشنید. قوهیار نیز با خواهرزاده بر نشست و یاران نیک از لشکر اختیار کردند؛ و در آن نواحی گاوبائی* بود نامش اردشیرک بابلورج. او را گفت: ما را به بیشه‌ای بومدانی* بکن و ناگاه بر سر سالم بر. اردشیر گاوان خود را با کنار داشت و ایشان را به راه بیراه، بر سر سالم برد. سالم آواز لشکر بشنید. در حال سوار شد و رو بدیشان نهاد و به نیزه قصد ونداد ایزد کرد. قوهیار بانگ بر او زد و گفت: مترس و نیزه را به سپر دفع کن و چون در گذرد شمشیر بر میانش زن.

ونداد ایزد، همچنان کرد و شمشیر بر میان سالم زد و سالم مرده از اسب جدا شد... پدر به استقبال پسر باز آمد و بعد از آن پسر را در برابر خود بر کرسی زرین نشاندی.

چون خبر سالم به خلیفه (مهدی)* رسید تافته شد و امیر فراشه نام با ده هزار سوار به طبرستان فرستاد و پیش خالد بر مکی فرستاد به این که اگر به مدد احتیاج افتد مدد بفرست. فراشه به طبرستان آمد. ونداد هرمزد به اصفهید شروین ملک الجبال پیوست و قرار کردند که هیچ آفریده‌ای در طبرستان فراشه را نبیند و در راه ایشان نباید تا ایشان دلیر شوند و... ایشان دو دربند ساختند و چهارصد طبل و چهارصد بوق ترتیب کردند و چهارهزار حشر* با تبر و دهره* از دو روی بداشتند و ایشان با چهارصد مرد از خواص در برابر باستاندند؛ لشکر فراشه که برسیدند لشکر اندک دیدند. روی بدیشان نهادند. اصفهید و ونداد هرمزد روی به گریز نهادند؛ چندانی که لشکر در میان آمدند؛ ناگاه برگشتند و این چهارهزار حشر، طبل‌ها و بوق‌ها زدند و تبر و دهره بر درخت بریدن نهادند و آوازا در هم افتاد و صاعقه‌ای برآمد. فراشه با لشکر سراسیمه شدند و ندانستند به کجا روند؟ فراشه را دستگیر کرده پیش اصفهید آوردند بفرمود تا بر فور گردنش بزدند و آنهمه غنائم با اصفهیدان بماند و دو هزار مرد کشته برآمدند. باقی امان خواستند.

بعد از مدتی خلیفه روح بن حاتم را به طبرستان فرستاد و او مردی ظالم و متعذبی بود و بدسیرت و به کهستان‌ها رفتی و اسیر و برده آوردی. مردم از او تظلم کردند به اندک مدتی او را معزول کرد و خالد بن برمک را بفرستاد؛ با اصفهبد صلح کرد و کهستان بدو بگذاشت (خلیفه) او را نیز عزل کرد و مقسم بن سنان را بفرستادند و همچنین یزید بن مزید را و حسن بن قحطبه را... بعد از آن، خلیفه، پسر خود هادی را به گرگان فرستاد. و نداد هرمزد بدو پیوست و با عراق رفت و با بغداد شد و ملازمت درگاه خلیفه می‌کرد تا آن وقت که خلیفه مهدی بمرد و هادی به جای پدر نشست.

و نداد هرمزد را برادری بود و نداسفان نام. در مازندران. نایب خلیفه در طبرستان، نوکرد بن بهرام بن فیروز بود. و نداسفان، نوکرد را گردن بزد. خبر به خلیفه بردند بفرمود تا به عوض، و نداد هرمزد را گردن بزنند (!!)

و نداد هرمزد پیش خلیفه به رو در افتاد که برادر من، دشمن من است. این حرکت به جهت آن کرد تا مرا اینجا بکشند و طبرستان بدو بماند؛ اگر خلیفه مرا بفرستد برادر را کشته، سر بردارم و به درگاه آورم! بزرگان گفتند که این مرد خدمت بسیار کرده است. خلیفه گفت که او را به آنشکده برید* و سیوگند دهید. چنان کردند... چون به طبرستان رسید متمرّد شد و بعد از آن خواب خلیفه را ندید.

قضا را در يك شب هادی بمرد و هارون الرشید به خلافت بنشست و مأمون از مادر بزاد. و هارون، سلیمان بن منصور را به طبرستان فرستاد. هشت ماه والی بود. بعد از او هانی بن هانی و بعد عبدالله بن قحطبه و بعد از او عثمان بن نهیک را بفرستادند و او بانی مسجد جامع امل است و بعد از او سعید بن مسلم بن قتیّه، شش ماه والی بود و بعد پسران عبدالعزیز دو ماه و مثنی بن حجاج یکسال و چهار ماه و بعد عبدالملک قعقاع یکسال بماند. عمارت حصار و شهر بند امل* او کرده است تا وقتی که مازیار خراب کرد. بعد از آن عبدالله بن حازم در امل سرای و خانه ساخت و (حازمه کوی) در امل بدو منسوب است.

در عهد عبدالله بن حازم، مردم چالوس خروج کردند و نایب عبدالله

حازم را که سلام نام بود و به لقب (سیاه مرد) گفتندی از ولایت برانندند و با دیالم در ساختند و عهد پیوستند که کسان خلیفه را نبینند.

زنی بود خوب روی در کلار. او را بگرفتند و فساد خواستند کردن. قاضی صدام (صرام)؟ که قاضی آنجا بود؛ فتنه او انگیزخته بود. آن زن از دست ایشان بجست و خود را در آب انداخت و هلاک شد. خبر به عبدالله حازم بردند؛ برفور بر سر ایشان درآمد به چالوس. قاضی صدام بگریخت. عبدالله حازم منادی فرمود که هر که قاضی را امان دهد، از دمه مسلمانی بیرون است. مردم بترسیدند و همان شب قاضی را به دست باز دادند. بفرمود قاضی را به درخت باز کردند و سه شبانروز نگذاشت که فرو گیرند عبرت دیگران را.

و فرمود که مردم چالوس و آن نواحی بیایند تا مرادهای ایشان بدهم و حاجات برآورم. مردم هر کس به امیدی روی بدو نهادند. فرمود تا همه را در باغی برند و موکلان بر گماشت و شب هنگام بود و نماز شام. بر سر اسب، روزه می گشود و يك تا نان و خوشه‌ای انگور بخورد پس بفرمود تا يك يك را از باغ بیرون می آوردند و می کشتند.

روز را از آن قوم هیچکس نمانده بود. پس از آنجا به سعید آباد شد. در آنجا حصارى بود و مردم در آنجا جمع شده بودند. ایشان را به قهر بیرون آورد و یکی را زنده نگذاشت و دیه را چنان خراب کرد که تا سال‌ها آبادان نشد. تلخیص از صفحات ۶۵ تا ۶۹

افزوده‌ها

* سلطان ابوسعید بهادرخان: ابوسعیدخان آخرین ایلخان بزرگ سلسله مغول در ربیع‌الآخر ۷۳۶ در ارآن مریض شد و در شروان مرد و جسد او را به سلطانیه آوردند. او پادشاهی کریم و رشید و علم دوست بود. - ر.ک. تاریخ مغول.

[... ابوسعید بیچاره را چون دغدغه عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم گردانید در اندک مدتی دولتش سیری شد و خاندان هلاکوخان و مساعی او در سر نیت ابوسعید رفت...] اخلاق‌الاشراف عبید زاکانی ۱۷۳

[چون سلطان سلاطین ابوسعید نورالله قبره به عالم بقا پیوست از فرزندان چنگیزخان... کسی که لایق حکومت باشد نماند. از این سبب امرا، هر یکی را جدا جدا هوس پادشاهی بادید (پدید) آمد و اگر چنانکه مشاهده کرده‌ام نویسم از هزار یکی نشاید نوشت... آنقدر معلوم است که از گرسنگی صد هزار آدمی، آدمی خوار شده بودند و پدر و مادر، فرزند خود را می‌خوردند و فرزندان پدر و مادر خود را می‌خوردند و بعضی که نیمه‌جان بودند چون چهاربایان در صحرا گیاه می‌خوردند و گرگان از واسطه آنکه مردگان بسیار خورده بودند مردم گرسنه را به هر مقامی که در می‌یافتند می‌خوردند و در این حال کسی با گور کندن نپرداختند... تا وقتی که بسیار مرده بر هم می‌ریختند بعد از آن جمع می‌شدند مردگان را در گوری یا در چاه می‌ریختند. در این روزگار هزاران هزار آدمی از گرسنگی تلف شدند و بسیار ولایت‌ها خراب شد و خراب ماند]

تلخیص از تاریخ رویان ص ۲۰۴

* قتل عبدالرزاق باشتینی به دست امیر وجیه‌الدین مسعود در ۷۳۸ هـ، و جلوس خواجه وجیه‌الدین مسعود به جای او

قتل امیر مسعود سربدار به دست مردم رستم‌دار در ربیع‌الآخر سال ۷۴۵ ر.ک. نهضت سربداران پتروشفسکی

* لایویج: دهکده‌ای در کنار رود لایویج که از ارتفاعات در سولده (نور) به دریا می‌ریزد.

دکتر ستوده آستارا تا استارباد

* یالو: از دهکده‌های یالورود - نور.

* رودبار نور «چون خاطر از قلعه نور و رودبار نور آسوده گشت به جانب لار توجه

نمودند و در موضعی که اسپی آر: (سفید آب، آب سفید) می‌خوانند نزول کردند.

طبرستان مازندران سید ظهیر، آستاراتا... ستوده

* طغایتمورخان (۷۳۷ - ۷۵۳) یا ۷۵۴ از نبیره‌زادگان یکی از برادران چنگیز بود و

طغایتمور خوانده می‌شد و در مازندران اقامت داشت. به آذربایجان رفت و به مشهد گریخت.

یاسمین کلانه: آبادی - یک فرسخی آمل

* مهدی عباسی از ۱۵۸ تا ۱۶۹ هـ خلافت کرد مقتع معروف صاحب ماه نخشب در

زمان مهدی ادعای پیغمبری کرد و در ۱۶۳ هـ به قتل رسید.

* اسپاهی: اسفاهی، سپاهی، لشکری.

* سپر گیلی؟ فخرالدین اسعد گرگانی در ویس و رامین گوید:

زمین دیلمان جانی است محکم برودر لشکری از گیل و دیلم

سپر دارند ایشان درگه جنگ چو دیواری نگاریده به صد رنگ

و خاقانی شروانی گوید:

(مرشد گلشن عیسی وزین رشک آفتاب آنگه سپر فرمود دیلم وار، زوبین کرد ماکانی)

و (سپری که در قدیم در گیلان می‌ساختند و آن بسیار مشهور بود. ف - معین)

* ونداد ایزد: پسر ونداد هرمزد (کلالک خداوند)

* [(الندا پسر سوخرا: مقابل رستم دستان بود. یک شب چهل فرسنگ به دنبال گوزن

بدوانید... و بکشت.

پسر او ونداد هرمزبن الندا که صیت مردانگی او داستان است و آنچه او کرد و فراشه و

شیطان فرغانی را کشت تقریر افتد) ص ۹۱ (... و سالم فرغانی را که از ثقات خلیفه بود و او را

شیطان فرغانی خواندندی... گسیل کرد... از خجالت: خلیفه گفت: آخر کسی نباشد به

طبرستان رود و سر ونداد هرمزد پیش من آرد؟

سالم گفت: (... ص ۱۸۳

...) چون پدر - ونداد هرمزد... قاصد را دید صرع کرد و بیهوش شد... به هوش

آمد پرسید که خبر چیست؟...

گفت: - پسر، سالم را کشت؛ باور نداشت... نماز دیگر، سواری برسید و کمر شمشیر

(سالم) به نشان فتح آورد. مزدگانی داد و به استقبال پسر بر نشست...)

ت طبرستان ابن اسفندیار ۱۸۵

* قوهیار: کوهیار

* گاویان: گاوچران (گو - گالش) گاویانی = گاوچرانی.

* بومدانی: راه‌نمائی، راه‌شناسی بومدان: راه‌نما - راه‌بلد. آشنا به محل

* حشر: سیاهی لشکر (حشر و مایه‌دار)

* دهره: dahre : داره: داس مُضَرَس شبیه اره - داس برنج‌بری. در گیلان، در این روزگار هم برای علف‌بری و برنج‌بری و... استفاده می‌شود و به آن دَاره dāre گویند.

* به آتشکده برید و سوگند دهید: ونداد هرمزد را به آتشکده برید و... یعنی: هنوز به دین نیاکان پای‌بند است!

* حصار و شهر بند آمل را مازیار ویران کرد.

* سعیدآباد (اسعدآباد): نزدیک بابوده bábu - deh (بابو: پدر بزرگ؟) بیرون بشم کلارستاق (بشم: bašm: گردنه بلند برف‌گیر، بزم نیز گویند و گدوک نیز به همین معنی است) (بیرون بشم کلارستاق، کنار راه چالوس ظاهراً این محل همان سعیدآباد رویان است که سعید دعلج‌آباد کرده است) دکتر ستوده - آستارباد - ج ۳

* در زمان فرمانروائی وندامید، در سال ۱۷۹ هجری، عبدالله بن خازم (خازم؟) از طرف هارون الرشید، مأمور حکمرانی در بخشی از طبرستان شد. در همان سال «مردم شالوس و رویان خروج کردند و نایب عبدالله بن خازم را که سلام نام داشت و ملقب به سیاه مرد بود از ولایت برانندند و با دیال هم عهد و پیمان شدند...»

تاریخ گیلان و دیلمستان

سید ظهیرالدین مرعشی

تاریخ گیلان و دیلمستان یکی از کهن‌ترین متن تاریخی سرزمین‌های جنوبی دریای خزر است.

آغاز تألیف این کتاب، غره ذوالقعدة سال ۸۸۰ هجری و به دستور کارگیا سلطان محمد و کارگیا سلطان علی میرزا انجام گرفته است. بخش نخست کتاب (ذکر اصطلاحات گیل و دیلم) در زمینه گردآوری و کاربرد واژگان و زبانزدهای گیلکی و دیلمی و برگزاری آئین‌های بومی، یکسره از میان رفته است.

ه. ل. را بینو، پژوهنده پرکار و دانشمند، در جمادی‌الآخر ۱۳۳۰ قمری، برای نخستین بار، این کتاب را در «مطبعة عروة الوثقی» در رشت چاپ کرد و در سال ۱۳۴۷، بار دیگر به تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران قرار گرفت و ۱۰۰۰ نسخه (در حدود ۶۰۰ صفحه) از آن چاپ شد.

تاریخ گیلان و دیلمستان سیدظهیرالدین مرعشی از کتابهای خواندنی و ماندنی ولایت پرحکایت سرزمینهای گیلان و دیلمستان است.

در ذکر احوال فساد امیره کوشیج و قتل عام اشکوریان

چون امیره کوشیج* بعد از فترات رشت به دیلمان حاکم گشته بود و از احوال امرای هزار اسپه با خبر گشته، مایل شد که به تسخیر ولایت شکور* اقدام نماید؛ ایشان را وعده‌های نیک داده، به افساد و اغوا رهنمونی می‌کرد تا بعضی از دیالمه طریق عناد و فساد را شعار ساخته به رهزنی و دزدی قیام می‌نمودند و در هر گوشه‌ای تالان و غارت می‌کردند.

سیدرضا کیا* و سید محمد (کیا)* هر چند به نصایح و مواعظ اقدام می‌نمودند و صلات و هبات می‌دادند فایده نکرد بنابر آن، بعد از مشورت بسیار و تدبیر بی‌شمار صلاح چنان دانستند که از امرای هزار اسپه، کیا هزار اسپه نامی را به حکومت شکور نصب فرمایند تا شاید آن جماعت نابکار از آن عمل اشرار باز آیند؛ نیامدند و اگر به ظاهر در مقام اطاعت بودند اما باطناً بر اضلال، اصرار می‌نمودند در سنه ثلث و عشر و ثمانمائنه (۸۱۳) مشورت کردند و چنان مقرر فرمودند که خبر لشکر گیل و دیلم باز دهند و در جمع آن اهتمام تمام نمایند که بر تسخیر کوچسفهان* عزم مصمم است. چون گیل و دیلم جمع شوند به تدبیری که ممکن باشد؛ به قتل دیالمه اقدام نمایند و گیل را از شر فساد آن جماعت مفسد خلاص دهند. عجب از کمال فراست و کیاست سید رضا کیا آنکه در آن مشورت، مخالفی را اطلاع حاصل نشد. نزد اسفهلار و سرداران لشکر اشارت کردند که تمامی عساکر گیل و دیلم را خبر باز دهند که به صوب بیه پس به جهت تسخیر کوچسفهان، عنایت عزیمت مصروف گردد؛ چنان مهیا باشند که فلان روز مجموع به کنار سفیدرود حاضر گردند که در قریه گوکه* لشکرگاه خواهیم کرد.

چون این خبر به اسفهلاران گیل و دیلم رسانیدند ایشان در آن باب سعی نمودند و گیل به رغبت خود به اندک روز جمع شدند و دیلم نیز اگر چه رغبت نداشتند، اما از سر اضطرار روان شدند و به موضعی که ذکر رفت حاضر گشتند. سادات نصرت آیات، پای سعادت را در رکاب اقبال درآوردند و به لشکرگاه نزول اقبال نمودند و امر شد که لشکر گیل و دیلم را

سرداران و اسفہسالاران صف‌صف عرض کنند. بر موجب اشارت، گیل جدا و دیلم جدا صف بیاراستند و هر يك به محل خود باز استادند. امر شد که دیلم در میان صفوف گیل در آیند و هر صف که سی نفراند، پانزده گیل و پانزده دیلم باید که باشند چنانکه در هنگام صف‌آرایی، در پهلوی هر گیلی، دیلمی استاده باشد.

همچنان اطاعت کردند و امیرۂ دیلمانی نیز با لشکر خود آمده، حاضر بود لشکر او را نیز با لشکر گوکه، بر همان موجب مخلوط گردانیدند و تا آن زمان هیچ آفریده را شعور بر آن نبود که قصه چیست؟ همان شب که فردا صف‌آرایی بود به سرداران و سپهسالاران گیل گفتند که ارادت چیست؟ و باید که به گیل این معنی را بفهمانند که فردا ان شاء الله تعالی چون نقاره جنگ فرو کوبند باید که هر دیلمی که در پهلوی گیلی باز داشته‌ایم، به همان سفاهیان گیل بگویند که تا بلاد رنگ به تیغ بی دریغ به دارالبوار رسانند و تقصیر نکنند که از هر که اندک تقصیر واقع شود، البته به یاساق خواهد رسید.

چون با اسفاهیان این سخن بگفتند خود گیل را دل از دیلم پر خون بود، بدان ممنون گشتند و از این سخن معلوم اهل کیاست خواهد بود که شرارت دیلم تا به چه غایت بوده است که دو سه هزار دیلم که در وثاق بودند، مطلقاً هیچ فردی از افراد با دیلم نگفت که گیل را با هیچکدام از دیلم طریق محبت نمانده بود که اظهار این معنی نماید.

چون فردا روز شد و خورشید آمال از مطلع اقبال چهره نما گشت و ظلمت شب به نور روز مبدل شد، امر شد که تمام گیل و دیلم به صف باز ایستد تا پشت و دیم* کرده، متوجه کوچسفهان گردیم. چون بر حسب اشارت اسواران* و تیرافکنان، گیل و دیلم به صف باز ایستادند و نقاره جنگ فرو کوفتند؛ به يك زمان پهلوانان گیل، دست شجاعت بر خون دیالمه آلوده گردانیدند و هر دیلمی را که در پهلوی گیلی بود از بزرگ و زبون به قتل آوردند و در ساعت فلکی دو سه هزار دیلم را به دارالبوار رسانیدند چنانکه آب سفیدرود از خون کشتگان گلگون گشت و مجموع را در آب انداخته، طعمه ماهیان دریا ساختند و ممالك دیلم را از آنها بیرداختند.

از صفحات: ۱۲۵ تا ۱۲۹

فرار سید حسین کیا

[... سید حسین کیا* فرار نموده به لیل* لاهجان... رفت و به مردم آنجا التجا برد... کار گیا امیر سید محمد، نزد مردم پیغام کرد که سید حسین کیا را می باید سپردن یا خود اخراج نمودن. لیلجان* این سخن را قبول نمی کردند و همچنان سید حسین کیا را در لیل خدمت به جای می آوردند. سید رضا کیا چون چنان دید نزد امیر سید محمد پیغام داد که در این باب صلاحی باید اندیشید که مردم لیل آنچه در سر دارند نیک نیست. امیر سید محمد صلاح چنان دید که خود با لشکر را نکوه از آن طرف و سید رضا کیا با لشکر خود از طرف لاهجان متوجه لیل شوند. اگر مردم لیل متنبه گشته، سید حسین کیا را می سپارند یا بیرون می کنند فهوالمطلوب والا به تخریب آن ولایت و دفع سیّد مذکور قیام رود. بر موجب صلاح، لشکر لاهجان و رانکو را جمع کرده، متوجه لیل گشتند. مردم لیل همچنان اصرار نموده، سید حسین کیا را خدمت می کردند. فلّهذا به لیل در رفتند و اجتماع آن جماعت را به افتراق مبدل ساختند و سید حسین کیا را به انهمام تمام از آنجا اخراج نمودند و لیل را آتش زده بسوختند و روز سرور ایشان را به شب هموم و غموم مبدل ساختند و لیل نکبت آن جماعت به نهار سعادت تا هفت سال مبدل نگشت و مردم آنجا آنچه از زیر مطرقة* بلا و عناد جهیده بودند به کوهدم رفتند و در این ایام بانگ خروسی از لیل به گوش هیچکس نمی رسید...]

ص ۱۱۵ و ۱۱۶

در ذکر محاربه سید محمد با سید حسین کیا و...

در صفر ثلث و ثلثین و ثمانمائه (۸۸۳ هـ) چون صلح ممکن نبود، روزی که سید حسین کیا وعده محاربه کرده بود، سید محمد، علی الصباح، پگاه پای دولت را در رکاب سعادت در آورد و عساکر نصرت آثار را چنانچه رسم است از حشر تا مایه دار تسلی داده متوجه خصم گشت و سیصد نفر پیاده اشکوری را که هر یک شیر معرکه جدال و قتال بودند با کیا ایران ملک کوشیج و حبش مبارکشاه و کیش ملک امیر علی دیلمی که هر یکی در صف هیجا دعوی مردی و لاف شجاعت می زدند، همراه کرده، از قریه کوه دمک ملاط بالا فرستادند تا از آنجا به راه - بی راه، در میان جنگل و بیشه اهتکوه پنهان بروند و هر یکی با صد نفر کماندار چابک دست، یکی به هنگام طلوع صبح صادق به گوراب دزدبن و دیگری به قریه دویشل و دیگری به کنار سطل ا. کته به مقامی که کیش سنگ می خوانند از پشته اهتکوه به زیر آیند و بر خصم تیرباران کنند.

چون آنها برفتند و حضرت سید، صباح... سوار گشته از شارع مستقیم... بر خصم تاخت. و آنها که به راه جنگل رفته بودند از قفا رسیده... لشکر خصم هنوز سر از جامه خواب نکبت بیرون نیاورده بودند که اکثر دستگیر گشتند و جمعی به قتل آمدند و منهزم گشته باز گشتند.

چون این خبر به سید حسین کیا رسید او به حمام بود بیرون آمد و چون سوار شد محاربه به گوراب لاهجان* رسیده بود و شجاعان میدان هیجا، از طرفین در ضرب و حرب بودند. سید حسین کیا را چون مجال اقامت نشد، فرار نموده با بعضی از مردم بیه پس... از آب سفیدرود بگذشت و سواران جنگی در عقب تا کنار رود، اسب برانندند و چون او را نیافتند باز گشتند و حضرت سید محمد، شادمان و دولتیار به گوراب لاهجان نزول اقبال و حلول اجلال فرمودند... و مخالفان را به آتش قهر پژمرده گردانید. و جمعی که در فرضه لنگرود، مقابل عساکر نصرت مآثر اقامت داشتند چون از آن فتح خبر یافتند بلا حرب و ضرب بگریختند و لشکر ظفر بیکر در عقب بتاختند و طاس (کچل) حسین بیه پسی را با جمعی

بیه پسیان دستگیر کرده به دیوان لاهجان حاضر ساختند. و کارگیا حسین کیا به کوچسفهان رفت نزد امیر علاء الدین و با استعانت تمام مدد طلبید...
ص ۱۶۶ - ۱۶۹

در ذکر آمدن سیدحسین کیا* با لشکر بیه پس* به لاهجان
و صورت حالاتی چند که در آن زمان واقع شد.

چون یرق لشکر بیه پس به اتمام پیوست و سیدحسین کیا، خداوند محمد* نامی را از ملاحدہ اسمعیلیه که در کوهدم بود، طلب نمود و به حکومت دیلمستان وعده داده و بعضی از کیایان کوشیج برگشته بخت خود را فراهم آورده، عازم لاهجان گشتند و قدر چهار هزار نفر مرد را به همراه حاجی محمد سپهسالار و امیره سالار کوهدمی با سیدامیر کیا ی گوکه (ای) به دیلمان فرستادند و سیدحسین کیا با بهادر سپهسالار با دو سه هزار مرد کاری بیه پس، به کنار آب سفیدرود آمدند.

چون مردم لاهجان با خبر گشتند با حضرت سیدناصر کیا خلاف آغاز نهادند. سیدناصر کیا از لاهجان به ملاط* آمد. سیدحسین کیا را به لاهجان درآوردند.

چون امیرسیدمحمد واقف گشت به ملاط نزول اقبال فرمود، به طلب لشکر کوه و گیلان قدغن نمود. لشکر عظیم در ملاط جمع شدند و صلاح چنان دیدند که فرزند کارگیا امیرسیدمحمد را با لشکر شکور و رودبار لمسر و الموت و طالقان به مقابله امیر کیا ی گوکه و سیامحمد حاجی محمد و امیره انوز کوهدمی به دیلمان بفرستند.

اتفاق حسنه ای که واقع شد یکی آن بود که سیدحسین کیا نزد سیدامیر کیا ی گوکه بفرستاد که چون مهم طرفین یکی است اگر «خِرگام» را به کیایان کوشیج رجوع فرمایند و دیلمان را به خداوند محمد مُسلم دارند، استظهار ما زیاد خواهد شد. چون جواب خصم داده آید، رودبار لمسر شما را باشد و اگر شکور را قبول فرمایند هم مضایقه نخواهد بود.

چون سیدحسین کیا، آن حکایت را به امیر کیا رسانید امیر کیا جواب داد که ملک موزوئی خود را از دست دادن نه کار خردمندان است...

نزد کارگیا امیر سید محمد بفرستاد که بنده فرمان بردارم و به دوستی آن حضرت جمعی از مردم بیه پس را که دشمن قدیم آن خانواده اند، به دام بلا آوردم و متوجه گو که هستم. شما از آن طرف به سید حسین کیا بتازید که آب سفیدرود را در این موسم عبور به جز کشتی میسر نیست و من کشتی ها را خواهم شکافتن چنانکه يك تن از ایشان بدر نروند که سید حسین کیا نزد من چنین و چنین فرستاده است. و صحبت جمعی بد اعتقادان و مفسدان و ملحدان او را از راه سلامت منحرف ساخته و در تیه ضلالت سرگردان خواهد ساخت.

چون بر قول سید امیر کیا اعتماد داشتند وعده های نیک فرمودند که مجموع را دستگیر کرده به گوراب لاهجان رسانند و روز تعیین نموده، قاصدی را روانه ساختند.

چون سخنان دلپذیر را سید امیر کیا استماع نمود شبی که فردا روز موعود بود امیره انوز کوهدمی و سیاهند حاجی محمد را گذاشته به صوب گو که نهضت اقبال نمود و کارگیا احمد (پسر کارگیا امیر سید محمد) با میر حسین طارمی بر آن جماعت برگشته بختان زد و تمامی مردم بیه پس را با سیا محمد در قید آوردند و انوز برگشته روز چون بومدان* بود با تنی چند بدر رفت و کارگیا امیر سید محمد نیز روز موعود یکران* توفیق را برانگیخته بر اعدا حمله کرد و به اندک ضرب و حرب سید حسین کیا منهزم شد و سیامحمد بهادر نیز با لشکر منهزم گشت و در عقب سید حسین کیا برفت. سید امیر کیا، کشتی ها را شکافته بود و با لشکر خود مترصد ایستاده سید حسین کیا را مقید گردانید و سیامحمد بهادر را با مجموع مردم بیه پس گرفته و دست و گردن بسته اعلام حضرت سیادت قبایی گردانید چون از اطراف مژده شاد کامی رسانیدند طبل نشاط را غلغله به فلك اعلی رسید و حضرت سعادت شعاری چون به کنار سیمه رود (شیمیرود) تشریف دادند و محبوسان و مقیدان را جوق جوق و فوج فوج دست و گردن بسته می آوردند. سید حسین کیا را با فرزندان و نوکران موافق پای شقاوت را به رکاب بسته در آوردند و سیاهند بهادر و سایر سرداران بیه پس را هم به طناب قهر مقهور کرده... و یکان یکان را بفرمودند تا بند بر نهاده به لاهجان باز دارند. و سید حسین کیا را هم بدانجا فرستاده به نوکران

رانکوه بسپردند

چون صباح روز شد و خورشید جهان تاب با تیغ پر آب تابنده گشت
حضرت سیادت قبابی سوار گشته در میدان سعادت، سمند دولت را جولان
دادند و امر شد که مجموع مقیدان بیه پس را به کنارشیمه رود (شیرود)
برند و به تیغ بی دریغ بگذرانند و با هیچکس محابا نکنند. بر حسب
اشارت، در ساعت، جمع کثیری را سر از تن جدا شد و سرهای آن جماعت
لگدکوب حیوان و انسان گشت و در آن وادی از کشته‌ها پشته‌ها کردند و
سیدحسین کیا را سوار ساخته بدانجا بردند و در آن راه بگذرانیدند تا
آنچه از کمال بی خردی خود کرده است ببیند که نتیجه آن چیست؟ چشم‌ها
بایستی که بر آن کشتگان در آن روز بگریستی و دل‌ها اگر به جای بودی
کیاب گشتی...

سیدحسین کیا را به رانکو فرستادند و محبوس ساختند. و حضرت
کارگیا امیر سیدمحمد با فرزندان و اعیان دولت... چون به رانکوه رسیدند
سیدحسین کیا را با فرزند او سیدیحیی به قلعه لمسر فرستادند. چون دو
سه ماهی گذشت؛ حضرت سیادت قبابی به مشورت بهادر علی او را به قلعه
الموت فرستادند. تلخیص از صفحه‌های ۱۶۹ تا ۱۷۶

... و سیدحسین کیا مردی بود متورع و متدین. اما رسوم و عادات
ملك داری و رعیت نوازی را چنانچه شرط است ندانستی و درجه طالعش
موافق سلطنت و حکومت دنیا نبود و طبعش با طبع اهل صلاح موافقت
نمی‌کرد هر چند اهل صلاح و علمای دین او را به مذهب زیدیه فتوای
امامت داده بودند اما اطوارش مناسب طور اهل دنیا نبود و برادرش
سیدرضا کیا مردی بود به جمیع علوم دینی و دنیوی آراسته و در تحقیقات
هر فن در ایام خود نظیر نداشت. تلخیص از صفحه ۱۱۱.

در تفویض فرمودن حکومت شکور به حضرت سیدمهدی کیا*

[... چون محمد ملحد* به الموت نزد کیا ملك هزار اسبی رفت: کیای
مشارالیه با او عهد کرد که اگر باز شکور (اشکور) به تحت تصرف او درآید،
الموت را به تو مسلم دارم. و ملاحدۃ الموت و لمسر (المبسر) چون محمد

ملحد را آنجا دیدند، به اعتقاد فاسدی که با او داشتند بدو جمع شدند و به اتفاق کیاملك متوجه اشکور گشتند.

چون سیدمهدی کیا از آن حال واقف گشت، لشکر گیلان را طلب نمود چون بعضی رسیده و بعضی نرسیده بودند که کیاملك با جمعی ملحد و موحد از بزم گذشت. سیدمهدی کیا در آفتاب رود لوسن محاربه را آماده گشت وصف بیاراست که کیاملك رسید و محاربه واقع شد. و مردم گیلان آنچه موجب شجاعت و مردانگی بود به تقدیم رسانیدند. اما... بسیاری از گیل به قتل آمده بودند و درجه شهادت یافته و قریب دو هزار نفر از عساکر گیلان، بعضی به زخم تیر و شمشیر مجروح و مقتول شدند و بعضی به دست ملاحده اسیر گشتند و سید شجاعت آثاری چون شیرزیان، در آن میان، هر لحظه مردانگی می نمود و سرهای ملاحده را از تن جدا کرده، به خاک تیره می انداخت و به درك اسفل می رسانید. اما فایده ای نبود و خود هم دستگیر گشت و سید را محبوس ساخته به دارالسلطنه تبریز فرستادند. کیاملك و خداوند محمد، اشکور را دوباره گرفتند و سیدمهدی کیا را اسیر کرده به تبریز به خدمت سلطان اویس فرستادند...

کیاملك به تخت اشکور بنشست و خداوند محمد ملحد را بر موجب وعده به الموت فرستاد؛ آن ملك را با قلعه بدو مسلم داشت... و سالوك مرداوید را به اسپهسالاری رانکو* نامزد کردند.

در تاخت نمودن امیران بیه پس بر لشکر اسلام شعاری و به درجه شهادت رسانیدن امامت پناهی

حضرت امامت قبابی، دو سه نفر از منافقان بیه پس گیلان را از نزد خود رانده بود؛ از آن جمله یکی سالوك مرداویدج* بود که چون حضرت سیدمهدی کیا از حبس تبریز به رانکوه آمده بود او را معزول ساخته بودند بنابر آن از او رنجش خاطر ملحوظ می شد و طریق خلاف ظاهر می گشت. فلهمذا او را عذر خواسته و فرمودند که... آنچه اکنون از تو مشاهده می رود به غیر از آن که از این ولایت بیرون روی چیزی دیگر مناسب حال نیست... او را با وجوهات او به کشتی نشانده رخصت دادند تا هر کجا که باید

برود. و دیگری مسعود سالوک و آن دیگر کوله بهادر ناصروود بود.
مرداویج به مازندران رفت چون معلوم کردند که او از جمله رانندگان
است التفات نکردند چون چنان دید به عزم سفر به طرف عراق بیرون رفت
و سلطانیه* را مسکن ساخت و آن دو نفر دیگر به فومن، نوکری اختیار
کردند.

چون امیره دباچ را معلوم شد که سالوک مرداویج* به سلطانیه است به
طلب او بفرستاد و با او مشورت کرد که میان ما و سادات، قصه بدینجا
انجامیده است و این است که به رشت آمده و امیر محمد رشتی را اخراج
کردند. تدبیر این کار چه باشد؟

گفت: دفع ایشان آن است زیرا که چون وقت نماز می شود اگر بر یک
پهلوی ایشان هر یکی را ده چوبه تیر می زنند ممکن نیست که نماز را قضا
کنند.

دویست نفر پیاده جلد و دویست نفر سوار که همه از جمله شجاعان
این دیار باشند به من دهید تا برایشان بتازم و شما هم با سایر لشکر در
عقب من بیائید... بر حسب صلاح دید، دویست سوار مکمل و دویست
پیاده بدو دادند و سایر لشکر را مهیا ساختند و او را روانهٔ پسیخان* که سر
حد رشت و فومن است، گردانیدند و خود در عقب او روان گشتند. چون
این خبر به سمع مبارک سیادت مآبی رسید که مقدمهٔ لشکر به پسیخان
در آمد اشارت فرمود که صلاح چیست که هنوز لشکر تنکابن و دیلمستان
نرسیده اند؟ ارکان دولت... صلاح چنان دانستند که رشت را آتش زده و
سوخته به ننگ* روند و اقامت نمایند. در این سخن بوده، خبر رسید که
لشکر اشکور به لچ گوراب* رسیده اند و سیدهای کیا با لشکر تنکابن به
کوچسفیهان نزول اجلال فرموده اند... فرمود که استظهار ما زیاده شد و
رشت از آن ما شده است ویرانی آن چه احتیاج است؟

در گفتگو و مشورت بودند. گفتند که فیجی از امیره دباچ رسید
فرمود که درآرید. چون فیج در آمد و سلام امیره دباچ رسانید گفت امیره
می گوید که هر چند به قول شما فاسقیم و کافریم اما بر گوینده (لا اله الا الله)
تیغ حرام است خاصه در ماه صیام که شهر حرام است و در او قتال جایز
نداشته اند. اگر صلاح باشد، رشت را گذاشته به خانهٔ خود روید تا چون

عید کرده‌آید اگر صلح باشد و اگر جنگ آن زمان ببینیم که چه می‌باید کرد...

جواب دادند که: دباچ را بگو که آنچه در کوهدم کردند انتقام بر ما لازم است و در ماه رمضان سادات محبوس داشتن و لقمه حرام دادن هم جایز نیست.

چون وقت نماز شد به مسجد رفتند و وضو ساختند، به نماز مشغول گشتند... چون عقد نماز پستند خبر رسید که اینک حضم رسیده است... چون سید به عجاله نماز را آخر کرده جبه پپوشید و سوار شد و محاربه قایم شده بود و نیران قتال و جدال به فلک تاسع اشتعال می‌زد و محاربه به مایه دار رسیده بود و سواران جهاد آئین در حرب و ضرب مشغول بودند و حضرت رضوان شعاری سیدمهدی کیا را شربت شهادت چشانیده بودند. سیدحسن کیا به حضرت امامت پناهی گفت که بیش از این اقامت بر نمی‌تابد. فرمود که سیدمهدی کیا کجاست؟ گفتند که به درجه شهادت رسانیده‌اند و آن است که آنجا افتاده است. فرمود که مرا بی‌اوزندگانی نمی‌باید... اسب را پاشنه زد و بر مخاذیل حمله کرد. اولاد و اخوان به اتفاق بر اعدا تاختند و بسیاری را بر انداختند و جمع کثیری را... به درک اسفل رسانیدند اما چون اعادی غالب بود، فایده نکرد و... از دست ساقی کوثر شراب طهور نوش کردند و سیدحسن کیا با جمعی از سادات، مثل سید ابراهیم کیا و سیدعبدالله کیا ابنان سیدعلی کیا امامت پناه و سیدعلی کیا ابن ناصر کیای کوچسفهانی همه همین شربت چشیدند و غازیان دین و مبارزان راه یقین بسیاری به درجه شهادی کربلا رسیدند [ص ۸۱ - ۸۲]

در ذکر رسیدن عساکر اشکور... به انهزام رفتن سیدهادی کیا...

[در اثنای محاربه، عساکر اشکور رسیدند و با اعادی نابکار به پیکار مشغول گشتند و جمع کثیری را از آن اشقیا به درک اسفل رسانیدند، اما چون سادات درجه شهادت یافته بودند فایده‌ای نکرد و منهزم گشتند و بسیاری دیگر هم درجه شهادت یافتند و خواجه احمد، سپهسالار اشکور را هم بعد از آنکه آنچه وظایف مرادنگی بود به تقدیم رسانید، شهید کردند و

بعضی از متجئده به انهزام به دیه‌های رشت و آن نواحی افتادند و به خانه‌های مردم آنجا التجا بردند.

هر که را مردم رشت می‌یافتند و به در خانه خود می‌دیدند، به قتل می‌آوردند و آن حرکت را گوتیا نجات آخری خود می‌دانستند.

چون خبر این واقعه به حضرت سیادت مآبی، سیدهادی کیا نور قبره رسید دانست که به جز فرار تدبیری نیست که از کوچسفهان به لاهجان تشریف فرمود و برادرزاده‌ها را آنجا که بودند با عیال سیدحسن کیای گوکه به عجاله جمع کرده، به رانکو آورد و فرزندان سیدمهدی کیا را نیز برق فرمود و عزم تنکابن نمود. بعضی از منافقان رانکو، چون خبر شهادت یافتن سادات را بشنیدند خانه و سرای محبان سادات را مثل خانه خواجه احمد سپهسالار مرحوم و سیدجلال و فقیه علی کرفستانی* را تالان و تاراج کردند و سید پاشاکیای بجاریسی* علیه مایستحق سرای حضرت سیدشهید سیدمهدی کیا را تیرباران کرد و آنچه در دل داشتند به ظهور رسانیدند و امیره دباچ فومنی به استدعای امیره محمد رشتی، کوله بهادر ناصرود را که داماد امیره محمد رشتی بود و همشیره‌اش در حباله زوجیه بهادر مذکور بود به لاهجان فرستاد و حکومت آن را نامزد او کرد و گوکه را به فرعون بن ایملک نامی که هم از قبیله ناصرود بود داد و کیسم* را به امیره مسعود ناصرود که ذکرش رفت بخشید و امیره جلال الدین را به پاشیجا فرستاد و ریاست رانکو را به سالوک* مرداویج مفوض فرمود و هر یکی را به عجاله تمام به مقام ایالت ایشان با جمعی از لشکر بیه پس بفرستاد. سیدهادی کیا را چون مجال توقف به لاهجان و رانکو نماند بالضروره با عیال و اطفال و برادران متوجه صوب تنکابن گشت. مرداویج نابکار یکی از اشرار بدکردار را که (تول مج)* نام داشت در عقب سادات روان ساخت. آن بدبخت از رودخانه پلورود گذشته به اطفال سیدمهدی کیا رسید مردم سیارستاق چون چنان دیدند به زخم تیر و شمشیر آن بی‌دولت را مجروح ساخته، اولاد سید مغفور را از شر آن شریر خلاص دادند، روانه تنکابن گردانیدند و تول مج* ملعون با نکبت تمام خود را به مرداویج رسانید و امرای ناصرود صلاح چنان دیدند که به تنکابن بتازند. سیدهادی کیا به دز تنکا* متحصن شد. جمعی مخاذیل چون به تنکابن رسیدند آتش

در خانه‌ها انداخته، بسوختند و به غارت و تالان مشغول گشتند.
حضرت سیدهادی کیا از قلعه بیرون آمد و حمله کرد و بسیاری از آن
برگشته روزگاران را به درك اسفل رسانید و بقیة السیف منهزم گشته روی به
رانکو آوردند. ص ۸۶ و ۸۷ و ۸۸

(در ذکر محاربه در یسن پشته) با اسمعیلیه کوشیج در ولایت دیلمان

[... چنان معلوم فرمودند که جمعی از ملاحده اسمعیلیه با بعضی از
بقیة السیف امرای کوشیج، در ولایت دیلمان به موضعی که مشهور است به
کشه جمع گشته اغوای مردم می‌کنند و به فسق و فجور مشغول گشته داعیه
تسخیر دیلمان در سر دارند فلهمذا دفع آن جماعت متمرده واجب نمود. رای
صایب بر آن قرار گرفت که بر ایشان تازند و بنیادشان را براندازند... چون
مشورت به دفع آن جماعت خذلان شعار قرار یافت در اول بهار... و آن
بدبختان شربت نکبت را از جام مذلت نوشیده، در موضع کشه از غایت
فسق عیششان تبه گشته در فکر عصیان و طغیان... خالی از خیال اسلام و
ایمان روزگار می‌گذرانیدند و سید هدایت شعار به مشورت حضرت سید
رضا کیا، جمعی از عساکر گیلان... با بعضی از عساکر اشکور به سرداری و
سپهسالاری محمد بن نویشا و لشکر رودبار را هم از جانب لمسر... امر
شد در چاک رود جمع گشته بر آن بدمذهبان بتازند و خود با جمعی از
خلایران و خاصان... به اندک زمان به چاک رود رسیدند و هیچ جا مکث
نکردند... به هنگام صبح، به کشه رسیدند و بر سر راهی که دانستند که
ممر فرار نمودن آن جماعت است جمعی را آنجا فرستاده جهان عریض را
همچو گلوی نای تنگ گردانیدند و آن جماعت از شراب دوشینه مست و
بی‌خبر، هر یکی با کودکی و عورتی به فسق و عصیان خسبیده... در فکر
آنکه چون روز شود باز به عیش و عشرت مشغول گردند که ناگاه صدای
کوس دولت به گوش ایشان رسید تا برخاستند و دست بر تیر و کمان بردند
مجموع به تیغ بی‌دریغ بی‌جان گشته بودند و با ساکنان دوزخ مقارن شده
چنانکه فردی از آن ملاعین بیرون نتوانست رفت مگر کودکان غیر مکلف و
عورتی چند که زنده ماندند. ۱۳۴ تا ۱۳۹]

در ذکر محاربه رشت با لشکر بیه پیش

آروز شنبه بیست و پنجم ذی الحجه سنه ثمانین و ثمانمائه ۸۸۰ هـ را چون جمال الدین احمد سپهسالار از ننگ بیرون آمد و اعلام سیادت مآبی گردانید که... از ننگ nanak بیرون رفتیم تا رسیدن قاصد امیره اسحق و سیدعلی کیا و جناب عرفان شعاری مولانا یحیی که حضرت اعلی سلطانی در آن ما بین به جهت... سوار شده عازم ننگ گشته بودند که به صحبت اعلی سلطانی در آن ما بین به جهت... سوار شده عازم ننگ گشته بودند که به صحبت جمال الدین (?) گردند و از احوال آن سر حد واقف شوند.

چون پاره‌ای راه رفتند خبر بیرون رفتن لشکر از ننگ شنیدند و مردم مفتن و شیر که طرف امیره رستم و فرزند فضولش را رعایت می نمودند به امیره اسحق رسانیدند که سیدعلی کیا ترا، دانسته از رشت بیرون آورد تا کوچسفهان برد و از آنجا به لاهجان بفرستد و ولایت بیه پس را جهت ملازمان حضرت سلطانی تصرف نمایند.

از این سبب امیره اسحق، از راه بازگشت و رجوع به صوب رشت نمود. بالضروره سیدعلی کیا نیز با چند نفری که همراه بودند موافقت نمود. چون به رشت برفتند در مردم رشت آثار پراکندگی و پریشانی را مشاهده نمودند. به طلب لشکر که در پیسخان بود، فرستادند و خود نیز در عقب رفتند و آنها را از آنجا بیرون آوردند. چون به رشت رسیدند مردم رشت غوغا کردند و سر هر کوچه‌ای تیرباران می کردند و بر لشکر گیل و دیلم دست ستم بگشادند و تیر و تبر و سنگ و چوب می زدند چون تدبیر دیگر نبود، سیدعلی کیا و جماعت لشکر گیل و دیلم نیز در مقابله و معارضه آنها همچو شیرزیان می کوشیدند و حمله‌های مردانه بر هر طرف می نمودند و سرها را از تن جدا کرده به خاک تیره می انداختند. اما چون هجوم عام بود فایده نکرد و بسیار از لشکر بیه پیش به قتل آمدند و دستگیر شدند و سیدعلی کیا و مولانا نظام الدین یحیی را بگرفتند و از خون کشتگان آب رودخانه گلگون گشت و جمعی از آن ورطه بلا بجستند و به لشکری که در کوچسفهان بود پیوستند و امیره دباچ بن علاء الدین

مرحوم از رشت بگریخت و به شفت رفت و انوز به رشت درآمد و به اتفاق
 امیره اسحق با امیره دباچ بن حسام الدین به پسیخان ملاقات کردند و قبل از
 رسیدن انوز به رشت، چون سیدعلی کیا را محبوس به نزد امیره اسحق
 بردند خلاص داد و او نیز خود را به طارم رسانید و از آنجا به سمام
 ۳۷۰-۳۷۱

افزوده‌ها

* کوشیج: طایفه‌ای که در دیلمان و خرگام (جنوب سیاهکل و املش - پایتخت تابستانی سلاطین کیا) حکومت داشتند.

* سیدرضا کیا: از سادات کیانی - حکام گیلان - در جوار آرامگاه شیخ زاهد گیلانی - بر سر راه لنگرود - لاهیجان (شاه‌خانی‌ور) = شیخانه بر (کنار شاه چشمه = در جوار شیخان) مدفون است.

* سیدمحمد کیا از کیایان گیلان: در ملاط (حاکم نشین سادات کیانی - سه کیلومتری جنوب شرقی لنگرود) مدفون است. سیدمحمد کیا برای کالبد همسرش گنبد و بارگاهی ساخت و بعدها خود او نیز در همان جا به خاک سپرده شد، اما اینک از آنهمه آثار تاریخی - جز بنای کوچک با ۱۲ مقبره چیزیی بر جای نمانده است. رک تاریخ‌های گیلان

* شکور: اشکور eškavar، بخشی از سرزمین‌های آباد و تاریخی کوهستان‌های شرق گیلان

* کوجسفهان: شهر کوچکی بر سر راه رشت و آستانه اشرفیه (۲۰ کیلومتری رشت)

بیشتر تاریخ‌نگاران، کوجسفهان را بدینگونه نوشته‌اند

* صوب: سو - جهت - طرف

* گوکه (تجن گوکه): آبادانی در همسایگی لاهیجان. پل آجری دیرینه سال و بزرگ، هنوز در آنجا بر پا ستاده است.

* ارادت: اراده، قصد، هدف.

* چون نقاره جنگ فرو کوبند: رسم بود که در زمان‌های مختلف برای کارهای گوناگون نقاره می‌زدند رک. فرهنگ گیل و دیلم - پاینده

* پشت و دیم: پشت و رو - جلو و عقب. دیم: رو، گونه، صورت.

* پشت و دیم: از اصطلاحات جنگ است نظیر (حشر و مایه‌دار)

* اسواران: سواران، سوارکاران، سپاهیان سوارها.

* تیرافکنان: تیراندازان.

* سیدحسین کیا: از سادات کیانی، برادر سیدرضا کیا و سیدمحمد کیا. بر سر مرده ریگ پدر با عمویش درگیر شد. مدت‌ها در لیل layl (زندان جای سادات کیا - آبادانی در جنوب لنگرود) زندانی بود و در پایان، فرضه راه پشته لنگرود را به او دادند و در آنجا از دنیا

رفت. اکنون مسجد و بقعه آسیدحسین (منسوب به سیدحسین کیا) در لنگرود مشهور است، بنای بقعه آسیدحسین لنگرود در ۱۲۶۸، در آتش سوخت و به همت حاج حسن نام، بازسازی شد. سنگ بنای جدید در ضلع غربی ایوان آنجا نصب شده است.

* ملاط: آبادنی در ۴ کیلومتری جنوب شرقی لنگرود بین لیل‌کوه و کومله، زادگاه امیر کیا ملاطی، تختگاه سلاطین کیانی، مدفن سیدمحمد کیا و همسرش و اکنون قبر ۱۲ تن در یک محدوده، برجاست به نام ۱۲ - امام‌زاده - جاده شاه‌عباسی از میان ملاط به هوسم می‌گذرد. رک: عالم‌آرا - تاریخ‌های گیلان - از آستارا تا استارباد

* بیه‌پس - بیه‌پیش: آن سوی سیدرود و این سوی سیدرود (غرب و شرق گیلان)
* گوراب لاهیجان: گوراب: میدان بازار. شاید (بازی گوراب: بازی کیا گوراب، بازیگاه گوراب) باشد که سه کیلومتر با لاهیجان فاصله دارد.

* بومدان: بوم + دان یعنی: دانای راه - راه بلد - آشنا با راهها و جنگلهای بومی. ما را به فلان آبادی بومدان شد، یعنی راهنمای ما در آن کوره‌راهانی را که خود می‌دانست؛ شد.
* یکران: (اسب اصیل: اسبی که به هنگام رفتن پای پس را کوتاهتر از پای دیگر گذارد) فرهنگ معین

* لیل layl: آبادنی در جنوب لنگرود. گاهی تابع تقسیمات اداری لاهیجان و گاهی تابع لنگرود: در همسایگی (طاق‌ور، بیجار پس لنگرود) قرار دارد.

* لیلجان: لیلج، لیلی‌ها، منسوب به آبادی لیل نظیر: کوشیج و یوشیج...
* لیل در دعوی دو برادر (سیدحسین کیا و سیدرضا کیا و...) به آتش کشیده شد و هفت سال بانگ خروس از آن دیار بر نخواست.

* مَطرَقَه: (پوشیده، ملبس، گسترده‌ای از موی و پشم بافته). معین - منتهی‌الارب.
* سیدمهدی کیا پس از یکسال و شش ماه به کوشش سیدتاج‌الدین آملی ساکن تیمجان، هوسم رودسر از زندان سلطان اویس در تبریز آزاد شد و به لاهیجان بازگشت و سیدتاج‌الدین آنچه را به سلطان اویس برای آزادی سیدمهدی داده بود از خواجه‌های لاهیجان باز گرفت.

* محمد ملحد معروف به خداوند محمد ملحد. در (دیلمان دو راه) بر سر راه سمام و دیارجان دیلمان، تپه‌ای از سنگ به چشم می‌خورد و هر کس که از آنجا می‌گذرد چند باره سنگ به آن تپه می‌اندازد. آنجا را باباملحد = باباملحد گویند.

(خداوند محمد که به وسیله ملاحده الموت و لمسر قدرت بیشتری گرفته بود با کیاملك متحد شد و سیدمهدی کیا را زندانی ساخته به تبریز نزد سلطان اویس فرستاد)

گیلان - رابینو ۴۶۹

* سالوك مرداويج: فرزند سیده‌های کیا. با مسعود محمد نام اسواری، در قریه [دزدبن = دیزبن = dezbun = پای دز، دژ = قلعه دزبن، آبادنی بر سر راه لاهیجان به لنگرود میان طالش محله و دیوشل، اکنون دوزیون گویند] به سالوك (صعلوك) مرداويج رسیدند و (او را) از اسب انداخته به قتل آوردند. و بدان موضع که آن بدبخت کشته شد، اکنون مشهور است که همانجا بر بالای او توده‌ای سنگ ریخته‌اند و درخت شمشادی در میان آن سنگ‌ها برآمده است بعضی مردم از عابرین سبیل که نمی‌دانند که آن چه موضع است به تصور آنکه زیارت بزرگی است (آدم بزرگ و محترم و نامدار) فاتحه می‌خوانند و وصله کهنه بر شاخه‌های آن درخت می‌بندند و آنها که می‌دانند که در شیب آن توده سنگ چیست و کیست که آنجا قرین مالك دوزخ است لعنت می‌کنند و می‌گذرند سیدظهرالدین - گیلان و دیلمستان - ۱۰۴

* رانكو: شرقی‌ترین ناحیه گیلان، از شمال به دریا از شرق به تنکابن از جنوب به رودبار عمارلو و رودبار محمد زمانخانی و از مغرب به دیلمان محدود می‌گردد. لنگرود و شهرهای اطراف آن از لاهیجان جدا شدند و به رانكوه پیوستند و به ناحیه لنگرود - رانكوه شناخته شدند. اکنون رانكوه نام آبادنی در شرق لنگرود است.

* سالوك: صعلوك: گردنكش - گردنه‌گیر - یاغی... فقیر - درویش - دزد.

* سلطانیه: آبادنی بر سر راه ابهر - زنجان.

بنای بزرگ مسجد و قبر سلطان محمد خداپنده - اولجایتو در آنجاست

* جلد به فتح ج: چابك و فرز

* پسرخان: آبادی - نزدیک رشت.

* نك: آبادی - نزدیک رشت (حسین خان کهدمی در ۹۹۶ در فیله رودبار اقامت

گزید. در ۱۰۰۳ در رفع طغیان طالش کولی به نیروی شاه (شاه عباس) کمک کرده بود به عنوان حقشناسی دو ناحیه نك nanak و بجاریس را به صورت تیول به او دادند)

در زمان شورش غریب شاه (در عهد شاه صفی ۱۰۳۸) محمدی خان حاکم کهدم بود.

مثل: (هو تنكه، هو بجاریس = همان نك است و همان بجاریس) هیچ چیز تغییر نکرده

است!

* لچه گوراب: کنار راه رشت - لاهیجان - و در سر راه کیش‌ده و خناچاه (کیش =

شمشاد)

* فیج [fay]: پيك قاصد (جمع: فیوج) فیوج نام طایفه‌ای در دیلمان.

متجند: جنود، لشکری، نظامی.

فقیه علی کرفستانی: کرفستان: کرف سان: آبادی اطراف لنگرود (کرف karaf =

نوعی سرخس گیاه معروف. برای سایبان نهال چای و عایق کردن روی برف چاه، چاه برف ذخیره برای تابستان استفاده می‌کردند و می‌کنند. کرفسان: سرخس زار، سرزمین رویش گیاه سرخس = کرف.

* بجارپس، بجارپس نام دو آبادی است یکی در اطراف رشت و دیگری منطقه‌ای در جنوب شرقی لنگرود

* گوکه: آبادی. لاهجان.

* کیسم: آبادی - همسایه گوکه. پل آجری دیرینه سال هنوز بر سر رودخانه آن بر پا ستاده است.

* تول‌مچ: تول = گل پر آب و شل و ول.

مچ = گردش‌کننده و راه‌رونده از مصدر (موتن = مَخْتَن) = گردیدن.

موج = بموج، مچ = بمچ = بگرد، گردش کن - راه برو تول مچ = در گل راه‌رونده.

* پلورود (فلامرود) منطقه‌ای در شرق رودسر.

آخرین پناهگاه اسپهبد خورشید طبرستان. در ۱۴۴ هـ چون شنید خانواده‌اش را سپاهیان خلیفه اسیر کردند خودکشی کرد

* سلطان اوئیس: پسر حسن از سلاطین آل جلایر (۷۵۷ - ۷۷۶)

* دز تنکا: (سید هادی کیا از اشکور به تنکابن رفت و می‌خواست در قلعه تنکا بماند

نتوانست) ... دز تنکا، در اطراف قلعه گردن خرم‌آباد تنکابن؟

(دکتر حشمت جنگلی را در آنجا دستگیر کردند)

* کُشه: کش: زاویه بین دو کوه، گوشه - کناره

* چاک رود: چاک: دشت علف، علف‌زار، مکانی برای کشت شبدر و ... علفچر دام.

چاک رود، شیرچاک، نفت‌چاک،

* ملاعین: ج ملعون، لعنت شدگان!

* ترا دانسته از رشت بیرون آورد: یعنی از عمد، و دانسته و با علم و آگاهی به

جریان...

تاریخ طبرستان و رویان مازندران

سیدظهیرالدین مرعشی

سید ظهیر این کتاب را در ۸۸۱ هجری به نام کارگیا میرزا علی تمام کرده است سیدظهیر در ۸۱۵ هـ به دنیا آمد و در ۸۹۲ زندگی را بدرود گفت. کتاب دیگر این مرد شمشیرزن و قلمزن، تاریخ گیلان و دیلمستان از کهن ترین متون تاریخی گیلان است.

تاریخ طبرستان و رویان سیدظهیر را در ۱۲۶۶ هجری قمری، برای نخستین بار برنهارددارن در پطرزبورگ به چاپ رسانید و پس از آن عباس شایان آن را انتشار داد.

چاپ آخر تاریخ طبرستان... سیدظهیر به کوشش محمدحسین تسبیجی در آذرماه ۱۳۴۵ در ۲۰۰۰ نسخه از سوی مطبوعاتی شرق انتشار یافت.

سیدظهیر در تألیف این کتاب، از تاریخ رویان اولیاءالله آملی بهره بسیار جسته است.

مرگ وشمگیر*

در گرگان، روزی قضا را وشمگیر خواست که سوار اسب شود، منجمان چون روز نحس بود منع کردند. او نیز توقف کرد. اول شب همان روز برای تفریح به طویله رفت که روز نحس گذشته است فرمود اسب سیاه خوبی را - که در آنجا بود - زین کرده بر آن سوار شد. چون اندک راه برفت سخن منجمان به خاطر آورد بازگشت. قضا را گرازی از میان نی برخاست و بر شکم اسب وشمگیر زد و دو پاره کرد. وشمگیر از اسب بیفتاد و از گوش و بینی او خون روان شد و فرمان حق یافت. این واقعه در محرم سیصد و پنجاه و هفت بود.

بعد از وفات وشمگیر، بزرگان و اعیان با پسر او امیرقابوس بن وشمگیر بیعت کردند.

در ذکر رفتن ملك کیومرث* به شیراز و از آنجا گریختن به قصد تسخیر قلعه نور

[چون ملك کیومرث از دست اسکندر شیخی خلاص یافت به صوب شیراز نزد شاهزاده رفت. بعد از یکسال مردمان مغرض به عرض شاهزاده رسانیدند که ملك کیومرث می‌خواهد بگریزد. در این بین صاحبقران امیر تیمور فوت کرد. در عراق و خراسان تشویش پیدا گشته از آن سبب ملك کیومرث را مقید کردند. بعد از مدتی ملك کیومرث از حبس فرار کرده با جمعی از قلندر متوجه نور گشت. جماعت قلندر در نور مشغول گدائی شده، در یوزه می‌کردند! ملك نیز به در قلعه نور* می‌رفت و در یوزه می‌کرد.

چون چند روز گذشت یا دربان آشنا شد. شبی درون دروازه قلعه، به کنجی پنهان شد و دربان از آن غافل در را بیست. چون مردم قلعه به جامه خواب رفتند. ملك کیومرث به تکیه‌گاه کوتوال برفت. در خانه‌ای که کوتوال با همشیره او در خواب بودند داخل شد و چون شمع می‌سوخت خانه روشن بود حربه برداشت و کار کوتوال بساخت، چون همشیره او خواست

فریاد کند فوراً او را هم بکشت و سر هر دو را برداشته به برج قلعه برآمد و فریاد زد:

«ای اصحاب قلعه! من ملك كيومرث بن بیستون رستم‌دارم که کار کوتوال و عورت او را تمام کردم و سر هر دو این است که در دست دارم! ای نوکرزادگان من، به قتل ترکان و مردمان اجنبی کوتاهی نکنید!»

این صدا به گوش اهالی قلعه رسید. مردم دویده نزد او حاضر شدند و با او به دروازه قلعه آمدند و دربان را کشتند. غوغا درگرفت. هر چه ترك در قلعه بود التماس عفو می نمودند رستم‌داریان هر جا اجنبی می یافتند می گرفتند نزد ملك می آورند. ملك كيومرث بر ملك موروثی خود متمکن گشت و به اندك مدت تمام ممالك رویان و رستم‌دار را ضبط نمود و قبل از او مردم رستم‌دار به مذهب اهل سنت و جماعت بودند خود نقل مذهب کرد و شیعه امامیه شد و اهالی رستم‌دار نیز نقل مذهب نمودند. مگر قریه کدیر* که هفتصد سر اسب آخته داده نقل مذهب نکردند و اکنون نیز بر مذهب خودند [ص ۵۰ و ۵۱]

در ذکر حکومت علاءالدوله حسن بن رستم

چون علاءالدوله حسن از گریختن عم خود خبر یافت، پانصد مرد به عقب او بدوانید چون به پای قلعه رسیدند کوتوال، حسام‌الدوله را بسپرد. چون به ویمه رسیدند فرمود تا سر او را برداشتند و بردند. و بدعت‌های بد در مازندران پیدا کرد و اصفهید شهریار که عم‌زاده او بود بکشت و به جهت فرزند خود یزدگرد نام که او را گُردبازو* می خواندند و ولیعهد خود نیز کرده بود؛ دختر (با حرب لارجانی)* را بخواست و به آمل عروسی کرد و به خانه آورد و به جهت پسر میانین خود حسام‌الدوله اردشیرنام، دختر کبود جامه را بخواست و به دابو به قلعه دونگا عروسی کرد و به خانه آورد و خود به استرabad رفت و جمعی از امرای استرabad که اثر عصیان از ایشان معلوم کرده بود بفرمود تا به میدان گردن زدند.

سنتقراینانچ از ری گریخته نزد او آمد و بهرامه کلادیه او را با دو سه هزار مرد فرود آورد و ضیافت به اعلی درجه کرد و در همت و مرتبت تمام

بود و در سیاست نیز همچنین بود و سیاست او غالب به چوب زدن بود؛ چنانچه معروف است (او را باید چوب حسنی زد!) و در هر منزلی که چند روز بنشستی از کشتگان گورستان پدید آمدی! او دختر سنقرایتانج را برای پسر خود بخواست و چون با او وصلت کرد گفت: مرا مدد می‌باید تا به ری بروم. چهار هزار سواره و پیاده به او داد تا به ری رفت و به مردقان مضاف داد و ایلدگز را بکشت و به محمد اتابک رسیدند و خواستند تا او را بگیرند گفت او را رها کنید و مگیرید که او کودک است.

این بود که مردم لارجان از کفر و بی‌دینی با حرب لارجانی به ستوه آمدند که آن بی‌دین، زنان مردم را به مجلس شراب بردی و به تهوّر دست و پا و گوش مردم بی‌گناه را بریدی و زنان را به اسارت بردی! و کودکان را تازیانه زدی! و اگر زن‌ها در آن نفرت نمودندی، آن‌ها را به عنف به نکاح غلامان درآوردندی! تا اتفاقاً در نخجیر حوالی لار غلامان او را تنها یافتند و از اسب پائین کشیدند و دست و پای او را بیریدند و بگریختند و به عراق رفتند و لارجان از ظلم آن ملعون خلاصی یافت. با حرب را پسری یک ساله بود کینه‌خوار نام.*

علی لارجانی که سپهسالار پدر او بود او را به حکومت بنشانند و گفت: من اتابک اویم... تلخیص از ص ۱۰۶ و ۱۰۷

گفتار در توجه امیر تیمور به جانب استرآباد و... مازندران

در سنه هفتصد و هشتاد، امیر تیمور چون فتح هرات کرده بود و ملک حسین را به سمرقند فرستاد اسکندر شیخی را با خود همراه داشت و اسکندر از خبث طبیعت موروئی در مجلس همایون، سخنان بد از ملک حسین گفته بود چون خاطر مبارک همایون مایل تسخیر طبرستان بود، در محل قبول می‌افتاد لاجرم عزم استرآباد نمود و صلح کرد و بازگشت و باز معاودت فرمود و این نوبت با امیر ولی (حاکم استرآباد) محاربه کرد و او گریخته از راه گیلان به خلخال رفت و آنجا به قتل آوردند.

چون موکب همایون به هزار جریب نزول اقبال فرمودند... مهمات عراق را مهیا گردانیده به جانب سمرقند مراجعت نمودند و سال هجریه

هفتصد و نود و دو متوجه خراسان گشتند و تسخیر مازندران را بر خاطر مبارک جزم کردند...

در ولایت آمل در موضعی که مشهور است به ماهانه سر* قریب به ساحل دریا، در آن مقام آبگیرهای محکم و جنگل بی حد است و در میان آبگیرها، تپه بزرگ واقع بود. بر آن تپه بنیاد قلعه کردند و از چوبهای بزرگ دیوارها و برج‌ها ساختند و دروازه‌ها بنشانند و اموال و خزاین که در ساری و آمل بود بدان قلعه نقل نمودند و بعضی را در گل پنهان کردند.

چون موکب صاحبقرانی به استراباد رسید پیرک پادشاه وظایف خدمت را به تقدیم رسانید بعضی از لشکر همایون چنان اعلام گردانیدند که راه مازندران جنگلی عظیم دارد. چون احوال به مسامع علیه صاحبقران عالم رسید اشارت شد که امراء به یا ساقیان امر کنند تا تیر و دهره و آره برداشته در بیش لشکر باشند و آهنگران را جهت تیز کردن آلات قطع، همراه ایشان گردانیدند تا درختها بریده و انداخته و جوی‌ها که در آن مواضع جاری باشد بدان سر موضع پل بسته و آماده گردانند.

روز دوشنبه بیست و ششم ذی قعدة سنه هفتصد و نود و چهار، حرب محکم واقع شد. و جمعی از لشکر صاحبقران به قتل آمدند. لشکر مازندران منهزم گشته به لشکرگاه سید درآمدند و سادات را از آن عظمت و جلال با خبر گردانیدند.

از جمله اسباب نکبات سادات؛ یکی آنکه تحقیق کرده بودند که لشکر ایشان نسبت به لشکر امیر تیمور همچو قطره و دریاست و دانستند که مردم مازندران در جنگل هر يك شیر بیشه خوداند و آن جنگل و بیشه، ایشان را مقام و مسکن و اعادی را در آن عبور ممکن نه.

اگر در آن بیشه‌ها متفرق گشته، مقابله نمی نمودند؛ یقین که لشکر اعادی را در مازندران اقامت پیشاپیش ممکن نمی بود. اگر چه خرابی‌ها می کردند و نهب و قتل می نمودند.

الغرض که در صحرای قراطغان دو لشکر با هم مصاف دادند و از طرفین مبارزان میدان شجاعت درهم آویختند و پیاده‌های مازندران، تیرباران کردند. آن روز جنگ قایم بود و چون شب درآمد، طرفین به جای خود نشستند و چنانچه رسم است به حزم و احتیاط مشغول گشتند اما مردم

مازندران شب تا به روز لشکر اعادی را تیرباران می‌کردند چنانچه مجال يك چشم خواب، هیچکس را نبود! چون روز شد به التماس صلح، معتمدان را روان ساختند. در محل قبول نیفتاد! و خود سوار شده به مقابله لشکر مازندران درآمدند و این روز از روز اول لشکر مازندران محاربه را به سعی بیشتر کردند. از صبح تا شام این روز هم محاربه بود و جمعی از ارکان دولت سادات که سر و جان را فدای این دولت کرده بودند؛ به قتل آمدند و از طرف لشکر صاحبقران نامدار هم معدودی چند بر خاک افتادند. اما با وجود عظمت و جلال و کثرت عده و عدد، لشکر به اقبال همچنان بود که قطره‌ای از بحر بردارند یا ریگی را از بیابان، کم گردانند.

چون شب درآمد، باز جنگ را آماده گشتند و هر کس به جای خود قرار گرفتند و کشتگان را آنچه ممکن بود برداشته دفن کردند چون سادات دیدند که قطره را با بحر بی کران برابری کردن از جمله محالات است. نوبت جنگ چنین کردند که چشم زمانه در مازندران هرگز چنان جنگ ندیده بود و گوش هیچ آفریده از آن نشنیده! و آنچه مردم وفادار بودند اکثر به قتل آمدند و بعضی مجروح گشته به جز فرار نمودن و خود را از گرداب آنچنان بلا به ساحل سلامت رسانیدن چاره‌ی دیگری ندیدند.

چون پاسی از شب گذشت فرار اختیار کرده و بنه و خیمه و خرگاه را با بعضی اموال و گاو و گوسفند و اسب و استر در یورت* گذاشته فرار نمودند و یکسره به پای قلعه ماهانه سرآمدند. چون صبح روز شد و لشکر اعادی دانستند که سادات فرار کرده‌اند، اشارت شد که در عقب بروند اسکندر شیخی* با جمع مازندرانیان که مخالف دولت خانواده سادات بودند دلیل گشته به ماهانه سر رسانیدند و به مقابل لشکر سادات فرو آوردند لشکر مازندران چون دانستند که هنوز صاحبقران کامکار نرسیده است برایشان تاختند و دمار از روزگارشان برآوردند و اکثر ایشان را بر خاک تیره نشانند و ملجاء و مأوی خود آبگیرها و قلعه ساختند و جبی خواجه علی بهادر را در آن محاربه دستگیر کرده به قتل آوردند.

چون رایات فتح آیات صاحبقران را از آن حال آگاهی دادند. به عجله به عقب قراولان خود رسیدند و آتش قتال به فلك شعله زن گشت. سرهای دلاوران از تن جدا گشته به خاک تیره افتاد! و از دمای* مسلمانان، آبگیرها

لاله‌گون گشت! و دود دلهای ستم‌رسیدگان را ساکنان ملاً اعلی لباس
سوگواری خود ساختند!!

چون شکست کلی با لشکر مازندران واقع شد لشکر مخالفان گرداگرد
قلعه فرود آمدند و امر شد که کشتی بانان جیحون، کشتی‌ها بسازند و نفت
و آتش تعبیه کرده در قلعه اندازند. اما اصحاب قلعه به تیر جگردوز
نمی‌گذاشتند که کشتی‌ها به پیرامون قلعه بگردند و مدت دو ماه و شش
روز همه روزه جنگ بود و تیرباران می‌کردند؛ اما فایده نبود. جمعی از
اعادی به قتل آمدند و اصحاب قلعه نیز بسیاری مجروح شدند و به قتل
آمدند.

سید کمال الدین با برادران و فرزندان مشورت کردند و با تحفه و
هدایا بیرون فرستادند و امان طلبیدند حضرت صاحبقران... به قلعه پیغام
دادند که ما را قصد خون شما نیست و کَر و فری که توانستید کردید و
خون چندین مسلمان ریخته شد و اگر بیرون نیائید، بعد از این هر خونی که
واقع شود به گردن شما خواهد بود.

چون سید کمال الدین این سخنان استماع نمود با اخوان و فرزندان
گفت:

فایده نمی‌کند بیائید تا بیرون رویم و هر چه تقدیر رفته است ببینیم!
مجموع گفتند که: فرمان از آن شماست... در قلعه بگشودند و بیرون
رفتند. تلخیص از صفحه ۲۲۴ و ۲۳۱

گفتار در ذکر اولاد سیدزین العابدین (مرعشی)

و این سید را سه فرزند بود: ۱- سید صاعد، ۲- سید عبدالعظیم ۳-
سید شبلی.

... چون سید صاعد را قتل کردند. برادرش میرزا عبدالعظیم که مرد
عالم بود و بسیار تحصیل علوم کرده و استعداد بی‌شمار را مستحق گشته، و
مردی قوی هیکل و شجاع و به سخن معروف و مشهور. یاغی شده و در
جنگل امل با جمع اهل بغی، کمر عداوت و انتقام بر میان بست و به اخذ
اموال مسلمین و مسلمات و سفک دماء مؤمنین و مؤمنات مشغول شد، و از

فوائد علوم و فضیلت آن محروم ماند.

لباسش کلاپشت سیاه و شلوار بشمین سیاه بودی، و پیراهن نمی پوشید و با شمشیر آبدار و سپر بزرگ عالی‌مقدار در آن جنگل به سر می برد و چون برف و باران می شد سر چوب می زد و آن سپر را بر بالای چوبها می نهاد و در شیب می نشست و عهد کرد و قسم یاد کرد که تا زنده باشد هرگز سر خود را به شیب آستانه هیچکس از دوست و دشمن نبرد و يك نوبت به گیلان به همان لباس و صلاح آمد و چندان که پدر مرحوم این ضعیف نصیحت می کرد که درون خانه درای قبول نکرد و به بن درختی بر سر شاخه های درخت تکیه کرد که هرگز بر سر زیلو و حصیر هم نمی نشست و در زمستان که برگ درختها از شاخها فرو می ریخت بر سر همان شاخ بی برگ تکیه می کردی، و به لاهیجان به دیدن حضرت سیدرضی کیا رفت و در آنجا نیز به همین نوعی که ذکر رفت سلوک می کرد.

و چون مردی بود لطیف طبع، و اشعار عربی و پارسی خوب می گفت و طبریهای لطیف انشاء می نمود و اصالتش هم معلوم کرده بودند حضرت سیدرضی کیا نیز به همان بن درخت دو سه روز با او صحبت داشت و نصیحت ها می کرد، اما فایده نکرد و بر شقاوت اصرار می نمود. تا در ولایت آمل به بن درختی وفات کرد و در همان موضع دفن کردند و شاخه های درخت کهنه و نو بر بالای قبر او ریختند و الحال هر که از آنجا می گذرد چون به آنجا می رسند، شاخه درختی می برند و می نهند.

در زمانی که حضرت صاحبقران اعظم متوجه ماورالنهر شد و آمل را به سیدعلی داد؛ سیدعبدالعظیم در گیلان بود... تلخیص ص ۳۲۸ و ۳۲۹ و

در ذکر خروج داعی الکبیر

(اول سیدی که در طبرستان خروج کرد)

داعی الکبیر محمد بن زیدالحسینی بود) سید ظهیر

آچون ظلم محمد اوس در رویان به غایت رسیده بود، مردم آن دیار... فریاد می کردند که ما را از دست این ظالم خلاص کنید. و در بقعه مبارکه

کجور، سیدی بود محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم ابن الحسن بن زید بن الحسن علی ابیطالب علیه و علیهم صلوات رب العالمین... مردم نزد سید محمد مذکور رفتند... چه باشد که بر تو بیعت کنیم تا به برکت تو ظلم او مندفع گردد؟ سید محمد فرمود که مرا اهلّیت این کار نیست؛ اما مرا دامادی هست در ری، مرد شجاع و کافی و حرب‌ها دیده... اگر راست می‌گوئید کس بفرستم تا او بیاید. مردم مذکور، ممنون گشتند و قبول نمودند... سید محمد کیا نامه‌یی به نزد داعی الکبیر الحسن بن زید بن اسمعیل حالب الحجارة بن الحسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب بنوشت.

چون نوشته، در ری بدو رسید بر خروج گری حریص گشت. چون قاصد به رویان آمد، این حدیث فاش گشت. چون محمد اوس معلوم کرد که مردم بنیاد خروج کردند نزد عبدالله بن سعید و محمد بن عبدالکریم فرستاد که حاضر شوند تا تفحص این سخن بکنم. عبدالله بن سعید بترسید و خانه خود را بگذاشت و رو پنهان کرد. در همان زمان قاصد سید حسن بن زید برسد که به سعید آباد فرود آمد. عبدالله بن سعید و عبدالکریم - (یعنی محمد بن عبدالکریم) - یا رؤساء قلعه کلار و کلارستاق، (روز سه شنبه ۲۵ رمضان ۲۵۰) به سعید آباد بر او بیعت کردند و به اهل چالوس و نیروس خبری نوشتند و داعیان فرستادند... مردم از اطراف رو بدو نهادند.

چون این خبر به علی اوس رسید به تعجیل خود را به محمد اوس رسانید... مردم... سید حسن را روز پنجشنبه به کجور فرود آوردند که (۲۷) رمضان بود. روز عید به مصلی رفتند. نماز عید بگزاردند و خطبه بلیغ بر خواندند. محمد بن العباس و علی بن نصر و عقیل بن مبرور را به چالوس فرستاد تا حسین محمد الحنفی را دعوت کنند. چون به آنجا رفتند و دعوت بر کتاب خدا و سنت رسول کردند اجابت فرمود و به مسجد جامع رفتند و بیعت از مردم آن دیار بستند.

چون گماشتگان محمد بن اوس این صورت را معلوم کردند بگریخته و نزد جعفر بن شهریار بن قارن - از آل باوند - رفتند. سید از کجور به نائل فرود آمد و از مردم آن دیار بیعت بستاند و به (پای دشت) - که آن زمان

شهری معمور بود - خرامید... و بر مقدمه محمد بن اوس زد؛ ایشان را بر هم شکست و محمد اخشید - سپهسالار لشکر خصم - را از اسب فرود آورد و سر او را برداشت و نزد داعی فرستاد. داعی در پای دشت اقامت نمود و به دیلمان به طلب مدد فرستاد. اجابت کردند بعد از چند روز امیدوار بن لشکرستان و... با ششصد مرد به خدمت داعی رسیدند و در این روز اصفهبدان طبرستان... مکتوب فرستادند و اظهار محبت و موافقت نمودند... محمد بن اوس... بیرون شهر، یا خواص و غلامان خود بر مقدمه داعی زدند. داعی ثبات قدم نمود تا محمد اوس بگریخت داعی ایشان را غارت کرد و غنیمت بسیار برداشت.

روز دوشنبه ۲۲ شوال، داعی به آمل آمد و چند نفر از بزرگان آمل (را) که مخالفت نموده بودند به قتل رسانید و با مداد برخاست و به مصلی رفت و دعوت خلق کرد و به اتفاق، مردم آمل بیعت کردند... اهل آمل گفتند که: ما سید محمد ابراهیم را می‌خواهیم. فرستاد و او را از رویان بیاورد و آمل بدو سپرد و خود به توجی - از ولایت ساری - رفت...

سلیمان بن عبدالله طاهر حاکم ساری بود. اسد جندان را که سپهسالار او بود با لشکر به توجی به مقابله سید بفرستاد. داعی توجی را بگذاشت و فرار نمود. عبدالله خبر شد... سید خود از راه دیگر به ساری رفت و بر عبدالله طاهر، صبحگاهی را با نعره و صلوات و تکبیر هجوم آورد. سلیمان بگریخت. لشکر سید به شهر درآمدند و هر که را می‌یافتند می‌کشتند و سرای سلیمان را آتش در زدند... در همین روز برادر سید حسن بن زید - داعی الصغیر - به شلمبه دماوند رسید سلیمان بگریخت.. داعی خواست به آمل رود چون دیالم غنیمت بسیار بر گرفته بودند منصور گشتند... سلیمان با لشکر استرآباد... بر داعی زد و منهزم ساخت. دیالم که حاضر بود بگریختند. داعی بر سر پل چمنو چندان باز ایستاد که کشتگان و زخمیان را از پل بگذرانید بعد از آن او نیز بگذاشت و بگریخت.

پسر محمد بن اوس در عقب مردمان گریخته می‌دوانید. اصحاب داعی ژوبینی بر او زدند و بکشتند و آن فتح بر سلیمان، منقص گشت و بسیار مردم کلار به دست محمد بن اوس کشته شدند. داعی آن شب به هزیمت

تمام به آمل آمد چون توقف صلاح ندانست وقت صبح سوار شد و شب هنگام را به چالوس فرود آمد و هزار درم از اهالی چالوس بستاند... بعد از چند روز...

داعی را از دیلمان و گیلان مدد رسید... داعی از چالوس به پای دشت آمد و سادات را با نفری چند بفرستاد تا به منقلای لشکر شبیخون بزدند و ایشان را منهزم ساختند و بسیاری اموال را تاراج نمودند و اصفهید جعفر بن شهریار را با سی تن از معارف (معاریف؟) به قتل آوردند... داعی از آمل کوچ کرد و به چالوس آمد خبر وفات و هسودان دیلمان... را شنید... به اندک زمان چهار هزار نفر دیالمه بدو پیوستند.

داعی سوار شد... به چمنو رسید. سلیمان آنجا مصاف داد. منهزم گشت. داعی به ساری رفت و زن و فرزند و اموال و خزاین سلیمان را اسیر و تالان کرد. سلیمان چون به هزیمت تمام به استرآباد رفت مکتوبی به التماس تمام به محمد العلوی نوشت که زن و فرزند او را در خواه نماید و جهت او باز فرستد. مکتوب به مطالعه داعی رسید ملتمس را مبذول فرمود و فرزندان او را با تشریف نزد سلیمان بفرستاد. در این وقت اصفهید قارن به توسط و میانجی با دوستان با داعی صلح کرد و پسران خود سرخاب و مازیار را به نزد داعی فرستاد و این واقعه در سال دویست و پنجاه بود.

مردم از حکومت داعی اعتباری برگرفتند و در آن مابین، پسران اصفهید قارن، سرخاب و مازیار بگریختند و به اصفهید پیوستند و با داعی عصیان کردند. داعی را به طرف کوهستان توجه افتاد... و آن ولایت را خراب کرد و سادات از هر طرف به داعی پیوستند و چون داعی در حق سادات به شفقت و عاطفت می بود بسیار سید بر او جمع شدند چنانکه هر گاه که سوار می شدی، سید سید شمشیرزن با او سوار شدند و ناصر کبیر را که ناصرالحق او را می خواندند در حق او مدح بسیار است.

در این وقت در بغداد خلیفه حاکم بود خبر وفات او رسانیدند و در بصره و سواد و واسط سید علی بن محمد صاحب الزنج* که او را سید برقی می خوانند خروج کرد و او سید دانا و شجاع بود.

در آن زمان در خراسان، رنود و اوباش و عیاران را رونقی نمانده بود، مگر یعزب لیث که محمد بن عبدالله طاهر را بگرفت و حاکم خراسان شد و

خلیفه بالضروره با او عهد کرد.

غرض داعی که در این مدت در طبرستان حکومتی به استقلال کرد. بعد از آن مردم طبرستان فرستادند و یعقوب لیث را به طبرستان آوردند. سیدحسن عقیقی از او بگریخت و به آمل نزد داعی آمد. یعقوب لیث به دنبال او روان شد. داعی نیز نتوانست اقامت کرد به رویان آمد یعقوب به دنبال او می آمد... یعقوب به شیرود هزار التجا برد یعقوب نزد شیرجان فرستاد که او را بپایزند!... نسپرد.

یعقوب بازگشت. شیرجان تاخت بر بنه او آوردند و غارت کردند. یعقوب به کجور آمد و خراج دو ساله از مردم بستاند تا در رویان قحط شد و نان نماند که مردم بخورند! ابراهیم خراسانی را به رویان و چالوس امیر گردانید و به آمل رفت و مردم رویان به سر ابراهیم رفتند و آتش زده خانه او را به سر او سوزانیدند و او را بکشتند. خبر به یعقوب رسید. از آمل به ناتل آمد و نیک و بد نگذاشت که بکشت و خانه‌ها را از بن برکند و درختان را ببرید... به هزار محنت به گردآباد ناتل آمد و دو ساله خراج از مردم دشت بستاند چهار ماه طبرستان را حکم کرد و به راه قومش از طبرستان به خراسان رفت. و هسودان که حاکم دیلمان بود. از او پسری ماند. ملک جستان نام، با داعی در بیعت بود او را با احمد بن عیسی... به جانب عراق، ری قزوین، ابهر و زنجان بفرستادند و آن ولایت را فتح کردند و دیالم از قبل داعی، حاکم و داروغه آن ولایت شدند.

داعی مردم کلار و رویان و طبرستان را جمع نمود و به اتفاق دیالمه و... در عقب یعقوب به تعجیل بریفت. چون به گرگان رسید و برادرش محمد بن زید هم بدو پیوست در آن اثنا خبر آمد که کفار به دهستان آمده‌اند.

داعی به مقابله کفار به سبب جهاد رفت و در شوره دهستان غزا کرد و دو هزار کافر را به قتل آورد و غنیمت بسیار برداشت و به دیلم قسمت کرد و محمد بن زید را به گرگان بنشانند و خود به طبرستان عود نمود و به آمل بنشست تا دیالمه بدسیرتی آغاز کردند و دزدی و غارت می کردند. داعی چند نوبت نصیحت کرد، قبول نکردند.

داعی بفرمود تا هزار مرد بدسیرت از دیالم را دست و پا بریدند و

هزار مرد دیلمی گریختند و به اصفهید قارن ملك الجبال پیوستند...
 داعی را علتی پدید آمد که بر اسب سوار شدن نتوانست و جمعی در
 آمل بودند که داعی بر آنها گمان خلاف می برد و در عهد طاهریه صاحب
 اعتبار بودند و بر خلاف مذهب داعی سلوک می کردند اگرچه ظاهراً
 موافقت می کردند اما در باطن مخالف بودند. داعی تمارض کرد و آوازه
 وفات خود در انداخت و فرمود تا ترتیب دفین او کردند آن جماعت همان
 روز خلاف او کردند... داعی از خانه بیرون آمد و آن جماعت را در جامع
 آمل به قتل آورد و به جانب شرقی مسجد را مقصوره‌یی بود در آنجا
 ریختند. مردم آمل تاکنون آن مقصوره را زیارت می کردند که این جا مقبره
 شهدا است!...

تلخیص از صفحات ۱۳۷ تا ۱۲۹

افزوده‌ها

* وشمگیر: وشم = وشوم + گیر. - وشوم = کرک karak (بَدْبَدَه bad - bade طنین آواز این پرنده است) با نام علمی coturnix coturnix در شرق وشوم vušum و در غرب گیلان اوشوم گویند. پرنده‌ای به اندازه و شبیه بلدرچین. در برنجزاران و... زندگی می‌کند. برای شکار این پرنده تور ریز ماهیگیری را بر چوب یا نی بامیوس دو شاخه (به شکل عدد ۷) می‌بندند و دسته را در دست می‌گیرند سگ شکاری تربیت شده را به دنبال وشوم = پرنده می‌فرستند سگ، پرنده را می‌پراند و (وشوم‌گیر) با مهارت و چابکی توری شکل عدد هفت را در هوا می‌پیچاند و پرنده را شکار می‌کند در خراسان، شکارچی، صدای جفت پرنده را در می‌آورد و شکارش می‌کند. (بده بد - بد، چه امید، چه ایمانی؟ کرک جان خوب می‌خوانی، من این غمگین سرودت را...) شعر - مهدی اخوان ثالث

* وشمگیر: شکارچی وشوم. برادر مرداویج زیاری. در گیلان کارش شکار وشوم بوده است.

* مرگ وشمگیر: (وشمگیر به تاریخ اول محرم ۲۵۷ هـ در شکار گرازی از اسب به زمین افتاد و مغزش بریشان شد). ت. ایران. عباس اقبال

* در سال ۳۲۰ هـ مرداویج، برادر خود وشمگیر را از گیلان پیش خود خواند. وشمگیر ابتدا بر برادر لعنت فرستاد که چرا مطیع خلیفه عباسی شده و از او تعلق گفته است اما بر اثر اصرار فرستاده برادر، به مرداویج پیوست. مرداویج مثل برادرش وشمگیر و اسفاربن شرویه یا اصلاً مسلمان نبودند یا با قبول ظاهری اسلام، تعلق تمام به آداب ایرانی و مراسم و آئین زرتشتی داشتند و از خلیفه عباسی متنفر بودند.

* چون مرداویج در حمام اصفهان کشته شد سپاهیان گیل و دیلم به وشمگیر پیوستند. وشمگیر ماکان کاکلی را به گرگان خواست و گرگان را به او وا گذاشت و خود اصفهان را گرفت

...

رک: تاریخ ایران و...

* جنازه مرداویج را بر روی دست‌ها و بر روی شانه‌ها، از اصفهان به ری آوردند

* مرد - آویج: مرد آویز. کسی که با مرد کارزار درآویزد - مردافکن، نبرد کننده با مرد جنگی...

* ابتدای ایالت ملک کیومرث در ۸۰۸ است که تاریخ وفات امیر تیمور گورکان است.

* ملك كيومرث بن بيستون بن گسته‌م بن تاج‌الدوله زيارين شاه كيخسروين شهر آگيم بن نماور... بن جيل بن جيلانشاه = گيل بن گيلانشاه (گاوباره) بن فيروز شاه بن نرسی...
* کينه‌خوار: کين خواز، کيخواز هم آمده است.

* قلعه نور: قلعه پولاد يا قلعه نور در شمال قصبه بلده بر بالای کوهی که رو به جنوب است بنا شده. دامنه غربی اين پوزه صفر کلاتنگه و دامنه شرقی آن به پولادتنگه منتهی می‌شود
رک: از آستارا تا آستاریاد - د کتر ستوده مجلد سوم - مازندران غربی

* کدير kodir ده - از دهستان کلرودبی، بخش مرکزی شهرستان نوشهر، بیست و يك كيلومتري جنوب صلاح‌الدین کلا

فرهنگ جغرافیائی ایران.

* آخته، اسب آخته: بر کشیده و بیرون کشیده از طویله، آخور.
* یزد گرد معروف به گرد بازو. یزد گرد، گرد بازو به ضم گ؟ = پهلوان، یل و نیرومند؟
کسی که بازویش به بازوی گرد و پهلوان می‌ماند؟ اولیاء الله آملی در تاریخ رویان، گرده بازو نوشته؛ یعنی کسی که بازویش گرد و دایره‌ای است؟!
* (شاه غازی پسرش گرده بازو را با هزار مرد به مرو فرستاد. او زیاروی و نیرومند بود و زنان شیفته او بودند. روزی در حمام سرخس دو ملحد اسمعیلی او را کارد زدند) ۵۳۴

* قتل امیر گردبازوین علی بن شهریار پادشاه مازندران در محرم سبع و ثلثین و خمسائه = ۵۳۷ مجمع‌التواریخ السلطانیه.

* با حرب لارجانی: منوچهر (لارجان) را هجده پسر بود، مهتر: با حرب و [بس کافر و بددین و متهتک و متهور و مباحی بود پدر او را از خود دور داشتی... از پدر بگریخت بزرگان ولایت در میان آمده... پدر او را عفو فرمود. شبی در ماه رمضان از پدر اجازت طلبید که برادران را مهمانی کند. همه را به خانه خود برد و بعد از طعام که برادران با جامه خواب رفتند که بخشند نوکران برگرفت و با سلاح تمام به خانه درآمد و مجموع را بکشت. بامداد پدر از گرمابه بدر آمده و در مسلخ نشسته بود با حرب درآمد و سلام گفت و گریزی در آستین داشت بر سر پدر زد و بکشت] ت رویان ۱۳۶

[مردم لارجان از کفر و بی‌دیانتی و ملحدی با حرب ستوه شدند که زنان مسلمان را به مجلس شراب بردی و به تهوّر و جنون، دست و پای و گوش و بینی بریدی و زنان را در زیر غلامان فرمودی خفت و او بر پشت غلامان. و اگر کلمه‌ای باز گفتندی شمعهای سوزان در اسافل زنان و غلامان زدی و از نامسلمانی او چه تقریر توان کرد و اگر شرح رود باور نباشد تا اتفاق افتاد که به لار و آهنگ شد و غلامان او را خالی بیافتند و دست و پای او را بریده و اندام

از او جدا کرده و در اسفل او زده... [ت طبرستان. ابن اسفندیار - ص ۱۱۰]

یورت: اردو

* کیا اسکندر پسر افراسیاب چلاوی: امیر تیمور را به قلعه ماهانه سر رهنمون شد و سادات مرعشی را به دست امیر تیمور شکست داد اما خود بر امیر تیمور بشورید و در جنگ در جنگل فری کنار از او شکست خورد و به تنکابن گریخت امیر تیمور کسان خود را به دنبال او فرستاد. در نمک آوره رود، از سید هادی کیا - والی تنکابن زنده یا مرده او را خواستند. کسان سید هادی کیا او را در شیرود کشتند و سرش را به فرستادگان امیر تیمور دادند.

* از دمای مسلمانان: از خون مسلمانان دم = خون.

ماهانه سر - قلعه ماهانه سر: از ولایت آمل نزدیک به ساحل دریا. قلعه ماهانه سر بر بالای تپه ماهانه سر قرار دارد.

* علی بن محمد صاحب زنج. (مردی ایرانی از مردم ورزنین در رأس این فتنه قرار گرفت ۲۵۵ - ۲۷۰ وی مدعی بود که از اولاد علی ابیطالب است. در آغاز خود را پیشوای روحانی معرفی کرد و عقیده (ازارقه - فرقه‌ای از خوارج) را رسماً اعلام کرد به زودی به غلامان ملتجی گردید و به آنها وعده آزادی و غارت و چپاول داد... دره کارون را اشغال کرد و هزاران غلام زنگی و هزاران غلام و تعداد بسیاری از اعراب صحرانشین زیر لوای او جمع آمدند. سپاهیان خلافت مکرر از او شکست خوردند تا خود بصره به دست آنان افتاد. زنگیان دست به غارت و کشتار عمومی زدند سپس از بصره درآمدند و در امتداد خلیج فارس منتشر گردیدند... اهواز را به باد یغما دادند. موفق خلیفه تا وفات یعقوب، نمی توانست هم خود را صرف فرو نشاندن این طغیان کند. سپاهی به دفع زنگیان فرستاد و پس از ۱۵ سال خونریزی پیشوای آنان به قتل رسید) فرهنگ معین. نگاه کنید به قیام زنج و تاریخ طبری و...

تاریخ الرسل و الملوك

(تاریخ طبری)

محمد بن جریر طبری در آخر سال ۲۲۴ یا اول سال ۲۲۵ هجری در آمل مازندران به دنیا آمد و در ۳۱۰ هجری در بغداد، زندگی را بدرود گفت و در خانه خودش به خاک سپرده شد «وی خواهرزاده ابوبکر خوارزمی بود و در بیشتر علوم تألیف داشته. پس از مرگ شبانه او را دفن کردند. وی کتابی نوشته و در آن اختلافات فقها را ذکر کرده ولی از احمد حنبل نام نبرده بود... از این رو پیروان احمد حنبل از روی تعصب به آزار وی برخاستند و به الحاد و زندقه‌اش منسوب کردند و روز مرگ وی هم از دفن او در بیرون خانه جلوگیری کردند» تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده در سال ۱۳۵۲ از سوی بنیاد فرهنگ ایران در ۱۶ جلد منتشر شد.

سخن از نبرد یعقوب بن لیث* با حسن بن زید و اینکه چرا سوی طبرستان رفت.

«عبدالله سگری در سیستان بر سر ریاست رقابت داشت و یعقوب او را مغلوب کرد. عبدالله از دست وی جست و به نزد محمد بن طاهر رفت به نیشابور. وقتی یعقوب به نیشابور رفت عبدالله گریخت و به حسن بن زید پیوست... یعقوب به تعقیب وی رفت و در راه خویش به طبرستان از اسفرائیم*... گذشت و در آنجا یکی بود... طالب حدیث و نامش بدیل کشی بود. دینداری می نمود... و عامه مردم آن ناحیه اجابت وی کرده بودند. وقتی یعقوب آنجا فرود آمد به بدیل پیام فرستاد... که در دینداری همانند اوست... و همچنان با وی ملایمت کرد که بدیل به نزد وی رفت و چون به او دست یافت به بندش کرد و او را با خویشتن به طبرستان برد و چون نزدیک ساریه رسید حسن بن زید به مقابله وی آمد... یعقوب کس به نزد حسن بن زید فرستاد و از او خواست که عبدالله سگری را به نزد یعقوب فرستد... که به سبب عبدالله، آهنگ طبرستان کرده نه برای حسن. اما حسن بن زید از تسلیم عبدالله بدو امتناع کرد و یعقوب بدو اعلام نبرد کرد. دو سپاهشان تلاقی کردند و چیزی نگذشت که حسن بن زید هزیمت شد و سوی شرز و سرزمین دیلم رفت. یعقوب به ساریه درآمد و سوی امل رفت و خراج یکسال را از مردم آنجا گرفت، آنگاه از امل به طلب حسن بن زید سوی شرز روان شد تا به یکی از کوهستانهای طبرستان رسید و در آنجا دچار باران شد... چهل روز پیایی بارید و یعقوب از جایی که بود به سختی رهائی یافت... چون می خواست فرود آید، میسر نبود مگر آنکه کسان، وی را بر دوش بیارند و بیشتر مرکوب‌ها که پای بود تلف شد. آنگاه آهنگ آن کرد که به دنبال حسن بن زید به شرز درآید...

یعقوب به راهی رسید که می خواست از آنجا سوی حسن رود، بر آن ایستاد و یاران خویش را گفت که توقف کنند، آنگاه پیش روی آنها رفت و راه را می نگریست، سپس سوی یاران خویش بازگشت و دستورشان داد که بازگردند و گفت: اگر راهی جز این سوی وی نباشد، راهی سوی او نیست.

زنان مردم آن ناحیه به مردانشان گفتند: بگذاریدش به این راه درآید که اگر درآمد زحمت او را پس می‌کنیم؛ با ما که او را بگیریم و برای شما اسیرش کنیم.

وقتی یعقوب بازگشت و از حدود طبرستان روان شد، مردان خویش را سان دید. چهل هزار از آنها ناپدید بودند و همینکه از آنجا باز می‌گشت بیشتر اسب و شتر و بنه‌وی از دست رفته بود.

یعقوب به سلطان نامه‌ای نوشت و در آن رفتن خویش را سوی حسن یاد کرد و از اینکه از گرگان سوی طمیس رفت و آنجا را گشود، سپس سوی ساریه رفت که حسن بن زید پل‌ها را خراب کرده بود و گذرها را برداشته بود و راه‌ها را کور کرده بود، حسن بن زید بر در ساریه اردو زده بود و در پناه دره‌های بزرگ بود؛ خرشاد پسر جیلاد، فرمانروای دیلم، با وی همدلی می‌کرد، پس مقتدرانه پیامد با طبریان و دیلمیان و خراسانیان و قمیان و جلیلیان و شامیان و جزیره‌ایانی که با وی فراهم آمده بودند و من او را هزیمت کردم و گروهی را بکشتم که در روزگار من همانند آن نبوده و هفتاد کس از طالبیان را اسیر کردم و این به ماه رجب بود؛ سپس حسن بن زید سوی شرز رفت، دیلمیان نیز با وی بودند.

یعقوب... از طبرستان به ری رفت که وقتی... حسن بن زید را هزیمت کرد عبدالله سگزی سوی صلابی (حاکم ری) رفت و بدو پناه برد وقتی یعقوب به ری نزدیک شد... نوشت و او را مخیر کرد که یا عبدالله سگزی را تسلیم کند... یا برای نبرد آماده شود.

صلابی تسلیم عبدالله را برگزید و او را به یعقوب تسلیم کرد... یعقوب او را کشت و از قلمرو صلابی برفت.

تلخیص از ۶۴۴۱ و ۶۴۴۲ و ۶۴۴۳ طبری

[...] در آنوقت اسپهبد خورشید با مصمغان شاه دناوند (دماوند) به نبرد بود و مقابل وی اردو زده بود و چون خبر رسید که مسلمانان وارد ولایت شده‌اند و ابوالخصیب وارد ساریه شده، مصمغان از این دلگیر شد و به اسپهبد گفت: وقتی سوی تو رفته‌اند، سوی من نیز آمده‌اند. پس بر نبرد مسلمانان اتفاق کردند و اسپهبد سوی ولایت خویش بازگشت و با

مسلمانان نبرد کرد و آن نبردها دراز شد.

ابوجعفر، عمر بن علا را سوی اسپهبد فرستاد. فرستادن عمر، به مشورت ابرویز برادر مصمغان بود که به منصور گفته بود:

ای امیر مؤمنان! عمر ولایت طبرستان را از همه کس بهتر می‌شناسد... و چنان بود که ابرویز، عمر را در ایام سنباد شناخته بود.

ابوجعفر، خازم بن خزیمه را نیز همراه عمر فرستاد. پس او رویان را بگشود و قلعه طاق را با هر چه در آن بود بگرفت. نبرد دراز شد و خازم در کار نبرد اصرار آورد و طبرستان را بگشود و بسیار کس از آن‌ها را بکشت...

... اسپهبد سوی قلعه خویش رفت و امان خواست به شرط آنکه قلعه را با همه ذخایر آن تسلیم کند... ابوجعفر صالح مصلی‌دار را همراه گروهی بفرستاد که آنچه را در قلعه بود شمار کردند و بازگشتند.

... پس از آن رأی اسپهبد بگشت و از سرزمین دیلمان وارد ولایت گیلان شد و آنجا بمرد. دخترش را گرفتند - که مادر* ابراهیم بن عباس بن محمد شد -... و این فتح اول طبرستان بود. وقتی مصمغان بمرد، مردم آن کوهستان گریزان شدند و آنها را مردم گریز (حوزی)* گفتند. از آنرو که وحشی شده بودند چنانکه گورخران، وحشی شوند

در این سال اسپهبد طبرستان، پیمان ما بین خویش و مسلمانان را شکست و مسلمانانی را که در ولایت وی بودند بکشت.

سخن از کار اسپهبد طبرستان با مسلمانان

... [وقتی خبر اسپهبد و کاری که درباره مسلمانان کرده بود به

ابوجعفر رسید خازم بن خزیمه و روح بن حاتم را روانه کرد. ابوالخصیب مرزوق وابسته ابوجعفر نیز همراه آنها بود که مقابل قلعه اسپهبد بماندند و وی را با همه کسانی که در قلعه با او بودند به محاصره گرفتند و با آنها نبرد می‌کردند چندانکه دیر مدت بماندند. ابوالخصیب در این کار حيله کرد و به یاران خویش گفت: مرا بزنید و سر و ریشم را بسترید... با وی چنین کردند. پس از آن به اسپهبد صاحب قلعه پیوست و گفت: با من

رفتاری تحمل ناپذیر کرده‌اند، مرا زدند و سر و ریشم را ستردند... از آنرو با من چنین کردند که گمان داشتند دل من با تو است. و به اسپهبد گفت که دل با وی دارد و خلل‌گاه اردوی مسلمانان را به او می‌نمایاند. اسپهبد این را از او باور داشت و وی را جزو خاصان خویش کرد...

... و چنان بود که در شهرشان، سنگی بود که آنرا به جای می‌نهادند و به هنگام گشودن و بستن، مردان آن را بالا می‌بردند و پائین می‌آوردند. اسپهبد یاران خویش را بدان گماشته بود و این کار را میانشان به نوبت نهاده بود.

ابوالخصیب بدو گفت: چنان می‌بینم که هنوز به من اعتماد نیافته‌ای و نیکخواهی مرا باور نداشته‌ای.

گفت: چرا چنین پنداشته‌ای؟

گفت: از آن رو که در مقاصد خویش از من کمک نمی‌گیری و مرا به کارهایی که به معتمدان خویش می‌سپاری نمی‌گماری.

... پس از آن اسپهبد از ابوالخصیب کمک می‌گرفت و کار وی مورد رضایت بود تا از او اطمینان یافت و وی را جزو نوبتیان گشودن و بستن در شهر خویش نهاد و ابوالخصیب این کار را برای وی عهده کرد، تا بدان آشنائی کامل یافت.

پس از آن ابوالخصیب به روح بن حاتم و خازم بن خزیمه نوشت و نامه را به تیری بست و سوی آنها رها کرد و خبرشان داد که به حیلۀ دست یافته و شبی را که معین کرده بود برای گشودن در با آنها وعده نهاد و چون آن شب رسید در را برای آنها بگشود که همه جنگاوران قلعه را بکشتند و فرزندان را اسیر گرفتند. بحریره را که مادر منصور بن مهدی شد به دست آوردند.

مادر بحریره، باکند دختر اسپهبد بود اسپهبد کر / نه اسپهبد شاه، که او برادر باکند بود...

... اسپهبد انگشتی را که زهر در آن بود مکید و خویشتن را کشت.

طبری - حوادث سال چهل و دوم...

افزوده‌ها

* طبری می‌نویسد:

«خراج یکسال را از مردم عامل گرفت»

اما رفیع در (جنبش زیدیه در ایران) ص ۸۹ می‌نویسد:

«یعقوب به کجور رفت و با شکنجه و آزار خراج دو سال را از مردم گرفت»

و این اسفندیار در تاریخ طبرستان به دنبال این مطلب می‌نویسد:

«تا ولایت چنان شد که از طعام و لباس هیچ با خلق نماند»

* [... مردم چالوس بر ضد ابراهیم بن مسلم، نماینده یعقوب در چالوس، شورش

کردند ... و خانه او را آتش زدند، - ابراهیم در آن خانه بود و یاران او را نیز به قتل رسانیدند.

یعقوب خشمگین شد و به چالوس رفت و خانه شورشیان را آتش زد و گروهی را کشت ... در

همین حال، زلزله بزرگی نیز حادث شد که دو هزارتن از یاران یعقوب را زیر خاک فرو برد ...

توقف یعقوب در طبرستان، چهار ماه به طول انجامید ... [جنبش زیدیه - رفیع

* [یعقوب مردی عالی همت و بلند نظر و خوشخو و جوانمرد بود ... در تحمل

مصائب و رنج سفر، کمتر کسی به پای او می‌رسیده ... عاقل و دوراندیش بود. کمتر دیده

می‌شد که بخندد. در اصلاح امر لشکر بیش از هر چیز دقت داشت. پایتخت یعقوب شهر

زرنج بود از بلاد سیستان ...

... او را صاحبقران و ملک‌الدنیا می‌گفتند [تاریخ ایران - عباس اقبال

* گردیزی می‌گوید:

«یعقوب قصد گرگان کرد و حسن بن زید هزیمت جست و به آمل رفت و از آنجا به راه

رویان از عقبه کندشان (کندسان) بیرون شد. چون یعقوب به لشکرگاه حسن رسید خالی یافت

لشکر را بفرمود تا هر چه بتوانستند برداشتند و باقی را آتش زدند و همه بسوخت و این اندر

سنه ستین و مائین (۲۶۰) بود.

عبدالله و برادرش سوی ری رفتند به نزدیک ضلّی. یعقوب به ضلّی نوشت تا ایشان

را بفرستد و اگر نی با او همان معاملت کند که با محمد و حسن کرد. اهل ری ترسیدند و

ضلّی هر دو برادر به نزدیک یعقوب فرستاد و یعقوب ایشان را به نیشابور آورد به شادیاخ.

ایشان را اندر دیوار بدوخت به میخ‌های آهنین» از عرب تا دیالمه عباس پرویز

* یعقوب در بهار ۲۶۰ وارد گرگان شد و داعی (حسن بن زید) فرار کرد و به خالک

دیلم رفت. یعقوب از جانب خود عمالی در طبرستان به جا گذاشت و راه خراسان پیش گرفت. قبل از مراجعت او، مردم چالوس بر عامل یعقوب شوریدند و یعقوب به سرکوبی ایشان برگشت اما بر اثر گل و رطوبت و تعرض دلاوران طبری، به سپاهیانش لطمات بسیار وارد آمد. * اسفرائیم: اسفراین.

«یعقوب از راه اسفراین به سوی گرگان رفت» از شهرهای استان خراسان.

* ۶ - (دخترش را گرفتند که مادر ابراهیم بن عباس ... شد): یعنی مسلمانان دختر سمهیز را اسیر و تصاحب کردند و بعدها، از همبستری با او، ابراهیم پسر عباس ... به دنیا آمد.

* ۲ [(حوزی)، وحشی: «چنین است تعبیر طبری درباره مردمی که هموطن وی بوده‌اند و نزدیک زادگاه وی طبرستان، جای داشته‌اند و پیداست که این را از گفته کسانی می‌آورد که سابقه توحش طولانی داشته‌اند. [ابوالقاسم پاینده - مترجم طبری

جنبش زیدیه در ایران

تألیف عبدالرفیع حقیقت

این کتاب پژوهشی است در زمینه عقاید زیدیان، که فرقه‌ای از شیعه امامیه‌اند. پس از رحلت امام چهارم، شیعیان حسنی و حسینی بر سر جانشینی او اختلاف کردند.

زیدیان گفتند: پس از علی بن حسین (زین العابدین) پسرش زید امام است. زید شاگرد و اصل بن عطا، پیشوای فرقه معتزله بود و پس از آن زیدیان، «اعتزالی» شدند. زید در روزگار هشام بن عبدالملک - ۱۲۱ هجری - قیام کرد و کشته شد. او را بردار زدند و بسوختند و خاکسترش را در فرات ریختند.

بعدها پای زیدیان به ایران باز شد و در مازندران و گیلان پا گرفتند. مؤلف، از تاریخ‌های موجود بهره جسته است و این کتاب در سال ۱۳۵۹ از سوی انتشارات آزاداندیشان به بازار آمد.

قیام ناصر کبیر در طبرستان

بعد از شهادت محمد بن زید علوی*، دومین فرمانروای علویان در طبرستان، گرگان و طبرستان به طور موقت جزو متصرفات امیر اسماعیل سامانی، اجراکننده فعال و پر حرارت فرمان خلیفه عباسی درآمد.

امیر اسماعیل یکی از معتقدان متعصب مذهب تستن بود، به همین جهت از نظر او سرکوبی و اضمحلال دولت زیدیه علویان در طبرستان علاوه بر توفیق سیاسی، ثواب دینی نیز بوده و یا بهتر بگوئیم جهادی مقدس به شمار می رفت. تسلط دولت سامانی بر نواحی گرگان و طبرستان، با در نظر گرفتن ریشه های گسترده نهضت عمیق ملی علویان در طبرستان کاری بس مشکل بود. امیر اسماعیل سامانی پس از فراغت از کار خراسان به طبرستان آمد و در دشتستان لیکانی* واقع در حوالی امل مستقر گردید و به منظور جلب رضایت ناراضیان به ویژه زمین داران و اسپهبدان طبرستان، دست به یک سلسله اقدامات سیاسی فریبنده زد و میزان پرداخت خراج آن سامان را به نفع کسانی که در گذشته مالیات بیشتری به خزانه دولت علویان می پرداختند به صورت چشمگیری تقلیل داد و با این اقدامات در نظر داشت به کار دولت شکست خورده و پیشوا مرده علویان در طبرستان برای همیشه پایان دهد.

اعضای خاندان علویان و شیعیانی که هواخواه علویان بودند ناگزیر به بیغوله های جنگلی کوهستانهای جبال البرز* گریخته و پنهان شدند، در همین اوان یکی از نوادگان امام علی بن حسین (ع) به نام ابو محمد حسن بن علی معروف به سید ناصر کبیر و یا ناصرالحق و ملقب به أطروش* که یکی از سرداران با شهامت و پرتدبیر نهضت علویان بود و در گیلان و دیلمان به سر می برد، به دستیاری و همراهی مردم دلیر سرزمین دیلم تحت عنوان خونخواهی محمد بن زید علوی، دومین فرمانروای نهضت علویان خروج کرد (خلاقی انبوه برو گرد آمدند و روی به امل نهاد) و (از اهالی گیلان و دیلمان خلق بسیار بر او بیعت کردند و از طریق زردشتی* به دین محمدی از انقباس متبرکه او نقل کردند (۲۸۷ هجری) و مذهب او

اختیار کردند و مردمان زیادی دور او جمع شدند و در سنه دویست و هشتاد و هفت خروج کرد و با خلقی انبوه روی به آمل نهاد.* خبر این قیام به امیر اسماعیل سامانی رسید وی در این هنگام در طبرستان اقامت داشت. احمد بن اسماعیل پسر و ابوالعباس بن محمد بن نوح پسر عموی خود را با سپاهی سنگین به جنگ ناصر کبیر فرستاد - بین ناصر کبیر - اطروش - و لشکریان اعزامی امیر اسماعیل سامانی در محلی به نام فلاس - نیم فرسنگی آمل جنگی سخت در گرفت ولی در این پیکار ناصر کبیر شکست خورد و دوباره به سرزمین دیلم عقب نشینی کرد و دو هزار تن از دیلمیان همراه او از جمله امیر فیروزان شکوری* پدر حسن فیروزان و امیر کاکی گیلانی، پدر ماکان کاکی که از امیران گیل و دیلم بودند کشته شدند.

افزوده‌ها

* محمد بن زید، برادر حسن بن زید در ششم جمادی الاول ۲۷۱ هجری جانشین حسن بن زید، برادرش شد.

* دشتستان لیکانی: «به آمل، به صحرای لیکانی، به موضعی که اشیلادشت گویند

این اسفندیار - فهرست ت طبرستان ۲۵۹

* اطروش (ناصر کبیر - ابومحمد حسن بن علی = ناصرالحق) = اصم، کر

کوهستانهای جبال البرز؟ کوهستان‌ها = جبال؟! و... کوهستان‌های جبال البرز:

شاید مقصود نویسنده، بلندی‌های جبال البرز، یعنی کوه‌های سربلند دیلمستان باشد، پیداست که علویان، به هنگام شکست، به جنگل‌های سرسبز کوه‌های سربلند دیلمستان پناه می‌بردند و دیلمان به مصداق اینکه: (دشمن دشمن ما، دوست ماست) آنان را پذیرا می‌شدند.

* از طریق زردشتی به دین محمدی... در ۲۸۷ هجری «خلق بسیار بر او بیعت کردند» بیان‌کننده این است که تا اواخر قرن سوم هجری، هنوز هم مردم دیلمستان، به دین نیاکان خویش بودند و در پایان از راه دوستی سید ناصر کبیر، به اسلام گرویدند و پای مردم سرزمین دیلمستان به دیگر سرزمین‌ها باز شد و از میان آنان نام‌آورانی برخاستند که نام ایران را بار دیگر بلند آوازه ساختند

* در سال ۲۸۷ هجری، امیر اسمعیل سامانی، محمد بن هارون را به جنگ محمد بن زید و لشکریان او که (۲۰۰۰) بیست هزار دیلمی جنگجو بودند؛ فرستاد و در پایان این گیر و دار، محمد بن زید کشته شد.

* نام امیر فیروزان شکوری، امیر فیروزان اشکوری eškavari است. اشکور، سرزمینهای کوهستانی مشهور در شرق گیلان. و دیلمان و اشکور دو سرزمین غربی و شرقی در کنار همدیگرند.

مُجمل التواریخ والقِصص

؟_

مُجمل التواریخ والقِصص با نشر سنگین - رنگین قرن ششم در ۵۲۰ هجری قمری تألیف شده و مؤلف آن تاکنون ناشناخته مانده است.
مُجمل التواریخ در سال ۱۳۱۸ به تصحیح زنده یاد محمد تقی ملک الشعرا بهار در ۵۶۸ صفحه از سوی کلاله خاور منتشر شده است.

کشتار محمود غزنوی پس از تصرف دیلمان

محمود غزنوی، پس از تصرف دیلمان، در آنجا کشتاری فجیع از اهل علم کرد.

[... و بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگان دیلم را بر درخت کشیدند و بهری را در پوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد و مقدار پنجاه خروار، دفتر روافضی و باطنیان و فلاسفه از سراهای ایشان بیرون آورد و در زیر درخت‌های آویختگان بفرمود سوختن...] ص ۴۰۴

افزوده‌ها

* کتابخانه دیلمان: طبرستان و مازندران سالها مرکز شیعیان بود. علویان مازندران کتابخانه عظیمی برای دانشمندان شیعی ایران بنیاد نهاده بودند محمود غزنوی پس از تصرف دیلمان در آنجا کشتاری فجیع از اهل علم کرد و کتابهای ایشان را بسوزاند.

تاریخچه کتاب و کتابخانه در ایران - رکن الدین همایونفرخ
* چون سیده خاتون، مادر مجدالدوله مرد، لشکریان نافرمان شدند. مجدالدوله به محمود غزنوی متوسل شد. محمود در ربیع‌الآخر ۴۲۰ بر خزاین گرانها و کتابخانه گرانهای مجدالدوله دست یافت و ۱/۰۰۰/۰۰۰ دینار وجه نقد و... تصرف کرد و کتابهای مجدالدوله را به بهانه اینکه (کتب حکمتی و نجوم و از نوشته‌های ضلال است) سوزاند.

* تا او (سیده - مادر مجدالدوله) در حیات بود ملک مجدالدوله به رونق بود. چون او در سنه خمس عشر و اربعمانه (۴۱۵) گذشت ملک بشورید امرا و ارکان دولت مجدالدوله را گردن نمی‌نهادند. از سلطان محمود غزنوی مدد خواست. سلطان چون به ملک ری رسید با مجدالدوله جنگ کرد و او را با پسرش ابودلف بکشت... [تاریخ گزیده حمدالله مستوفی ۴۲۲]

تاریخ بیهقی

ابوالفضل بیهقی

ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر دانشمند دربار محمود و مسعود غزنوی در ۳۸۵ هجری قمری در بیهق (سبزوار) به دنیا آمد و در ۴۷۰ ه ق بدرود زندگی گفت.

بیهقی، پس از آموزش دانش‌های زمان خویش در نیشابور، به دربار محمود غزنوی راه یافت و در خدمت ابونصر مُشکان*، رئیس دیوان رسائل به کار پرداخت و همچنان در دربار سلاطین غزنوی بود تا در زمان عزالدوله عبدالرشید (۴۰۴ ه) چندی صاحب دیوان انشا گردید اما با تهمت حاسدان، به زندان افتاد. در سال ۴۴۴ ه طغرل عبدالرشید را کشت و بسیاری از خادمان درگاه او - از جمله بیهقی - را به زندان افکند. بیهقی پس از رهائی از زندان، بقیه عمر را در انزوا زیست تا بدرود زندگی گفت. از تاریخ بزرگ گم‌شده بیهقی، بخش مسعودی باز مانده است که آن نیز افتادگی دارد و تاریخ مورد استفاده این متن به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض در ۱۳۵۰ شمسی از سوی انتشارات دانشگاه مشهد منتشر شده است.

حرکت مسعود (غزنوی) به ساری...

[«... و روز نوروز بود، هشت روز مانده از ماه ربیع الآخر. امیر حرکت کرد از استارآباد و به ساری رسید... حاجب نوشتگین را با فوجی لشکر به دیهی فرستادند که آن را قلعتی (قلعه‌ای) بود و در وی پیری... چنانکه بوالحسن حکایت کرد خواجه بونصر را که آنجا بسیار غارت و بی‌رسمی رفت... و این پیر را به درگاه آوردند با پیرزنی و سه دختر، غارت زده و سوخته شده و امیر پشیمان شد و پیر را بنواخت... و باز گردانیدش. و مرا چاره نیست از باز نمودن چنین حال‌ها که از این بیداری افزاید و تاریخ بر راه راست برود که روا نیست در تاریخ... تحریف و تبذیر کردن و نوشتگین اگر بدکرد خود بچشد... روز یکشنبه غره جمادی الاولی، امیر از ساری برفت تا به امل رود... این راه‌ها... سخت تنگ بود. از چپ و از راست همه بیشه بود هموار تا کوه، و آب‌های روان، چنانکه پیل را گذاره نبود... زمینش چنان بود که هر ستوری که بر وی برفتی فرو شدی تا گردن. و از نزدیک ناصر علوی و مقدمان امل و رعایا سه رسول رسید و باز نمودند که پسر منوچهر و با کالیجار و شهر آگیم. و دیگر چون خبر آمدن سلطان سوی امل شنیدند به تعجیل سوی ناتل و کجور و رویان رفتند... اگر مقام نتوانند کرد... به گیلان گریزند... تا فرمان بر جمله چه باشد؟ جواب داد که «خراج امل بخشیده شد و رعایا را بر جای بباید بود. و غرض بدست آوردن گریختگان است و رسولان برین جمله باز گشتند. و امیر بشتاب براند و به امل رسید - روز ششم جمادی الاولی. و افزون پانصد و شش هزار مرد بیرون آمده بودند. مردمان پاکیزه روی و نیکوتر. و امیر از نمازگاه شهر راه بتافت با فوجی از غلامان... رعایا دعا کردند... و من که ابوالفضلم (ابوالفضل بیهقی)... شهری دیدم همه دکانها در گشاده و مردم شادکام و پس از این بگویم که حال چون شد و بدآموزان چه باز نمودند تا بهشت امل دوزخی شد... چون ما از امل حرکت کردیم و همه شب براندم و بیشه‌ها بریده آمد که مار به دشواری توانست خزید. دیگر روز به نماز پیشین به ناتل

رسیدیم...

دیگر روز جاسوسان... چنان گفتند که گرگانیان بُنه را با پسر منوچهر گذاره کرده‌اند و خیمه‌ها زده‌اند و ثقل و مردمی که نابکار است با بُنه رها کرده و با کالیجار و شهر آگیم و بسیار سوار و پیاده گزیده و جنگی تر با مقدّمان و مبارزان برین جانب شهر آمده و پلی است تنگ تر و جز آن گذر نیست... و جنگ بر آن پل خواهند کرد که راه یکی است گردد بر گردد بیشه و آب‌ها و عذیرها و جوی‌ها.

و گفته‌اند و نهاده که اگر هزیمت برایشان افتد سواران ازین مضایق بازگردند و پیادگان گیل و دیلم مردی پنجاه خیاره تر، پل نگاه دارند.

چون این حال ما را مقرر گشت... جوشن پوشیدیم و بر ماده پیل نشستیم و فرمودیم تا کوس‌های جنگ فرو کوفتند و غلامان... گرد پیل ما بایستادند... و یک پیل بزرگ که قوی تر و نامی تر و جنگی تر بود پیش بردند... چون بدان صحرا و پل رسیدیم گرگانیان پیش آمدند سوار و پیاده بسیار. جنگ پیوسته شد، جنگی سخت به نیرو... لشکر را مجال گذر نبود از آن تنگی‌ها. صد هزار سوار و پیاده آنجا همان بود و پانصد هزار همان... سواری چند از آن ایشان با پیاده بسیار حمله آوردند به نیرو، و یک سوار رو پوشیده مقدّم ایشان بود که رسوم کرّ و فرّ نیک می‌دانست و چنان شد که زوبین به مهد و پیل ما رسید... و ما به تن خویش نیرو کردیم و ایشان نیرو کردند و پیل تر را از آن ما که پیش کار بود به تیر و زوبین افکار و غمین کرد که از درد برگشت و روی به ما نهاد و هر که را یافت می‌مالید. پیلبان جلد بود و پیل را - در آب تنک - انداخت.

از مقدّمان گرگانیان یک تن مقدّم پیش ما افتاد ما از پیل به آن مقدّم به عمود زخمی زدیم... از اسب بیفتاد و غلامان درآمدند تا وی را تمام کنند ما را آواز داد و زینهار خواست و گفت شهر آگیم است... و گرگانیان چون او را گرفتار دیدند به هزیمت برگشتند و تا به پل رسیدند مبارزان غلامان از ایشان بسیار بکشتند و بسیاری دستگیر کردند و بی اندازه مردم ایشان بر چپ و راست در آن حدها گریختند و کشته و غرقه شدند.

و آنجا که پل بود زحمتی عظیم و جنگی قوی به پای شد و بر هم افتادند و خلقی از هر دو روی کشته آمد و ما در عمر خویش چنین جنگی

ندیده بودیم...

... و آتش در شهر زدند و هر چه خواستند می‌کردند و هر که را خواستند می‌گرفتند و قیامت را مانست دیوان باز نهاده و سلطان از این آگاه نی و کس را زهره نی که باز نماید و سخنی راست بگوید تا در مدت چهارروز، صد و شصت هزار دینار به لشکر رسید - (از مردم آمل). دو چندین بسته بودند به گراف و بدنامی بی سخت بزرگ حاصل شد... و آن همه وزر و وبال به بوالحسن عراقی و دیگران بازگشت و... سخت دشوار است بر من (یعنی بی‌هقی تاریخ نویس) که بر قلم من چنین سخن می‌رود ولیکن چه چاره است. در تاریخ محابا نیست. آنانکه با ما به آمل بودند اگر این فصول بخوانند و داد خواهند داد بگویند که من آنچه نبستم به رسم است.

* * *

و روز دوشنبه دوم جمادی الاخری امیر... به لشکرگاه آمل باز آمد و مردم آمل بیشتر آن بود که بگریخته بودند و در بیشه‌ها پنهان شده. در این میان‌ها مردی فقاعی حاجب بگتغدی رفته بود تا لختی یخ و برف آرد. در آن کران آن بیشه‌ها دیهی بود، دست در دختر دوشیزه زد تا او را سوار کند پدر و برادرانش نگذاشتند و جای آن بود و لجاج رفت با این فقاعی و یارانش و زوبینی رسید فقاعی را.

بیامد و سالار بگتغدی را گفت و تیز کرد و وی دیگر روز بی فرمان، بر پیل نشست و با فوجی غلام سلطانی سوار، بدان دیه و بیشه‌ها رفت و بسیار غارت و کشتن رفت... و هر کس که این بشنید سخنان زشت گفت. و خبر به امیر رسید بسیار ضجرت نمود و عتاب‌های درشت کرد با بگتغدی. که امیر پشیمان شده بود از هر چه رفت و پیوسته جفا می‌گفت بوالحسن دبیر را... که چون بازگشتیم بازی‌های بزرگ پیش آمد...

افزوده‌ها

* بیهقی موجد فن تاریخ نیست پیش از او به زبان فارسی، تاریخها نوشته‌اند ولی در همه مورخین قدیم ما شاید هیچکس معنی تاریخ را درست نفهمیده و به شرایط و آداب تاریخ نویسی استشعار نداشته است خود او می‌گوید: (در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست که احوال را آسانتر گرفته‌اند و شمه بیش یاد نکرده‌اند اما چون من این کار را بیش گرفتم می‌خواهم که داد این تاریخ را به تمامی بدهم... تا هیچ از احوال پوشیده نباشد...)

* ابونصر مُشکان: شیخ‌العمید ابونصر مشکان (ف ۴۳۱ هـ ق) در ادب پارسی و تازی دست داشت و صاحب دیوان رسائل محمود و مسعود غزنوی بود. ابوالفضل بیهقی خود از شاگردان او بوده است.

تاریخ خاندان مرعشی - تألیف میر تیمور مرعشی

این کتاب نیز بخشی از تاریخ مازندران و درگیریهای گردنکشان گردنه گیر را در بردارد که خون‌ها ریختند و فتنه‌ها انگيختند.

میر قوام‌الدین مرعشی در سال ۷۶۰ هـ در مازندران قیام کرد. سید ظهیرالدین مرعشی در (طبرستان و رویان و مازندران) تاریخ این خاندان را تا سال ۸۸۱ گردآوری کرد و پس از آن؛ میر تیمور مرعشی، دنباله کار سید ظهیر را گرفت و تا سال ۱۰۷۵ را نوشت.

شاه عباس، در حدود ۵۰ سال پیش از این؛ قدرت بازماندگان میر قوام‌الدین و درویشان کاکل تراش او را نیز در هم شکسته و از مازندران به دیاران دور گریزانده بود.

۱۲۰۰ نسخه از (تاریخ خاندان مرعشی) برای نخستین بار در سال ۱۳۵۵ شمسی به تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده در سلسله انتشارات تاریخی بنیاد فرهنگ ایران قرار گرفت.

در ذکر خروج درویشان

و آوردن سید عبدالکریم و سید ابراهیم آملی

چون سیدزین العابدین بر ممالک مازندران مشغول شد، اهل فتنه و فساد را مخذول داشتی و بسیار توجه نفرمودی. کسانی را که با میر عبدالکریم دوستی کردند و دم از ولای او زده بودند، یکی را بر کشیده به پایۀ بلند رسانید. در مقابل روزافزونی محمد دیو سوادکوهی که از اولاد مرزبان بودند بر کشید و سواد کوه بر او مسلم داشت. سادات مرتضائی را برداشته صورک را به ایشان داد و سادات کوسه را به رغم سادات پازواری بهروریده و درویشان را چندان و قری نهاد و درویشان میر قوام الدین را که قوام دین و دولت و مروج قواعد سلطنت آن سلسله علیه بودند مخذول و منکوب می داشت. چنانچه جمیع اعیان آن دیار قرین ادبار گشتند. درویشان یکدل و یکزبان، همداستان شده کس به طلب سید ابراهیم آملی فرستاده، این سخن را با او در میان نهادند...

... چون سپاه گیلان و آمل به نحوی که در نظر داشتند به موضع معهود رسیدند از سپاه سید حسین نشانی نیافتند. و خبر یافتند که از ضعف تغییر مکان کرده، اما از آمدن سید عزیز بابلکانی مخبر نبودند. به غرور هر چه تمامتر اراده رفتن به سر سید حسن کردند و او را شکار خود دانسته. جمعی مغرور که اسبان پرزور داشتند، خود را به سرعت تمام چون برق، غرق آب و آتش، بدان مقام رسیدند.

میر عبدالکریم که پادشاه آن جماعت بود به نفس خود متوجه شد و آن سپاه که همه نوکر و سردار بودند، چگونه با او توانند برآمد؟ لهذا از مردم ساری بسیار به قتل آمدند و کار بر زندگان تنگ شد که در این وقت مقدمه لشکر میرزین العابدین - که میر حسین پازواری بود - با سپاه رسید و خبر رسیدن میرزین العابدین رسانید.

سپاه ساری را رمقی به تن باز آمده، تا شب به جنگ اشتغال نمودند. هر چند سپاه آمل کوشیدند فتح نشد.

بامداد که جهان از لباس عباسی* (سیاه) عاری شده، تن به زیور اطلس

رومی و پرنیان چینی بیاراست... سرداران، صف‌ها بیاراستند... آغاز حرب نمودند اول پیادگان با تیر و کمان عازم جدال گشته، از طرفین آتش پیکار مشتعل گشته، بسیاری از هر دو گروه به خاک مذلت افتادند. چون قریب به چاشت شد؛ سوارگان منع پیادگان کرده، اسبان تازی به جست و خیز در آورده به یکدیگر تاخته دست به تیر و نیزه و خنجر بردند. ریگ میدان را همرنگ مرجان ساختند. سرهای مبارزان چون برگ خزان از تن فرو ریخته، بی سر، بر خاک مذلت افتادی عرصه کارزار از کثرت کشتگان چون کوهی و فضای میدان از انبوه سواران به شیوه آمده سر دلاوران از ضرب چوگان تیغ چون گوی غلطان و تن‌های گردنکشان طعمه عقاب تیر و زاغ کمان.

میرزین العابدین در آن روز دستبردی نموده و سیدشبللی نیز به نیزه بیجان، دادمردی و مردانگی می‌داد و زخم بسیار داشت و همچنین سیدعظیم بابلکانی و سیدحسین املی و میرحسین پازواری مردانگی‌ها نموده، به ضرب تیغ جانستان از هر طرف از کشته‌ها پشته‌ها ساختند. اما محمد دیو سوادکوهی به نوعی با اعداء کوشیدند که مزیدی برآن متصور نباشد... بسیاری از دلاوران سپاه را به خاک مذلت انداختند. سپهسالار گیلان - کیا فرخ - به قتل آمد از این سبب، شکست بر سپاه گیلان افتاد.

تلخیص ص ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰

* * *

در ذکر رفتن رستم به جنگ محمد دیو و گرفتار شدن محمد دیو در جنگ آقا رستم*

چون تطاول و شقاوت محمد از حد گذشت، میرشمس‌الدین مکرر لشکرها فرستاد به جنگ او و ظفر نکردند. آتش غضب او ملتهب شده به بهانه سیر و شکار، به احضار عساکر نصرت مآثر اشاره نمود. به اندک زمان جمعیت عظیم دست داده... به «سنگریزه» نزول اجلال نموده، سپاه فوج فوج می‌رسیدند چون وقت بهار بود سپاه در صحرا فرود آمدند چون شب رسید گرد لشکر بگردید از هر خیمه و پرده‌ای گذشت به جایی رسید که شخصی با پدر خود گفتگو از هر باب می‌نمودند تا به جایی رسیدند که

گفت: نمی دانم قحط رجال شده که حاکم و پادشاه ما آن قدر کس ندارد که از عهده محمد دیو و مردم سواد کوه بیرون آید که خود باید متصدی چنین امری سهل شود؟ محمد دیو که باشد؟ اگر مرا بطلبید و به من لشکری دهید...

میر شمس الدین صبح کس فرستاد جوان معهود را طلبید. گفت: «از عهده سخن دیشب بیرون می آئی یا نه علی الرسم حرفی گفتی؟». جوان زمین بوسید به عرض رسانیده: «آنچه گفتم صد چندان به اقبال ولینعمت به ظهور خواهم رسانید.

از نام و نسبت او پرسید گفت: رستم روزافزون* میر شمس الدین را به فال نیک آمد گفت: «انشاء الله دیو کش است و قتل این شقی که دیو است به دست رستم است» چون آقا رستم به منصب سپهسالاری سرافراز شد روز به روز مراتب او افزون تر شد میر شمس الدین... جمیع لشکر به آقا رستم داده، سرداران را به اطاعت او فرمان فرمود ایشان را روانه شیرگاه نمود. سپاه به شیرگاه رسیدند و از آنجا متوجه سواد کوه شدند و مردم سواد کوه این خبر را به محمد دیو رسانیدند. محمد دیو تنگه سر کلاه را مسدود ساخته پل ها را قطع نموده... آقا رستم تبردار و بیل دار پیش روی سپاه قرار داد و راه را درست نموده، چون داخل سواد کوه شدند، انواع غلظت به ظهور رسانیده خانه ها را بسوختند و اموال را تاراج نموده از قتل و غارت دقیقه ای فرو گذاشت ننمودند. در هر منزل جمعی از دیو برگشته به اردوی آقا رستم ملحق شدند رستم ایشان را نوازش و دل آسا نمود. حسن مست قبول نمود که آقا رستم را به سر دیو برد همان شب سپاه را بر سر محمد دیو برد که صدای کره نای و کوس به گوشش رسید. از غلغله سپاه که گوش مهر و ماه کر و از شیبه اسبان و گیر و دار دلاوران که مریخ الحذر الحذر می گفت سراسیمه از جای جسته، خود را به قلب لشکر که جای آقا رستم بود رسانید. رستم چون دلیری و تهور دیو دید، عنان شجاعت جنبانیده، با لشکر انبوه، مانند سیل روان از کوه، متوجه آن سپاه خصم شد. به يك حمله رستم آنه، نیم فرسنگ ایشان را به پیش دوانید. بسیار از مردم سواد کوه به قتل آمده و بسیار مجروح شدند. رستم فرمود که از هر طرف راه بسته، ایشان را در میان گرفتند و داد مردی می دادند. در اتنای رزم، چشم رستم به

محمد دیو افتاد که چون شتر مست کف بر لب آورده، داد دلیری و پهلوانی می داد و از کشته‌ها پشته‌ها می نهاد. رستم با دلیران صف شکن با تیغ تیز با او مقابله شده، آغاز حرب نمود. محمد دیو دانست که این رستم است تیغی حواله کرد، رستم تیغ را به سپر گرفته تیغی بر کتف او زد. زره را درید - يك دست را از کار انداخت دیو از پا در افتاد. تیغی دیگر بر سرش زده از کار پیکار، بیکار ساخت. سرش را بریده بر نیزه کرد. منادی در دادند که اينك سر محمد دیو!

روز دیگر آنچه از اموال جمع کرده بود، با سر محمد دیو روانه نمود.

ص ۳۳ تا ۳۸

... میر عبدالله با سپاه سوار شده، متوجه اردوی رستم شدند. رستم را قبل از رسیدن ایشان به در برده بودند. اما اردوی ایشان را تاراج نموده زوجه رستم که همشیره کیا گرشاسب شیرامه بود و بسیار جمیله بود به دست آوردند و آن مخذره صاحب شیرامه نام داشت در مازندران معروف و مشهور است در حسن و جمال. اما چون نعلش رستم را به آقا محمد رسانیدند از راه کنار دریا او را برداشته روانه ساری شد. مردم مازندران که از (روزافزونی) کینه در دل داشتند و به قلع و قمع آن شجره ملعونه، يك جهت و ساعی بودند از استماع این خبر راهها مسدود ساخته، سپاه او را تالان و تاراج می نمودند. سید منصور بهاء الدوله از دست رکاب دار آقامحمد طشت و آفتابه نقره را خواست بگیرد؛ رکاب دار در دادن امتناع می نمود. آقامحمد را چشم بر آن افتاد که به عنف می خواهد بگیرد و او نمی دهد. فریاد برآورد که بده، چه وقت ممانعت است؛ به صد حيله خود را به مشهد سر رسانیده. ولد خود را مدفون ساخته... روانه ساری شد. میر عبدالله ایشان را تعاقب نموده صبح به مشهد سر رسیده، آقامحمد را نیافت و او را از قبر بیرون آورده ریسمان در پا کرده در کوچه‌ها می کشیدند و بعد از آن، جسد او را به قول اصح سوختند و قولی آن است که به دار عبرت آویختند؛ بعد از چند یوم زیر گل کردند.

ص ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹

در سنه ثلث و سبعین و تسعمانه (۹۷۳) میرسلطان مراد عزم طرف غربی مازندران را مصمم ساخته، از میرقوام‌الدین و میرعلی استمداد نمود... *

... در این اثنا خبر آمدن سپاه گیلان نیز رسید که داخل مازندران شدند به مدد میرسلطان مرادخان. میرعبدالکریم را تاب مقاومت طاق گشته از راه لارجان روانه اردوی کیهان‌پو شد.

چون به اردو رسید از والی گیلان شکوه‌ها نمود. نواب همایون را با والی سوء‌خاطر به هم رسیده بود. قبل از آن به جهت بعضی حرکات مذموم او را منع نموده، مفید نیفتاد و آن نیز علاوه آنها شد؛ آتش غضب شاهانه مشتعل شده، عساکر منصوره را به دفع خان احمد والی گیلان، نامزد ساخته به اندک مدتی مومی‌الیه را به درگاه جهان‌پناه آوردند و به قلعه قهقهه مقید فرمودند. ص ۱۶۶ و ۱۶۷

* * *

در بیان بعضی احوال میرعلی خان

و قتل میرزای رئیس به دست شمس‌الدین دیو...

... سیدمرتضی در بارفروش ده (یابل) طرح عمارت انداخته... غوغای لشکر ظاهر می‌شود او را قیاس آنکه غوغای آوردن چوب‌ها است چندان حرکت ننمود که مقدمه الجیش به اندرون خانه او ریختند.

تیری بر اسب سواری زد و به در رفت. در راه معدودی چند که با او بودند او را تنها گذاشتند. چون پابره‌نه می‌گریخت از قضا سیخی به پای او رفته، از رفتن عاجز ماند خندق کهنه‌ای که اطراف او علف رسته بود، به نظر آورده، مختفی گردید... کسی او را دیده خبر به بیجن رئیس (بیژن) رسانیدند. بیجن رئیس با شاهی ابتر و شمس ابتر بر سر او تاختند، تیری بر شاهی ابتر زده که از زره گذشته او را مجروح کرد. بیجن با سپاه هجوم آورده تیری به کمان بست که به بیجن بزند در اثنای کشیدن زه کمان پاره شد. بیجن فرصت یافته با سپاه، او را به قتل آوردند. سر او را برداشته، در میان سپری گذاشته نزد خان عالی‌شان بردند. خان فرمود سر برادر او را نیز

با آن منضم ساخته به جهت والده ایشان که عمه خان بود فرستاد.
آن ضعیفه سر هر دو فرزند را در کنار گذاشته يك پستان به دهن این و
یکی به دهن آن گذاشته. این خبر به خان رسید، خان از کرده نادم شد رقت
نمود. تاریخ خاندان مرعشی ۲۰۱ تا ۲۰۴

* * *

افزوده‌ها

* [آقارستم روزافزون که به تغلب بر ولایت مازندران استیلا یافته بود و نسبت به ملازمان سدهٔ اقبال شاهی، خلاف ورزیده، همیشه می‌گفت: دست من است و دامان شاهی بیک (محمدخان شیبانی اوزیک = شیبیک‌خان)، در این وقت خاقان سلیمان‌شان، یک دست او را بریده به یکی از یساولان بهرام صولت داده، فرستادند که به مازندران برده در دامان آقارستم اندازد و بگوید که دست تو به دامان او نرسیده، حال او دست به دامان تو زده. و آن یساول در وقتی که آقارستم با سرداران طبرستان مجلس عالی داشت، در انجمن درآمده، بی‌خوف و هراس به خدمت مرجوعه قیام نموده، فی‌الغور بازگشت و هیچ آفریده را مجال دم زدن و متعرض او شدن نبود و آقارستم از خوف و هراس آن پیغام سراسر تهدید، زهره‌اش آب شده، دلش از واهمه و بیم قصور یافت. روزبه‌روز ضعف بر بدنش مستولی گشته به عالم عقبی شتافت] تاریخ سلاطین صفویه - میرزا محمد معصوم

به سعی دکتر سیدامیرحسن عابدی ۱۳۵۱

* میرعبدالکریم به ساری بود. خبر رسید که میرزین‌العابدین را پادشاه یعقوب عنایت کرده. مازندران بدو داد. میرعبدالکریم عیال و اطفال خود را به گیلان روانه ساخت به ناحیه سیاهکله رود. چون میرزین‌العابدین با لشکر ترکمان به مازندران درآمد؛ نتوانست اقامت نمودن... اشارت شد که مؤلف حقیر (یعنی سیدظهیرالدین مرعشی) برود و او را خیرمقدم بگوید... که به فرضهٔ رودسر بیاید... ملاقات واقع شد... به قریه کژین (سیاهکله رود از توابع رانکوه) که عیال او آنجا بود فرود آید و حقیر به رانکوه رفت]

سیدظهر - ذکر وقایع سال ۸۹۱

و بدین‌طریق پای سیدعبدالکریم و خانواده او نیز چون سیدمرتضی و دیگر سادات، به شرق گیلان (لاهبان تا رانکوه و دیلمستان) باز شد.

* بیجن: نگارش بومی نام بیژن

* باروشده - بارفروش - مامطیر = بابل

* آفاق کردکسوت عباسیان، شعار

کتاب النقص

عبدالجلیل قزوینی رازی

النقص در حدود ۵۶۰ از سوی عبدالجلیل قزوینی رازی تألیف شد و آخرین چاپ آن به تصحیح سیدجلال ارموی (محدث) در سالهای اخیر به بازار آمد.

متن کتاب، در زمینه تاریخ و برخورد آراء و اندیشه هاست:

کشته شدن بیست و هفت هزار ملحد

«در این سی سال (۵۳۰ تا ۵۶۰ هجری) هر ملحدی معروف که در حدود گردکوه و طبس گیلکی و دیارالموت / خربهاالله و قلاع طالقان ناپدید شد چون باز جستند، سرش در ساری یافتند یا در ارم بر سر نیزه شاه شاهان و ملک ملوک مازندران، و تنش طعمه سگان که الوف الوف از آن کلاب جهنم و خنازیر جحیم را آن شاه شیعی به تأئید الهی، طعمه سباع و طیور می‌کند... و تا ملک مازندران به رستم بن علی بن شهریار افتاد؛ بیست و هفت هزار مرد ملحد که حد اعتبار و التفاتند به تیغ او کشته شدند، بیرون از آن گروه که به قتل ایشان التفات نباشد...»

افزوده‌ها

* شادروان کریم کشاورز، همولایتی دانشمند ما در کتاب [(حسن صباح - برای جوانان) پیش از موضوع کتاب‌النقض می‌نویسد:

«شیوه رفتار حکام روز و فرقه‌های مختلف مذهبی، که با وجود اختلاف فاحش بین خود، در دشمنی با پیروان حسن صباح متفق و مؤتلف بودند. از مطالب زیر که از «کتاب‌النقض» نقل می‌شود نیک پیداست و به دنبال آن مطلب می‌نویسد: «گذشته از این حتی شاعران و سخنوران سنی که بالطبع با صاحبان قدرت روز مربوط بوده‌اند نیز «ملحد» بودن و «اسماعیلی» بودن را وسیله بهتان زدن به مخالفان خویش قرار داده بودند؛ مثلاً شاعر بزرگ و نامداری همچون خاقانی برای لجن مال کردن استاد خود ابوالعلاء گنجوی وی را «آن مُلحد ابوالعلاء سافل» می‌خواند و حال آنکه ابوالعلاء هیچ رابطه‌ای با «ملاحده» نداشته یا نظامی گنجوی می‌خواهد فخرالدین بهرام شاه را بستاند می‌گوید:

(رایت اسحاق از او عالی است ضدش اگر هست، سماعیلی است)
مخزن الاسرار

* طیس گیلکی

* [«تا روزی در دارالکتب مدرسه شهنشاه غازی رستم بن علی بن شهریار، در میان کتب جزوی چند یافتیم در ذکر گاوباره نبشته...»

سلطان مسعود بن محمد سلجوقی دو نوبت به خانه او پناه کرد. نوبت اول چون خلیفه را بکشتند با پسر او پیش علاء الدوله آمد و نوبتی دیگر چون میان طغرل و او خلاف افتاد عورات مخدرات خویش را بیاورد و به قصبه آرم به سرای فرزند او شاه غازی رستم بن علاء الدوله بنشانند و او را مدد کرده به عراق فرستاد] ت طبرستان ص ۴ و ۱۰۷

* خَرَّيْهَا لِلَّهِ: خراب گرداند خدای آن را

* الْوَفُ الْوَف: هزار هزار (گروه گروه)

* کلاب: سگ‌ها (کلب - سگ)

* خنازیر جحیم: خنازیر = خوک‌ها، خوکان (خنزیر = خوک)

جحیم = جهنمی (= خوکان جهنمی)!

تحریر (تاریخ و صاف)

ادیب شهاب (شرف) الدین عبدالله بن فضل شیرازی.
تحریر و تحشیه عبدالمحمد آیتی

(تجزیه الامصار و تجزیه الاعصار) مشهور به (تاریخ و صاف) یکی از مهمترین و قدیمترین منابع و مآخذ تاریخ ایلخانان ایران و ملوک اطراف به شمار می‌آید. نویسنده آن (وصاف الحضرة) به سال ۶۶۳ در شیراز به دنیا آمد و به کسب علم و معرفت پرداخت و به خدمت دیوانی درآمد. وصاف، در دستگاه خواجه صدرالدین احمد زنجانى و خواجه رشیدالدین فضل‌الله و در عهد غازان خان و الجاتیو از معاریف دربار ایلخانان به شمار می‌آمده است او در سال ۶۹۷ به تألیف کتاب خود پرداخت و در ۷۱۲ بخش دیگر کتاب را به نظر الجایتو خدا بنده رسانید. تاریخ و صاف دنباله تاریخ جهانگشای عطا ملک جوینی است. این کتاب از سوی مترجم و نویسنده فاضل عبدالمحمد آیتی، دیگر بار تحریر شده و در خرداد ۱۳۴۶ با نام (تحریر تاریخ و صاف) از سوی بنیاد فرهنگ ایران انتشار یافته است.

ذکر جبّه و سبتدای نوین و آثار قهر ایشان

هنگام تسخیر سمرقند به چنگیزخان خبر رسید که سلطان محمد از معبر ترمذ با حالی پریشان بگذشت...

چنگیزخان، جبّه و سبتدای را با سی هزار سپاهی، فرمود تا از معبر سنجاب عبور کردند. اول به بلخ رسیدند. مردم آنجا شهنه قبول کردند... طاسی (طایسی) بهادر را به عنوان طلایه روان کردند. چون به زاوه رسید مردم دروازه‌ها بستند و زبان به دشنام گشودند. مغولان روز سوم، اهالی زاوه را کشتار کردند و هر چه یافتند غارت کردند و سوختند... هر که مطیع شد با زن و فرزند امان یافت و هر که به عصیان و غرور پیش آمد...

جبّه به راه جوین و سبتدای به طوس روان شد. شرق طوس، مطیع شدند و سلامت گونه‌ای یافتند اما از خود شهر جوابی در نیامد. پس اهل شهر و دیه‌ها را کشتاری تمام کردند... در خبوشان (قوچان) و اسفراین (سبزوار) کشتاری سخت بکردند...

جبّه به مازندران رفت و در آمل از قتل و غارت هیچ دریغ نداشت و قلعه‌هایی را که مسکن حرم سلطان در آنجا بود بگرفت و حرم سلطان را اسیر کرده و به خدمت چنگیزخان فرستاد. پسران را کشتند. چنگیزخان زنان را فرمود تا روز کوچ بر ملک سلطان نوحه کنند... سبتدای راه قومس در پیش گرفت...

صفت حال اتابکان

اتابک یوسف شاه بن اتابک شمس‌الدین الب ارغون هزار صف، دخترزاده سلطان رکن‌الدین سلطان کرمان، شهریاری جوانمرد و دلیر بود... در عهد اباقاخان مورد عنایت او واقع شد و ایلخان او را یوسف شاه بهادر خواند. سببش آن بود که هنگامی که اباقاخان به جیلان (گیلان) لشکر کشید در راه گروهی از سپاه دشمن که در جایی پنهان شده بودند به ناگاه بیرون جستند و گرد او بگرفتند. ایلخان از اسب فرو افتاد. در این حال یوسف شاه برسد و با جوانان لشکر خود جان ایلخان را نجات داد...

تاریخ جهانگشای جوینی

عطا ملک جوینی (علاء الدین عطا ملک بن بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی. از مورخان اوایل دوره مغول (۶۲۳ - ۶۸۱)، کار دیوانی را در جوانی، در دستگاه امیر ارغون. حکمران خراسان آغاز کرد و در خدمت ارغون، چند بار به قراقوم پایتخت مغولستان سفر کرد. و در ۶۵۴ به هلاکو معرفی شد و پس از مرگ او به ابا قبا پیوست. او با سعایت مجدالملک به زندان افتاد و در ۶۸۰ از زندان آزاد شد و مورد نوازش قرار گرفت و چون تگودار به سلطنت رسید؛ حکومت بغداد و عراق را به او داد. عطا ملک، (تاریخ جهانگشای جوینی) را در ۶۵۵، مقارن فتح قلاع اسمعیلیه به دست هلاکو، به انجام رسانید.

نسخه فتح نامه الموت

[«... رکن الدین را به استیناس* و استبشار* مبدل گردانید - یعنی هلاکوخان روز دیگر تمامت برادران و فرزندان و خانگیان و متعلقان و ساکنان قلعه را به هامون آورد و هر کس که بودند از متجنده* با اقمشه و امتعه* بیرون آمدند و لشکر مغول در اندرون رفتند و به هدم اینیه و اماکن اشتغال نمودند و به جاروب، خاک آن برفتند. جمعی از غلاة فدائیان* که جان در راه ضلالت* و جهالت فدا کرده بودند باز جستند و به آرزوی دل، مرگ خود جستند و مورچه وار بر آوردند و بر قلۀ قبه قصر مشید* که مسند مدبران ملک، بلك مدبران دین و دنیا بود پریدند و دست به جنگ یازیدند و از جانب لشکر جنگ پیروز مجانیق بر آن زنادیق* کورچشمان کژآندرونان راست کردند و سبك سنگ و تیر تیز بر چون لعنت بر ابلیس روان، سه شبانروز برین جملت مقاومت نمودند تا روز چهارم که شجاعان شجاع آسای لشکر و دلیران دلبر بر آن تندکوه با رفعت و شکوه برآمدند و آن ضلال جلال فعل را سرکوبی نیکو بدادند و اجزاء و اعضای آن بدبختان پاره پاره کردند و رکن الدین چون جز این که در خزانه میمون دز* داشت... ... و در اواخر ذی القعدة من السنة المذكورة، از آن بدعت خانه طغیان و آشيانۀ شیطان، تمامت سکان آن با تمامت اقمشه و امتعه به صحرا آمدند و بعد از سه شبانروز، لشکر بر بالا رفتند و آنج آن جماعت از حمل آن عاجز بودند برداشتند و محلات و خانه‌ها را بر آب آتش انداختند و به جاروب هدم* خاک آن بر باد دادند و با اصل متساوی کردند. شبی که قضا رسید... چون روز روشن شد و روزی که نه هنگام بود محاصره محمد بن ملک‌شاه بن الب ارسلان. همین قلعه الموت را به عهد حسن صباح در مدت یازده سال به چند بار با قلت عدد و ذخیره آن حکایت را از تواریخ مطالعه باید نمود، هیچ بیرون نکرد و فایده نداد و نزدیک مرد دانا مقرر و محقق است که هر ابتدائی را انتهائی و هر کمالی را نقصانی است که چون وقت آید هیچ دافعه پیش آن حایل نتواند بود...]

و در این هفته محتشم قلاع* قهستان، شمس الدین در رسید و فرمان برلیغ التماس کرد و با معتمدان رکن الدین روان شد تا از گرد گوه (گرده

کوه) آغاز کنند و تمامت قلاعی که در حدود قهستان مانده بود زیادت از پنجاه قلعه که با افلاک تطاول می‌جستند و با کواکب تصاول می‌کردند خراب کنند و شراب تصورات ایشان را سراب. و از جوانب دیلمان و اشکور و طارم و خرگام* کوتوالان بیامدند و در زمره بندگان ایل منتظم شدند و یرلیغ ستدند و قلاع خراب کردند و پادشاه که چون آفتاب تابنده، پاینده باد در اول ذی الحجه من الجحة المذکوره عنان انصراف با صوب اردو معطوف گردانید و تمامت غنائمی که حاصل گشته بود بر شریف و وضع لشکر ترك و تازیك بخش فرمود و ركن الدین را با تمامت اقارب از بنین و بنات* به قزوین و مقام ایشان آنجا تعیین فرمود و پادشاه مؤید و منصور که تا نفخ صور باد، در آخر این ماه مذکور به اردو نزول فرمود و مانند خورشید در منزل شرف حلول کرد.

* * *

(...) همه روی زمین از آفتاب برآمدن تا فرو شدن، به تو دادم. هر کس که ایل می‌شود بر خود و فرزندان و اهل، رحمت کرده باشد و هر کس که ایل نشود با زنان و فرزندان و خویشان هلاک شود. برین جملت مکتوبات بنوشتند و اهالی شهر را به مواعید مستظهر کرد و روان شد. یمه از نیشابور بر راه جوین* روان شد و سبتای از راه جام به طوس رسید و هر کجا به ایلی پیش می‌آمدند ابقا می‌کرد و هر کس سرکشی می‌نمود مستاصل می‌گردانید. قرای شرقی طوس فوقان و آن ربیع ایل شدند خلاص یافتند و از آنجا به شهر رسولی فرستادند. بر مزاج، جوابی ندادند در شهر و دیه‌ها که در جوار آن بود قتل به افراط کردند و چون به رادکان؟ رسید خضرت مرغزار و انفجار عیون، سبتای را خوش آمد، آن جماعت را آسیبی نرسانید و شحنة آنجا بگذاشت و چون به خبوشان* رسید سبب عدم التفات، کشتش بسیار کردند و از آنجا به اسفراین آمد و در اسفراین و ادکان نیز قتل کردند. و یمه از راه جوین سوی مازندران عنان پرتافت و سبتای از راه قومش بشتافت. یمه در مازندران خلق بسیار بکشت به تخصیص در امل، آنجا کشتی عام کرد و قلاعی را که حرم سلطان در آنجا بودند لشکر به محاصره آن بنشاند تا بگرفتند و سبتای به دامغان رسید...

ج سوم تاریخ جهانگشای ص ۱۱۴ و ۱۱۵

افزوده‌ها

- * استیناس: آرام گرفتن - خو گرفتن - از وحشی‌گری درآمدن
- * استیشار: شاد شدن. شادمانی یافتن
- * متجنده (جند - جنود): لشکری، سپاهی.
- * اقمشه، امته: قماش، پارچه، ج متاع، کالا
- * غلّاء فدائیان: فدائیان افراطی و تندرو (غالی)
- * ضلالت: گمراهی، ضاله: گمراه‌کننده.
- * زندیق: ج زندیق: طرفداران مانی - (کافر، بی‌دین - ملحد!)
- * مشید: برافراشته - مرتفع - محکم و استوار
- * خانه‌ها
- * قلت عدد: کمی نفرات
- * حائل: تکیه‌گاه
- * هدم: انهدام - نابودی
- * خرگام: منطقه‌ای در شرق دیلمان
- * یرلیغ: حکم و فرمان پادشاه
- * گردکوه: از قلاع ملاحظه در هیچ موضع آبادانی نماند مگر قلعه گردکوه که پس از مدتی مسخر شد و... قلاع اسمعیله، دکتر ستوده
- * قلاع (قلعه): دژها.
- * بنین و بنات: پسر و دختر
- * نفع صور: دمیدن بوق: روز رستاخیز
- * مقام: به ضم م: اقامت‌گاه. جایگاه
- * جوین: از نواحی نیشابور
- * خیوشان: قوچان
- * قومش: قومس: سمنان.
- * میمون دژ، میمون دز: در شوال ۶۵۴ رکن‌الدین خورشاه از میمون دز فرود آمد
- هلاکو با لشکریان سه روز به استراحت پرداختند. نه روز جشن گرفتند. مغولان چهل و اند قلعه را خراب کردند مگر الموت و لمبسر که تسلیم نشدند هلاکو بلغای را به محاصره الموت

گذاشت و خود عازم لمبسر شد رکن‌الدین خورشاه نیز همراه هلاکو برفت... عظاملك جوینی نیز همراه بود...

دهم شوال ۴۵۴ هلاکو بر بالای کوهی که مقابل میمون دز است، اردو زد.

خواجه رشیدالدین فضل‌الله: در ۴۹۰... میمون دز بساختند.

ضلال: گم شدن - گمراه شدن

ضلال فعل: مار خرد که افسون بردار نیست. (ج. صل)

قهستان: ولایتی در جنوب خراسان

تصاول: بر یکدیگر حمله بردن

صوب: جهت - سو - طرف

مجمع التواریخ السلطانیه

حافظ ابرو

جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله، زبدة التواریخ ابوالقاسم کاشانی و مجمع التواریخ السلطانیه حافظ ابرو، با اندک دگرگونی در عبارات و جملات و برخی افزایش و کاهش، از نظر محتوی، شبیه یکدیگرند.

حافظ ابرو - در حدود یک قرن بعد - اساس کارش را بر جامع التواریخ خواجه رشیدالدین نهاده و رویدادهای تاریخی روزگار خویش را بر آن افزوده است.

اما در این میان، صاحب زبدة التواریخ - ابوالقاسم کاشانی - مدعی است که مؤلف جامع التواریخ است و خواجه رشیدالدین فضل‌الله، حاصل کارش را به نام خود کرده است. بخش (قلعه لمبر) از سه تاریخ (جامع - زبدة - و مجمع) و دنباله آن از تاریخ سیدظهر بهه گفته است.

ذکر استخلاص و فتح قلعه لمبسر

قلعه لمبسر در رودبار الموت است و ساکنان آنجا رسا (رشا) موج و لامسار = (لامسالار) و خویشان او که بیشتر مطیع و منقاد سیدنا شدند و در این وقت عصیان نمودند و خواستند که قلعه را به علی نوشتکین دهند. سیدنا (حسن صباح) راضی بود که رساموج از او ذخیره بستاند و لمبسر به سوی خود نگاه دارد، قبول نکرد.

سیدنا کیابزرگ امید و کیاجعفر و کیابوعلی و کیاگرشاسب را بفرستاد. تا شب چهارشنبه بیستم ذی القعدة سنه تسع و ثمانین و اربعمائه (۴۸۹ هـ) به قلعه برآمدند و خود را در میان قلعه افکندند. رساموج و برادرش با سلاح پیش آمدند هر دو به دست کیابزرگ امید کشته شدند بی آنکه هیچ رفیقی را زخمی رسد لمبسر فرو گرفت و آن کوهی خراب بود بر سرش خانه‌ای چند ویران و آب و سبزی به نزدیک آن نه و هوایی به غایت گرم داشت. سیدنا فرمود آن را عمارت کردند... و دو فرسنگ و نیم... جوئی در سنگ بریدند و از آنجا آب به سر دز آوردند و در میان دز باغها و دنگ* و یخدان بساختند و همه پای قلعه بساتین* و باغات شد... اما مردم ناحیت لمبسر منقاد نبودند همه را مطیع کرد و تمامت دیده‌ها حوالی را مسخر گردانید و سیدنا آن قلعه به کیابزرگ امید تفویض کرد و کیا مدت بیست سال تمام در آن قلعه ساکن بود...

* چون استیلاء باطنیان متمادی گشت. علی نوشتکین به خدمت سنجر رفت... که اگر در تدارك و قهر و قمع ایشان نکنند؛ کار از دست اختیار بیرون رود. سلطان، احمد بن نظام الملك را به قصاص خون پدر با لشکری متکثر... بفرستاد... احمد مدار الموت را محاصره کرد و غله‌های ایشان بسوخت و تلف کرد و در فصل زمستان از رودبار بیرون آمد. و چون به بغداد رسید فدائیان او را بر در مسجد کارد زدند و بکشتند.

* در جمادی الاول سنه خمسّمائه (۵۰۰) سلطان محمد (بن ملکشاه)، قارن بن شهریار پادشاه طبرستان را با سپاهی گران از گیل و دیلم به دفع ملاحده لشکرها فرستاد و او به علی نوشتکین و امیر قفشر و دیگر امرا با

دوازده هزار کس به رودبار آمدند و رفیقان* (طرفداران حسن صباح) در مقابلہ آمدند...

بامداد... خصمان خرمن غله که در میان معرکه افتاده بود آتش زدند تا دود بر روی رفیقان زند. چون دخان* قوی شد باد آن را بر روی ایشان گردانید و به بلائی که اعدا را اندیشیده بودند مبتلا گشتند و از رودبار منہزم گشته با خجالت و خواری بیرون آمدند.

* سلطان از انہزام ایشان آگاہ شد و گفت مرا هیچ کاری مهمتر از کار این گروه نیست اتابک شیرگیر متہوری دیوانہ بود گفت به دولت سلطان، بنده این کار کفایت کند با لشکری فراوان متوجہ الموت شد... چون لشکرها رسیدند به اتفاق به پای لمبسر تاخت... کاری دست نداد.

* در صفر سنہ ثلث و خمسائہ - ۵۰۳ - جملہ خاصگیان و معتبران سلطان محمد (بن ملکشاہ) و لشکر گیلان و دیلم بدیشان پیوست مجموع به رودبار در آمدند. شب رمضان شبیخون کردند و شصت مرد از ایشان بکشتند. ایشان مادر مرداوچ که از هفتادسال گذشتہ بود بیافتند و بکشتند و مباحات می نمودند.

... سلطان محمد مدت ہشت سال متوالی ستونہای مختلف بہ رودبار الموت می فرستاد و غلہ‌های رفیقان را می سوخت. رفیقان پایداری می کردند و با بی برگی بہ سر می بردند تا کار بہ جائی رسید کہ ہر تن در روز فقط صد درم سنگ جو وظیفہ داشت بر سر دیوار می خورد و جنگ می کرد و عده‌ای با رندش چوب و تخم گیاه روزگار می گذرانند و دست از جنگ نمی کشیدند. روزها بہ جنگ و شبها را بہ شبیخون می گذرانند. در این اثنا سلطان محمد بہ مرض قولنج بہرہ.

در اول محرم احدی عشر و خمسائہ (۵۱۱ھ) لشکریان لمبسر را خبر شد. پریشان شدند و با یکدیگر بہ مخالفت برخاستند رفیقان بہ دنبال ایشان افتادند عده‌ای را بکشتند و جمعی را غرق کردند. رفیقان نفسی تازہ کردند و نیروئی گرفتند.

و بر ولایات عراق و آذربایجان و خراسان و مازندران و رستمدر و تیمجان و گرجستان (گرجیان؟) و گیلان تسلط و تمکن یافتند.

* در سنہ ۵۲۱... یرقش بازدار پیغام فرستاد و صلح طلبید تا اہل

رودبار ایمن شدند ناگاه غدیری کردند و بر سر ایشان - به رودبار - تاخت و از لمبسر چند کس را بکشت و کودکی چند اسیر گرفت.

در چهارم شعبان ۵۲۴ لشکر عراق - سی هزار سوار - به رودبار آمدند و به پای قلعه لمبسر نزول کرد. رفیقان آگاه شدند و لشکریان سلطان را منهزم کردند. در این هنگام محمد بن ملک‌شاه بیمار شد و آخر ربیع الاول ۵۲۵ درگذشت رفیقان به رودبار تاختند ۲۵۰ اسب و چهار هزار گوسفند، بیست استر پر بار بگرفتند و بیست مرد قزوینی کشتند.

در ذی الحجه ۵۳۷ کیاسالار با لشکریان لمبسر به در قزوین رفت و هفتاد کس را بکشت و هزار سر فراخ شاخ* و دراز گوش و هزار گوسفند بیاورد.

در محرم ۵۳۸ لشکریان سلطان محمود (۲) به رودبار آمدند. میان رودبار قزوین هفت روز بماندند و به شاهکوه تاختند و چند خرمن غله را به کاه سوختند و به پای لمبسر تاختند و درختان میوه بزدند و جنگی سخت کردند رفیقان لشکر آراستند و هزار مرد کاری در مقدمه بفرستادند.

غره محرم ۵۵۲ لشکر قزوین به پای لمبسر آمدند و چند کس را بکشتند و امیر ابوالقاسم شمشیرزن را بگرفتند و به قزوین بردند و به مصادرت رفیقان الزام کردند قبول نکرد گفتند ایشان را دشنام ده تمکین ننمود، او را بکشتند.

پنجم صفر، کیا محمد بن بزرگ امید به لمبسر آمد و لشکر به در قزوین فرستاد تا چند کس را بکشتند.

چهارم محرم ۵۵۳ والی قزوین با لشکری به پای لمبسر آمد. کیا محمد بن علی بن خسرو فیروزکوهی با دویست مرد دیلمی به دنبال ایشان رفتند. چهارپایان را پس گرفتند و تا سیصد تن بکشتند و سی نفر اسیر با کوس و علم و بنه بیاوردند.

پس از کیا محمد بن بزرگ امید پسرش حسن معروف به (علی ذکره السلام) به جای پدر نشست برادرزنش حسن بن ناماور از بازماندگان آل بویه را در ۵۶۱، در قلعه لمبسر با کارد بزد - در اثر این ضربت بمرد...

*... در این هنگام کیاملک هزار اسپه که از ملوک هزار اسپه گیلان بود در خاک دیلمستان حکومت داشت. سیدعلی کیا برادر خود سیدمهدی

کیا را با لشکری آراسته به جنگ کیاملك فرستاد. جنگ عظیمی بین دو لشکر روی داد و بسیاری از گیل و دیلم کشته شدند.

* در ۷۷۶ اشکور به دست سیدمهدی کیا فتح شد حکومت ولایت اشکور را سیدعلی کیا بدو داد. خداوند محمد دانست که سیدعلی کیا را به توبه او اعتمادی نیست. شبی از گیلان بگریخت و به الموت نزد کیاملك هزار اسپه رفت. کیاملك عهد کرد که اگر اشکور از دست سادات بیرون آورد الموت را به خداوند محمد خواهد داد. خداوند محمد متوجه اشکور شدند سیدمهدی لشکریان گیلان را بخواست. سیدمهدی آماده جنگ شد. لشکریان گیلان با شجاعت تمام جنگیدند. بالاخره سیدمهدی شکست خورد و دستگیر شد... خداوند محمد در قلعه الموت به جنگ حصار مشغول شد و سیدهای کیا را به محاصره لمبسر گذاشت و دوباره اشکور را به سیدمهدی داد.

سیدهای پس از بیست روز که قلعه لمبسر را محاصره کرد آنجا را فتح کرد و دولت کیانیان هزاراسپی برافتاد.

* کیاملك مدت چهار ماه قلاع الموت و لمبسر را محاصره کرد. کار بر سادات تنگ شد و امان خواستند و قلعه‌ها را سپردند.

* در ۸۲۵ سلطان محمد پسر ناصر کیا در قلعه لمبسر متولد شد.

* در رجب ۸۴۵ پس از آنکه بین کارگیا میراحمد و ناصر کیا نزاع واقع شد، میراحمد به رودسر رفت و کس فرستاد تا سیدحسین را با پسرش سیدیحیی از قلعه لمبسر به رودسر آوردند. در این محاربه بالاخره میراحمد شکست خورد و در شعبان ۸۴۵ به اتفاق حسین طارمی نزد کارگیا محمد کیای تنکابنی رفتند. ناصر کیا به محمد کیای تنکابنی نوشت که اگر می خواهی از گذشته تو سخنی به میان نیاید کارگیا میراحمد و حسین طارمی را نگذار بدر روند اگر میراحمد را آزاد کردی حسین طارمی را نگهدار. محمد کیا تنکابنی این سخن را نشنیده گرفت و ایشان را از راه شیروی دوهزار به الموت رسانید. کارگیا میراحمد به الموت آمد و غارتی کرده به لمبسر رفت و سپاهیان لمبسر به خدمت او آمدند. ناصر کیا چون از قصه خبردار شد سپاهی از گیل و دیلم به لمبسر فرستاد. میراحمد اندک محاربه‌ای کرد و به قزوین گریخت. میراحمد به قم نزد میرمحمد با یسنقر

رفت. كمك خواست... چون این لشکریان به دیلمان رسیدند امیر کیا مقابله نتوانست به جنگل عقب نشینی کرد ایشان از دیلمان به سمام رفتند بالاخره میراحمد که از عهدهٔ علوفه اسبان ترکان بر نمی آمد از آنان عذر خواست... فقط چند تن از سرداران ترك را به لمبسر برد که رودبار و قلعه را ضبط کنند ناصر کیا خبردار شد و لشکر گیل و دیلم را به کارگیا رکابزن کیا بفرستاد و بیستم ربیع الاول سنه ۸۴۶ در پای قلعه لمبسر جنگ عظیمی واقع شد. میراحمد منهزم گشت و کیا شاه میر ولمی با برادران و يك پسر خود به نام ناصر کیا، در محاصره افتادند... رکابزن کیا با لشکریان بیامد. در قلعه را گشودند و سربازان وارد شدند... چون شاهمیر و ترکان چنان دیدند تسلیم شدند شاهمیر به خانه ای پناه برد. برادرانش را بکشتند و فرزندش را از خانه ای بیرون کشیدند و گردن بزدند اما شاهمیر در خانه ای تاریک، کارد کشیده بود و هرکس داخل می شد با کارد می زد تا هفت نفر از دیلمیان را کشت و کشته شد... ناصر کیا پس از تسخیر قلعه لمبسر، دوباره قلعه الموت و رودبار را به رکابزن کیا داد.

در حدود سنه ۸۷۴ سپهسالاری لمبسر با کیا فلك الدین دیلمی و در ۸۷۲ با کیا جهان شاه دیلمی و در ۸۷۲ با میرظهیرالدین بود... از ۸۹۳ قلعه لمبسر در دست سادات کیانی بود. آخرین سلطان این خاندان، خان احمد گیلانی است (۱۰۰۱) و از آن پس به دست سلاطین صفوی افتاد.

افزوده‌ها

* [وضع کنونی دژ لمبسر (المسر) جای قلعه و رسیدن به آن: از لوشان کنار رودخانه شاهرود بالا آمدم و پس از گذشتن از فاراب عمارلو به انبو - حدفاصل بین فاراب و رودبار محمد زمان‌خانی - رسیدم و پس از گذشتن از ده دوشاب و سالارکیا، به شهرستان که مرکز رودبار است رسیدم. و به طرف شمال در امتداد نینه‌رود بالا رفتم و پس از «منصور باغ» به پای کوه لمبسر رسیدم.

* ... پس از گذشتن از شهرستان بالا و رازمیان و کیاکالایه، به پای کوه منفرد می‌رسد که دژ لمبسر بر آن بنا شده است.

دامنه جنوبی و شرقی و غربی کوه لمبسر از رشته کوه‌های اطراف کاملاً جدا است.

دژ لمبسر عظیم‌ترین و وسیع‌ترین دژی است که این بنده تاکنون دیده است]

دکتر ستوده - قلاع اسمعیلیه

* (کلید کوه گیلان قلعه لمبسر است)

* رفیقان (رفیق): ملاحده (یاران حسن)

* دُخان: دود (دخانیات...)

۱ - آتش جنگ بالا گرفت. فقیه محمد حسنگانی تیری به چشم امیر سپاهیان سلطان زد و او را بکشت.

۲ - جنگی سخت کردند شبی رفیقان شیخون زدند و شصت مرد بکشتند و ما در مرداویج که پیرزنی هفتادساله بود در این جنگ کشته شد. (جامع‌التواریخ)

* دنگ: (آبدنگ - پادنگ) وسیله‌ای برای تبدیل جو به برنج (دستگاه برنجکوبی)

* بساتین: بستان‌ها - باغ‌ها

* فراخ شاخ: گاو - گاو نر (ورزاو) ورزاو = برز - گاو (گاو برزیگری)

* دراز گوش: الاغ - استر (قاطر)

* در سیزدهم ذی‌القعدة سنه خمس و ثلثین و خمسّمائه (۵۳۵) کیاعلی پسر کیا بزرگ امید با لشکری بر صوب خرگام شدند و از اتفاق قتلغ آبه والی قزوین به جهت پیکار الموت با لشکری به اشارت سلطان رسیده بود و ... روز جمعه ملتی شدند و جنگی سخت کردند عاقبت خصمان مهزوم شدند و رفیقان بر عقب ایشان تا پای دز خروس برفتند و قرب صد و پنجاه کس را بکشتند و در نوزدهم ذی‌الحجه ۵۳۵ امیر میکائیل بن زنگی با فوجی سواران بر

در قزوین تاخت و هفتاد کس را بکشت و صد سر چهاربای بیاوردند.

* در ۱۶ ذی‌الحجه ۵۳۷ کیا سالار بن فیلواگوش با لشکر لمسر به در قزوین شد و هفتاد کس را بکشتند و یک هزار سر فراخ شاخ و درازگوش و هزار سر گوسفند به غنیمت بیاوردند.

* در ۵۴۵ هادی کیا پسر هاشم با لشکری به پای برکاوان آمد رفیقان ایشان را بزدند و او را با شش کس بگرفتند و هادی را به الموت رسانیدند

* در ۵۵۷ کیا اسمعیل با لشکری به فلام رودبار رفت به جایی که کلاکچان خوانند به جنگ بگرفتند و پنجاه - شصت کس را بکشتند.

* روز سه‌شنبه چهارم ربیع‌الاول ۵۵۷ کیا بزرگ محمد بن کیا بزرگ امید وفات یافت مدت ۲۵ سال حاکم بود.

* در محرم الحرام سنه ۵۳۷ / امیر گرد بازو (گرده بازو) بن علی بن شهریار پادشاه مازندران به کارد فدا تیان کشته شد.

* در ۵۶۱ بر قلعه لمسر، حسن معروف به علی ذکرة اسلام را کارد زد. مجروح شد و از دنیا رفت کارد زن، برادر زن او حسن بن ناماور بود.

* در زبدة التواریخ تألیف جمال‌الدین ابوالقاسم علی بن محمد کاشانی در گذشته به سال ۷۳۶ - صفحه ۱۵۰) در استخلاص قلعه لمسر) دقیقاً متن نوشته حافظ ابرو با عنوان (ذکر استخلاص و فتح قلعه لمسر) نقل شده است. انگار يك متن را مشترکاً در دو تاریخ ثبت کرده‌اند.

زُبْدَةُ التَّوَارِيخِ

تألیف: جمال الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی

جمال الدین عبدالله بن محمد کاشانی در گذشته به سال ۷۳۶ هجری، زُبْدَةُ التَّوَارِيخِ را در دو بخش - فاطمیان و نزاریان، با دو مقدمه - تنظیم کرده است: (۱) - مقدمه در اختلاف مذاهب متفرقه و... ۲ - مقدمه در ذکر اعیان و در ذکر امامان ایشان... و قسم اول، خلفای علوی - و قسم دوم در ذکر نزاریان... و ملاحده باطنیه) همراه با نام نامدارانی که به زخم دشنه فدائیان از پا در آمده‌اند... کاشانی، در تاریخ‌نگاری، از جانب‌گیری بر کنار نمانده و می‌نویسد: «ملاحده فراوان فتنه‌ها انگیختند و خون‌های ناحق ریختند و راه‌ها زدند و مال‌ها بردند چه بر الحاد و کفر و زندقه مُصَرِّ بودند» ۲۱۴ دیگر اینکه در زُبْدَةُ التَّوَارِيخِ نوشته‌هایی هست که عیناً در مجمع التَّوَارِيخِ و... (در استخلاص قلعه لمسر) آمده است.

چاپ دوم زُبْدَةُ التَّوَارِيخِ به کوشش محمدتقی دانش پژوه، از سوی مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی در ۱۳۶۶ منتشر شد.

ذکر خلافت کیا بزرگ امید...

۱... و... سلطان محمود سلجوقی، لشکری به رودبار فرستاد، چون به قزوین رسیدند و جمعیت رفیقان شنیدند صلح طلبیدند... ص ۱۷۳
و در جمادی الاول ثلث و عشرين و خمسمائه (۵۲۳) سلطان محمود (سلجوقی) از اصفهان به یرنقش بازدار پیغام داد که: باید کسی به الموت فرستی و امین و معتمدی درخواهی، و به اصفهان آئی تا تجدید صلح کنیم... خواجه محمد ناصحی شهرستانه‌ای را بفرستادند. او را در اصفهان پیش سلطان محمود (سلجوقی) بردند، لحظه‌ای گفتگوی مشافهه می‌کردند در باب صلح و صلاح. چون محمد از پیش سلطان محمود بیرون آمد، عوام غوغا کردند و او را با رفیقی دیگر - در میان بازار بکشتند.
کیا بزرگ امید چون استماع نمود گفت: او به عهد و سوگند شما آمد. سلطان گفت: او را نه به اجازت ما کشتند. کیا گفت: اگر راست می‌گوئی، قصاص کنند تا دانم که به اذن تو نبوده، والا قصاص خون او را دمدم مترصد باشند. سلطان به انتقام خون او، به فتوی فقهاء زیاده‌التفاتی نمود. تا غره شعبان ثلث و عشرين و خمسمائه (۵۲۳) گروهی رفیقان به در قزوین شدند تا چهارصد کس را بکشتند و سی هزار گوسفند و دویست اسب و استر و دویست گاو بیاوردند. قزاونه جنگی سخت نکردند و شکسته به رودبار آمدند. ص ۱۷۴

سلطان محمود بیمار شد و در سلخ ربیع الآخر خمس عشرين و خمسمائه ۵۲۵ متوفی شد.

چون رفیقان بشنیدند... به رودبار فاراب تاختن بردند و دویست و پنجاه اسب و بیست استر و چهار هزار گوسفند قزاونه بگرفتند و بیست قزوینی را بکشتند و آن شب به طرم (طارم) بودند و از تراکمه و قزاونه، کمابیش صد کس را بکشتند و هشتاد سر استر ایشان پربار بیاوردند و پانصد اسب و چهل شتر سرخ موی و نه هزار گوسفند از نواحی طرم بیاوردند و به رودبار، غنایم قسمت کردند... ۱۷۵
... لشکر الموت، عزیمت گیلان کردند قصد با هاشم علوی که به

دیلمان دعوی امامت زیدیان کرده بود و اطراف نامه می نوشت و مردم را بر عداوت ایشان اغراء میداد کیابزرگ امید به وی نصیحت نامه نوشت تا حجت خدا برو متوجه شود و جواب نامه اباهاشم آوردند: زبان در امامان کشیده و گفت: «بزرگترین حجتی ما را بر شما قول متقدمان است که گفته اند: عقیده شما کفر والحاد و زندقه است و اگر به حضور مناظره کنیم کافری شما ظاهر گردد»...

در محرم سنه مذکور رفیقان به لشکرگاه او رسیدند و مصاف دادند. اباهاشم منهزم شد و رفیقان، همراه او می رفتند تا اباهاشم گرفتار شد... پس مکتوب او به دستش دادند. علوی گفت: بلی هر که در میان عوام بود، عذرش واضح بود... متقدمان خود را بر این هنجار یافتیم ما نیز اقتدا به طریقت ایشان کردیم... گفتند: اکنون ایشان از روی حقیقت نادانسته گفته اند، پس تو چگونه موحد باشی و ما ملحد و کافر و چرا خون ما حلال باشد و خون تو حرام، و چرا تو امام باشی و مردم را متابعت تو واجب و فرض و خون عاقلان ریختن؟

علوی گفت: حاشا من دعوی نمی کنم. اما مشتی سفیه خر عوام مرا به اغراء آن غرور داده اند و سخن بی اندیشه گفته، منع ایشان نمی توانستم کرد اکنون بر گفته و کرده پشیمانم و توبه می کنم... گفتند: در حال عجز و گرفتاری توبه می کنی؟ علوی گفت: حال شما خلاف آن است که مسلمانان در غیبت تقریر می کنند و... گفتند: پس چگونه تو در حکم شریعت کار نکردی؟... علوی گفت: خطا کردم... گفتند: به این کارها که تو کرده ای... کشتن تو واجب است. یکی به اقرار کافری دوم: جواز قتل مسلمانان، سیم: دعوی امامت، چهارم آنکه به امام مسلمانان استهزاء کردی علوی گفت: هر عقوبت که کیا فرماید مستحق آم.

او را بکشتند و سوزانیدند... ۱۷۴ تا ۱۷۹ تلخیص

* * *

[... در ثلث و ثلثین و خمسّمائة (۵۳۳) رفیقان قلعه الموت عزیمت دیلمان کردند و سعادت کوه بگرفتند و تنهیجان بسوزانیدند و دز را عمارت کردند و کیافیروز را به حکومت سعادت کوه نصب کردند و به هر یک چند گاه، لشکر به گرجستان می تاختند و بر رزم و محاصره مقصور

بودند چنانکه ساکنان را امکان دخول و خروج نماند... و مردم سعادت کوه، و از دیگر طرف مردم کوه گرجیان (قاسم آباد) کنونی و تنه‌چی یاری و مساعدت گرجی نمی‌توانستند آمد. کار بر گرجیان سخت شد... رفیقان مارکوه را عمارت کردند و مبارک کوه نام نهادند.

رفیقان چون کار گرجیان بساختند به الموت آمدند در بیست و سوم محرم (۵۳۴) امیر ناماورین کیکاوس به گیلان مبادرت نمود به جایی که (سیاه کیله رود) خوانند و به موضعی که ازیکه گویند دزی بنیاد کرد و رفیقان را با ذخایر آنجا نشاند و در ربیع الاول، رفیقان به هوسان شدند و خانه‌ها بر اعداء کبس کردند و دوستان و اند کسان را بکشتند و جماعتی را به اسیری گرفته به الموت آوردند... ۱۸۴ - ۱۸۵

و در بیستم ذی‌قعدة (۵۳۵) کیا علی پسر کیا بزرگ امید با لشکری به صوب خرگام روانه شدند و از اتفاقات حسنه قتلغ ایبه والی قزوین از برای پیکار الموت لشکری از سلطان خواسته بود بر سیده و به وقت آنکه رفیقان به خرگام روانه شدند، ایشان رسیده عزم تاختن کردند روز سیم ماه یکدیگر را ملاقات کردند و بعد از جنگی سخت خصمان منهزم شده و آنچه غارتیده بودند از زن و فرزند و چهارپای جمله بگذاشتند و تا پای قلعه خروس بر عقب خصمان رفتند تا صد و پنجاه کس را کشتند... [ص ۱۸۶]

تاریخ مغول

از حمله چنگیز تا تشکیل دولت تیموری
تألیف عباس اقبال آشتیانی

در مقدمه مؤلف آمده است:

«این کتاب زمینه کاری است برای فضیای دیگر که بعدها در رفع نقیصه‌های آن بکوشند و هر کدام قسمتی از آن را روشن کنند؛ تا انشاءالله در آینده چنانکه شأن تاریخ ایران است، مشکلات مسائل آن حل شود...»
چاپ ششم تاریخ مغول در ۱۳۶۵ از سوی مؤسسه امیرکبیر انتشار یافته است

عاقبت سلطان محمد خوارزمشاه

[... خوارزمشاه به تاخت خود را به قلعه قارون - از قلاع داخلی جبال البرز - رساند که به بغداد بگریزد ولی مغول چون بلای ناگهانی سر رسیدند و بیچاره پادشاه بیخانمان، خود را به حصار سرچاهان - در دامنه جبال طارم کشاند و مغول، قلعه قارون را محاصره کردند و دانستند که سلطان در آنجا نیست... چند روزی در عقب او می‌گشتند و چون پی او را گم کردند از نیمه راه باز گردیدند.

خوارزمشاه پس از هفت روز اقامت در قلعه سرچاهان، به گیلان آمد و از آنجا به آمل رفت. امرای مازندران مقدم او را مکرم داشتند... مگر رکن الدین اسپهبد کبود جامه، که چون خوارزمشاه در موقع تسخیر مازندران، عمو و پسر عم او را کشته و متصرفات ایشان را گرفته بود بر ضد او با مغول ساخت و به یاری ایشان بر ممالک از دست رفته مسلط گردید.

خوارزمشاه خبر نزدیک شدن مغول را در مازندران شنید؛ به کشتی سوار شده به طرف جزیره آبسکون - در دهانه رودخانه گرگان رهسپار گردید... مغول، کشتی او را تیرباران کردند و عده‌ای از ایشان نیز بر اثر خشمی که از خوارزمشاه در دل داشته به خیال گرفتن او خود را به آب انداختند و هلاک شدند.

خوارزمشاه در این موقع سخت مریض بود، چند روز در جزیره آبسکون، ایام را به محنت و رنج به سر می‌برد و مرضش روز به روز شدت می‌کرد و در همین ایام خبر رسید که مغول در مازندران، قلعه‌ای را که پناهگاه حرم و فرزندان او بوده، تسخیر کرده و پسران کوچک او را کشته و زنان اندرون را به اسیری برده‌اند؛ تاب آن همه مصیبت را نیاورده؛ در شوال سال ۶۱۷ در جزیره آبسکون جان تسلیم کرد؛ در حالیکه کفن نداشت و از پیراهن یکی از همراهیان، او را کفن ساختند...

در موقعی که سلطان جلال الدین، بر ایران مسلط شد حکم داد تا استخوان‌های خوارزمشاه را از جزیره آبسکون به قلعه آردهن (بین دماوند و مازندران) انتقال دادند ولی بعد از قتل او به امر او گدای قان مغول، آنها را

از قلعه بیرون آوردند؛ سوختند.

مغول، ترکان خاتون و نظام‌الملک وزیر و حرم و فرزندان خوارزمشاه را پیش چنگیزخان فرستادند و او نظام‌الملک و پسران خردسال خوارزمشاه را در ۶۱۸ به قتل رساند و دختران و زنان و خواهران خوارزمشاه را با ترکان خاتون یکجا نگاه می‌داشت و امر می‌داد که در موقع کوچ به آواز بلند بر فوت خوارزمشاه ندبه کنند...

مغول دختران خوارزمشاه را نیز به خدمت امرای مسلمان مطیع مغول و همسری ایشان واداشتند مگر خان سلطان را که جوجی به همخوابگی خود اختیار نمود. ص ۳۹...

افزوده‌ها

* در تاریخ فتوحات مغول تألیف ج. ج. ساندرز ترجمه ابوالقاسم حالت آمده است: [ولی هیچکدام از این مهاجمان، بیش از مغولان مرتکب تهاجمی و ویرانگری نشدند و خرابیهایی را که چنگیز آغاز کرده بود هلاک و تکمیل نمود. اگر نواحی جنوبی فارس و کرمان به واسطهٔ دورافتادگی و آب و هوای گرمی که داشتند و استان‌های گیلان و طبرستان واقع در کرانه‌های دریای خزر به واسطهٔ کوهها و جنگلها و باتلاقی‌ها از دستبرد برکنار ماندند؛ زمین‌های بلند مرکزی بیرحمانه مورد حمله قرار گرفتند. شهرها با خاک یکسان شدند و ساکنان آنها به ویژه مردم خراسان در برخی از نقاط تقریباً بکلی نابود گردیدند. طبقه تحصیلکرده ایران از میان رفتند. هزارها تن از دانشمندان، آموزگاران و صاحبمنصبان ضمن کشتارهای همگانی به هلاکت رسیدند...]

* * *

* [خوارزمشاه تیره روز که از شدت رعب قرار مقام در هیچ نقطه نداشت پس از رسیدن به نیشابور توقف نکرده راه بسطام را پیش گرفت و در آنجا ده صندوق از نفایش اشیاء و جواهرات سلطنتی را به یکی از پیشخدمتان داد تا به قلعه اردهن بفرستد... ولی این نفایس گرانبها کمی بعد از ختم کار خوارزمشاه به دست مغول افتاد و پیش چنگیز فرستادند...]

* سلطان محمد از بسطام به ری آمد و از آنجا به قلعه فرزین رفت. در این نقطه پسرش رکن‌الدین با قشونی مرکب از ۳۰۰۰۰ سپاهی منتظر رسیدن او بود... خوارزمشاه می‌توانست با این عده سپاهی و مدد پسر خویش و امرای دیگر، لشکریان معدود و کوفته سبتای و جبه را از پای درآورد ولی افسوس که ترس از مغول عنان پایداری را بکلی از کف او بدر برد و بی‌تدبیری او نیز که تا این حد به روزگار سیاهش نشانده بود نگذاشت که از فرصت استفاده کند و لااقل اگر از عهده شکست دادن مغول برنمی‌آید از پیشرفت سریع ایشان جلوگیری نماید.

* * *

ملك نصره‌الدین هزار اسب از اتابکان لرستان... در این ناحیه امرای عراق... راضی شدند که در دامنه‌های اشتران کوه با مغول به جنگ قیام نمایند خوارزمشاه، به این بهانه که این نقطه برای مقاومت مناسب نیست نپذیرفت. امرا و لشکریان از این بابت شکسته خاطر شدند... و نصره‌الدین رسید پس از این ایفای وظایف چاکری... دعوت کرد که به یکی از

معا بر تنگ جبال بین فارس و لرستان کوچ کند و گفت او می‌تواند قریب ۱۰۰/۰۰۰ سپاهی جمع آورد تا موقع رسیدن مغول، راه‌ها را بگیرند اما سلطان برگشته روزگار این پیشنهاد اتابک نصره‌الدین را... قبول نکرده. نصره‌الدین هم رنجیده برگشت و در پی چاره می‌گشت که خبر رسیدن مغول به ری و قتل و غارت مردم آن شهر به او رسید. [تاریخ مغول - اقبال

تاریخ حافظ ابرو

حافظ ابرو (الطف الله) در هرات به دنیا آمد و در همدان به فضل و کمال رسید و در تدوین تاریخ اشتهار یافت. او از بزرگان دوره امیر تیمور گورکان و معاصر با شاه نعمت‌الله ولی، قاسم انوار، امیر شاهی سبزواری، شاعران نامدار آن روزگار است. می‌گویند که حافظ ابرو (ابروی پیوسته خوش‌نمای زیبایی داشته است) از حافظ ابرو (زبدة التواریخ با یسنغری است که مقبول افاضل جهان و مطبوع مورخین تمام کره ارض افتاده). وفات حافظ ابرو به سال ۸۳۴ هجری در شهر زنجان بوده.

حمله اولجایتو به گیلان ۷۰۶ هجری

[... از آنوقت باز که پادشاهان چنگیزخانی، ممالک ایران زمین مسخر گردانیده و تختگاه در نواحی عراقین و آذربایجان مقرر ساخته ... به سبب راه‌های سخت و بیشه‌های پردرخت از امرای مغول هیچکس بر مملکت گیلانات حکم نکرده بود و ... چون ممالک بر اولجایتو سلطان مقرر شد ... گفت: جمعی بر در خانه حکم ما نشنوند ما را لشکر به مملکت دیگر بردن مناسب نباشد و ضمناً امرای مغول ... پادشاه ایران را مسخره می‌کردند که هنوز نتوانسته است مملکت کوچک همسایه خود (گیلان) را بگشاید.

... امرا را طلب فرمود. نواب صلاح چنان دیدند که اول ایلچی پیش حکام گیلانات فرستند. اگر انقیاد نمایند فهوالمطلوب والا لشکر به جانب ایشان کشند. در آن ایام اگرچه در هر گوشه از گیلانات فرمانروائی مستقل داشت اما امیر دوباج از همه معظمتر می‌زیست. در ابتدا، ایلچی او را طلب داشت. امیر دوباج به فرمان متوجه اردوی ال‌جایتو سلطان شد ... او را اعزاز و اکرام تمام نمودند. امیر دباچ ساختگی و پیش‌کشی، پیش سلطان کشید بعد از آن او را باید به دیدن امراء رفتن و هریک را علیحده پیش‌کشی و خدمتی می‌بایست. از این جهت به تنگ آمد. در وضع لشکر و پادشاه نظر کرد، پشیمان شد ... از ملازمت تخلف جست. ناگاه شیگیری کرده متوجه وطن خود گردید چون صورت حال پیش اولجایتو سلطان عرضه داشتند به غایت برنجید و عزیمت بر تسخیر گیلانات مصمم گردانید.

یکی از امرا - کرای نام - پیش پادشاه تقریر نمود که قضیه ایشان را سرسری نمی‌توان گرفت. دوازده شهر است در هر یک امیری مستقل نشسته و سپاهی فراوان در فرمان. اگر پادشاه آن ممالک را مسخر گردانید بسی در خزاین بیفزاید ... پادشاه را داعیه تسخیر گیلان در ضمیر قرار گرفته ... تا پادشاه بر جنگ و لشکر کشیدن بدانطرف مایل و راغب گشت ... چون لشکرها جمع شدند فرمان داد که از چهار راه به گیلان در آیند. امیر چوپان را مقرر فرمود که از راه اردبیل و سباده و اسپهبد و گسکر و آن نواحی

درآید و امیر قتلغشاه از راه حلوان متوجه فومن و تولم و رشت گردد و امیر طغان و امیر مؤمن از راه قزوین و رستم‌دار و کلاره دشت درآیند و پادشاه بنفسه متوجه جانب گیلان گشت.

لشکری جرّار و سپاهی بی‌شمار از چهار جهت روی به گیلان آوردند... لشکر مغول حومه گسکر را غارت و تاراج کردند و هرکس را که یافتند کشتند و چون به گسکر رسیدند امیر شرف‌الدوله پیش آمد. خدمتی بسیار پیش امیر چویان آورد و سپاه مغول را از غارت و تاراج غنایم بسیار به دست افتاد... در وقتی که اولجایتو سلطان از سلطانیه به عزیمت لاهیجان متوجه شده بود هنوز به لاهیجان نارسیده امیر چویان به شرف بساط بوسی رسید.

چون امیر قتلغشاه به خلخال رسید شرف‌الدین خلخال که حاکم آن موضع بود به خدمت شتافت. امیر قتلغشاه از او تفحص احوال گیلانات کرد امیر قتلغشاه نمی‌خواست که به قهر و غلبه و تعجیل و شتاب آن ممالک مسخر گرداند شرف‌الدین خلخال، عرضه داشت که در کار گیلان تعجیل بر نمی‌آید. راه‌ها سخت است مردم گیل لشکر یاغی ندیده و عظمت لشکر پادشاه در دل ایشان ننشسته است در این کار تندی و تیزی بر نمی‌آید.

امیر قتلغشاه را تدبیر شرف‌الدین خلخال، مناسب مزاج نبود. به قوت و شوکت خود مغرور بود بدان التفات نفرمود به امیر فولادقبا فرمود منقلا باشد. در آن کوه و جنگل به روز و شب توقف نکردند و درمواقع تنگی‌ها، لشکر گیل، سر راه گرفته جنگ می‌کردند. سه کرت محاربت سخت افتاد و هر سه بار لشکریان مغول مظفر شدند. گیلانیان، امیر دباح و دگر سرداران آن مواضع کسان پیش امیر فولادقبا فرستادند که ما ایل شدیم. امیر فولادقبا آن حکایت فتح شنید بدان مایل گشت. صورت آن واقعه پیش امیر قتلغشاه فرستاد امیر قتلغشاه نیز برای صلح راضی شد اما چون قضا رفته بود، امیر سباوجی پسر امیر قتلغشاه از صلح منع کرد و گفت: هر روز لشکر بدین ولایت نمی‌توان آورد. امروز به یکبارگی گیلانیان را مستاصل و گیلان را به تمامی مسخر باید کرد و با پدر گفت: اگر ما به سخن فولادقبا با گیلانیان صلح کنیم ما را در این واقعه هیچ نام و ناموسی نباشد. امیر قتلغشاه به سخن پسر، امیر فولادقبا را از آن منصب معزول کرد و امیرزاده سباوجی را

فرمود که لشکر را سر کرده منقلای باشد. امیر سباوجی تیغ کینه کشید روی به جنگ گیلانیان آورد. و بر هیچکس التفات نکرد و مردم بیشمار از اهالی گیلان را به قتل آورد تا به نزدیکی فومن رسید. گیلانیان از صلح نومید گشته و جمله با هم اتفاق کردند و در نزدیک تولم و رشت مواضعی اختیار نمودند و مردم فومن و رشت و دیگر گریختگان بر ایشان پیوستند به یکبارگی دل بر مرگ نهاده، روی به جنگ آوردند و در محلی که لشکر امیر سباوجی بود، گِل بسیار بود بعد از جنگ و ستیز و کوشش بسیار لشکریان گیلان مظفر شدند و سپاه امیرزاده سباوجی روی به هزیمت نهادند و اسب‌های ایشان در لای بماند و اکثری از لشکر مغول در آن جنگ تلف شدند.

چون آن خبر به امیر قتلغشاه رسید سراسیمه گشت و لشکر را بر جنگ تحریم می‌کرد کسی حرف او نمی‌شنود روی به گریز آورده بودند. چندین تن از لشکریان خود را به یاساق رسانید فایده نکرد... تا بدان رسید که تنها شد و او را به زخم تیر هلاک کردند. چون امیر قتلغشاه کشته شد لشکری که با او بودند هزیمت شدند و غنیمت بسیار به دست گیلانیان افتاد.

امیر طغان و امیر مؤمن از راه قزوین متوجه گیلان شدند. هندو شاه نامی در آن حدود بود طریقه تواضع پیش گرفت که مطیع و منقاد پادشاهم. به هرچه اشارت فرماید مال بدهم و مملکت بسپارم چون امرا این سخن شنیدند وعده کردند که ما ترا پیش پادشاه بریم... هندو شاه پیش امراء آمد در مقام خدمتگزاری بایستاد... امرا متوجه اردوی اولجایتو سلطان شدند. اولجایتو سلطان در ذیقعه سته سته سیمعانه (۷۰۶)، با سپاهی جرّار و لشکری بیشمار از سلطانیه متوجه گیلان شد و در ولایت طارم درآمد و از آنجا به کوه درفک درآمد و سه روز مقام کرد و در آنجا یاسامیشی لشکر کرد بعد متوجه گیلان شد. امیر سیونج و امیر تومای و امیر علی پادشاه و طغای گورکان و توقیمور = (طغاتی‌مور) بهادر به میمنه / و امیر ایرنجین و جیجک گورکان و خای تیمور بر میسر / و امیر ایسن قتلغ و سعدالدین وزیر و امیر برندق و دیگر امراء در قلب / با ابهت و عظمت تمام متوجه لاهیجان گشته، خشیشان را با وجود آنکه ایل پادشاه بودند غارت کردند و

اسیر گرفتند. بعد از آن گالش را که میان ایللی و یاغی گری بودند، غارت و تاراج کردند و جمعی از دیلمیان را که پناه به جنگل برده بودند به قتل آوردند. زن و فرزند اسیر گرفتند و خرابی هرچه تمامتر کردند.

پس اولجایتو پادشاه، ایلچی به لاهیجان فرستاد که اگر شاه نو (نو پادشاه) ایل ماست فی الحال متوجه گردد و بر خود و ولایت و متعلقان ببخشد و به سختی کوه و صعوبت بیشه مغرور نشود که این لشکر اگر دریا باشد بی نیازند و اگر کوه باشد از پای درآورند.

چون ایلچی به لاهیجان رسید شاه گفت: بنده و خدمتکارم... هر کمترین بنده که بفرستد این بنده موجب فرمان، از سر قدم سایم. چون شاه نو به پایتخت اولجایتو سلطان رسید شرایط خدمت به جای آورد. سلطان او را پیش خواند و با او متوجه لاهیجان شد. شاه نو عذرخواهی بسیار نمود و عید اضحی در آن موضع گذرانیدند.

بعد از آن امیر سونای و امیر علی قورچی و امیر طغای گورکان و امیر توقیمور را مقرر فرمود که به ولایت تمیجان بروند. امیر محمد چون آگاه شد که امرا متوجه آن دیار گشته و در خود قوت مقاومت با ایشان ندید؛ ایلچی فرستاد که چه مقدار مال بدهم و پیش ایشان آیم؛ امرا راضی شدند و خواستند که ترك جنگ گویند شخصی بود که او را ماتمیفی می گفتند و از کلانتران امیر احمد مگر یکی را که به دست او افتاده بود و وصف مال مردم تمیجان همیکرد و او بدان مالها طمع کرده، همیگفت صلاح نیست که بدین مقدار مال که میراحمد تقبل می کند با او صلح کنند و امراء را از راه صلح بگردانید و فرستاده امیر احمد را ناامید باز گردانیدند. چون امیر احمد از صلح مایوس شد به ناچار آن مقدار مرد که توانست از سپاهی جمع کرد و مغولان به شوکت و عظمت و قوت خود مغرور بودند چون به نزدیک تمیجان رسیدند؛ گیلانیان موضعی حصین اختیار کرده متوجه و مستعد جنگ شدند. از طرفین کوشش بسیار نمودند ناگاه از گشاد قضا تیری با سر توقیمور رسید و بدان هلاک شد گیلانیان مظفر شدند و هزیمت به لشکر مغول افتاد و گیلانیان از عقب درآمدند و راهها دشوار بود. اکثری از لشکر مغول تلف شدند بعضی که خلاصی یافتند به قزوین رسیدند از آنجا به سلطانیه درآمدند. چون اولجایتو از کار لاهیجان پیرداخت؛ خبر کشته

شدن امیر قتلشاه به او رسید: به غایت ملول گشت. جمعی از امراء را نامزد فرمود که بدان حدود روند و کین قتلغشاه باز خواهند. امیر سنداوه و شیخ بهلول و امیر ابابکر را با جمعی از لشکریان و مقدار سه هزار کس سواره گزیده بدین مهم مقرر فرمود؛ چون بدان حدود رسیدند مردم فومن و تولم و رشت با یکدیگر متفق گشته به يك جای جمع آمده و دل بر جنگ نهادند. چون يك كرت ظفر یافته بودند دلیرتر گشته؛ در این بار که لشکر مغول برسد کوشش بسیار نمودند و از طرفین مردم بسیار به قتل آمدند. امراء در این امر با یکدیگر مشاورت نموده آخر الامر اتفاق بدان شد که لشکر آنچه مانده است در موضع حصین توقف کنند و امیر شیخ بهلول پیش اولجایتو رود و کیفیت واقعه عرضه داشت نماید و مدد طلبد... چون صورت واقعه به عرض رسانید در پادشاه از غیرت آتش غضب شعله زدن گرفت امیر حسین و امیر سیونج را با لشکرها مقرر فرمود که با امیر حاتیمور و بعضی امراء با چند مرد کار دیده سپاهی متوجه فومن و تولم و رشت شوند... متوجه آن دیار شدند و چون برسیدند صف جنگ آراستند. از طرفین به محاربه مشغول گشتند. جنگی واقع شد که در هیچ تاریخ نشان نداده اند. چنانچه از کشته پشته برآمد و چون امیر سیونج دلیری گیلانیان بدید بانگ بر سپاه مغول زد و لشکر را فرمود تا حمله کنند در این حمله از لشکر گیلانیان يك نیمه در جنگ کشته شدند و نیمه دیگر روبه گریز آوردند و لشکر مغول ایشان را در پی کرده به کوه و جنگل پناه بردند. بعد از آن لشکر به فومن و تولم و رشت درآمدند و غارت و تاراج و هر خرابی که امکان آمد کردند و چون این فتح دست داد بریدی به حضرت اولجایتو سلطان روانه کردند که مجموع گیلانات مسخر شد چنانچه در هیچ موضع کسی باقی نماند. چون لشکرها از گیلان مراجعت نمودند آن ولایت را به تمام و کمال مسخر گردانیدند. پادشاه در کار گیلان و کشته شدن امراء و تفصیرات بعضی فرمود که یار غوی آن بدارند و تفحص نمایند که گناه که بود که تفصیر کرد. یارغوجیان با تفحص و تفتیش تمام صورت آن قضایا را باز رسیدند در آن قضیه امیر سباوجی پسر قتلغشاه را گناهکار ساختند که اول فتنه او بیدار کرد و سخن نشنود بدان جهت امیر بزرگ امیر نویان قتلغشاه کشته شد. و بعد مامیتفی را گناهکار کردند که در تمیجان امراء به

صلح راضی شدند و او ایشان را بازداشت و بدان سبب چندان مردم کشته شدند و بعضی امرای دیگر را نیز به سبب تقصیراتی که کرده بودند گناهکار ساختند و صورت آن قضایا پیش سلطان معروض گردانیدند. سلطان مامتلفی و چند امراء را در این قضیه سیاست فرمود و بعضی را که گناه کمتر بود چوب یاسا زدند و امیر سباوجی با آنکه... کشتنی شده بود، خون او را به روان پدرش بخشیدند و او را از امارت تومان پدرش معزول کردند و امارت آن تومان را به امیر چویان دادند و چون از کار یارغو برسیدن باز پرداخته شد، امرای گیلانات را (صعلوک و جلال الدین برادر دباچ) تربیت فرموده و برایشان خراج ابریشم مقرر فرمودند تا آخر عهد سلطان اولجایتو آن خراج مقرر برقرار می‌رسانیدند و هیچکس دیگر در گیلانات از حکم این پادشاه سر نمی‌چید.

افزوده‌ها

* [ولی طولی نکشید که گیلانیها مجدداً استقلال خود را به دست آورده و از پرداخت باج و خراج نیز امتناع کردند. اما در حمله امیر تیمور يك فقره قرار داد در طارم با وی منعقد شد که هر سال مقداری ابریشم بابت خراج پرداخت شود] محمد علی گیلک - (شیخ زاهد گیلانی) ص ۱۷

* خداپنده محمد بن ارغون‌خان بن ابقاخان بن هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان در ثلاث سیمانه بر تخت نشست.

* اولجایتو: یعنی خوشبخت. اولجایتو در بیابان مرو و سرخس از مادر زاده شد و همراهان و کاروانیان بیم داشتند که به هنگام زایمان، وقت‌گذار از بیابان را پیدا نکنند و از تشنگی هلاک شوند. ناگاه و گیار شدیدی بارید و ترس از بی‌آبی از سرگذشت و نام این تازه از راه رسیده را اولجایتو یعنی خوشبخت گذاشتند.

* [از جمله واقعات دوره حکمرانی او یکی اردو کشی و هجوم به گیلان است که تا آن زمان از دستبرد مغولان محفوظ و مستقل مانده بود و این هجوم به قیمت جان هزاران مغول تمام شد] تاریخ ایران - سرپرسی سایکس ۱۶۴

* ابو سعید بهادرخان پسر اولجایتو خان در ۱۲ سالگی به جای پدر بر تخت نشست.
* [غازان خان در سال ۱۳۰۴ درگذشت و برادر خویش الجایتو خان را به جانشینی خود معین کرد که به نام مسلمانی سلطان محمد خداپنده موسوم بود]

تاریخ ایران - پتروشفسکی و ۳۷۵
* خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر دانشمند الجایتو متهم شد که او را مسموم کرده است. از خدمت کناره گرفت ولی در عهد ابوسعید اعدام شد و بعد از ده سال از اتهام مبرا شد. جامع‌التواریخ یادگار اوست.

* سلطان محمد اولجایتو را خداپنده و خرینده نیز می‌گفتند. بعضی از مورخین کلمه خرینده را مغولی می‌دانند.

* قتلغشاه نویان را بیگلربیگی و سیهسالار کل اردو کرد = مقام اول.

* در ساختن شهر سلطانیه و... بسیار کوشید.

* سیهسالار کل اردوی او - قتلغشاه - که شخص اول مملکت بود در جنگ گیلان کشته شد.

* اولجایتو را همسرش مسلمان کرد. سنی حنفی شد و به نام خلیفه اول سکه زد. بعد شیعه شد و نام سه خلیفه را از روی سکه انداخت و نام علی (ع) را در خطبه آورد و به نام او سکه زد و در راه گسترش تشیع کوشش بسیار کرد. علامه حلی از شاگردان خواجه نصیر طوسی را برای تعلیم شیعیگری به سلطانیه آورد قوت مذهب شیعه زیاد شد. چون دید سنی‌ها زیر بار فرمانش نمی‌روند از عقاید تشیع عدول کرد و نام خلفا را باز بر سکه‌ها زد اولجایتو در شرب شراب و شهوت‌رانی افراط می‌کرد.

* [در هجوم به گیلان، امیر چوبان، به آسانی حدود گسکر را غارت کرده، با فتح و نصرت، قبل از رسیدن اولجایتو به لاهیجان، به اردوی او پیوست ولی قتلغشاه به شوکت خود مفرور شده به طمع اموال مردم گیلان به طرف این خاک پیش تاخت و امیر فولادقبا را به پیشقراولی خود فرستاد.

لشکریان امیره دباچ به جلوی امیر فولاد آمد و چون سه بار شکست خوردند طلب صلح کردند ولی قتلغشاه به تحریک پسر خود، درخواست صلح گیلانیان را نپذیرفت. لشکریان امیر دباچ، پسر قتلغشاه را منہزم کردند و اردوی او در گل و لای فرو ماند و چون قتلغشاه به انتقام جلو آمد یکی از گیلانیان او را کشت و لشکریانش از معرکه گریخته، غنائم بسیار برای گیلانیان به جا گذاردند.

امیر طغان و امیر مؤمن که از طرف کلاردشت و رستم‌دار عازم گیلان بودند به آسانی حدود شرقی آن خاک را مسلم ساختند و به لاهیجان، پیش اولجایتو رفتند و او نیز به شادی و شکرانه این فتح نمازی گزارد و جمله امراء در حال مسرت بودند که خبر قتل قتلغشاه رسید. اولجایتو، سخت غمگین شد و امر داد که امیر شیخ بهلول... با سه هزار نفر به سرکوبی مردم گیلان غربی حرکت کنند... و این امراء آبادی‌های رشت و فومن و تولم را پس از جنگ‌های سخت با اهالی به باد غارت دادند. مردان را کشتند و زنان و اطفال را به اسیری گرفته به خدمت اولجایتو برگشتند.

اولجایتو، سیهسالاری کل اردو را به امیر چوبان وا گذاشت و با جمیع امرای گیلان به سلطانیه بازگشت؛ [تاریخ مغول - عباس اقبال

* [گیلان تا عصر اولجایتو از تجاوز مغول در امان مانده بود اما در ۷۰۶ هجری از سوی اولجایتو اشغال شد. و هرساله مقداری ابریشم به عنوان خراج از گیلانیان گرفت. * قبر سلطان محمد خدابنده - از بناهای تاریخی - در ۳۰ کیلومتری زنجان در آبادی سلطانیه برپا ستاده است.

* رکن‌الدین حاکم آستارا بود؛ لشکر مغول را به گسکر راهنمایی کرد. شرف‌الدوله

شارم آبی پذیرائی کرد؛ اما امیر چوپان دست به غارت زد امیر قتلغشاه از خلخال به گیلان آمد - سه بار جنگ کرد و پیروز بود. امیر دباچ به صلح حاضر شد و پسر قتلغشاه رأی پدر را زد اما در نزدیکی تولم ورشت شکست خورد.

(رکاب زن) حاکم تولم، (امیر سپاهچی) پسر قتلغشاه را کشت و گوشه‌هایش را برید و با گوشوار برد و بیشتر لشکر مغول - با مرگ این سردار - در گل و لای ماندند و کشته شدند. امیر طغان و امیر مؤمن از کوران دشت و لوسن به گیلان آمدند. اولجایتو از سلطانیه به طارم آمد و به دلفک (کوه سربلند روبروی رودبار - دیلمان) رسید. حشیجان را غارت کرد و طالش را نیز به یغما بردند. ناگاه شیرویه طالشی بر لشکر مغول حمله کرد. اولجایتو به لاهیجان رسید و پس از چهار روز از سفید رود گذشت و کوچسفهان را قتل و غارت کرد.

اولجایتو لشکر به (تیمجان - تیمجان ۴ کیلومتری رودسر - ولایت سید محمد کیا) فرستاد و خود به سوی قزوین حرکت کرد. بیرون شهر لاهیجان خبر کشته شدن امیر قتلغشاه را در تولم شنید و سه هزار سوار به تولم فرستاد. مردم تولم ورشت و فومن با سپاه مغول جنگیدند چون سپاهیان اولجایتو از موقعیت بهتری برخوردار بودند، گیلک‌ها را شکست دادند و تولم ورشت و فومن را غارت کردند و اسیر بسیار گرفتند و به اردوی سلطان رفتند.

* امیر محمد تمیجانی، با آمدن سپاه مغول به شرق گیلان، به دادن باج راضی شد، مغولان نپذیرفتند به ناچار جنگید. گروه زیادی از مغولان کشته شدند و دیگر مغولان به قزوین گریختند.

امیر محمد تمیجانی به اولجایتو پیغام داد که تقاضای صلح کردم نپذیرفتند ناگزیر جنگیدم.

سلطان عذر او را پذیرفت و نو پادشاه، پسر امیر محمد تمیجانی بزرگترین امیر با مال و جلال و سالوک، مرد شجاع و دلیر و جلال‌الدین برادر دباچ و دیگران به پرداخت باج هر ساله ملتزم شدند و اسیران گیل را باز خریدند و به گیلان بازگشتند.

* و در خشیجان، غارت کردند و تاراج نمودند و جمع کثیری از دیلمیان که به جنگل‌ها پناه برده بودند به قتل آوردند و زنان و فرزندان بسیار اسیر نمودند و خرابی‌ها بسیار کردند.

* امیر محمد سلطان تیمجانی حاضر شد که خراج دهد امرای سلطان پذیرفتند اما (ماتیغی) یکی از کلاثران امیر محمد - که با او در نهان مخالف بود به امرای اولجایتو گفت: صلاح نیست که بدین مقدار مال و خراج امیر محمد، به صلح حاضر شوید و آنان را از صلح برگرداند.

امیر محمد به ناچار جنگید و پیروز شد و ماتیغی را نیز سیاست کرد.
* کوچسفهان که شامل لشت‌نشاء و خشکییجار بوده در زمان فتح گیلان وسیله
الجایتو به دست سپاهیان مغول ویران گردید تا آنکه حاکم آنجا که به شجاعت معروف بود و
صلوک نام داشت در ترمیم آن همت گماشت.

عالم‌آرای عباسی

اسکندر بیک ترکمان

اسکندر بیک در ۹۶۸ هـ. به دنیا آمد و در ۲۶ سالگی منشی دربار شاه عباس شد و در ۹۹۵ به خدمت سپاهیگری در خطه عراق منصوب گردید و در ۱۰۰۱ در دارالانشاء به کار گمارده شد و منشی خاصه شاه عباس گشت. عالم‌آرا را به مناسبت پایان سی سال پادشاهی شاه عباس در ۱۰۲۵ آغاز کرد و در ۱۰۳۷ با مرگ شاه، پایان داد مؤلف، خود (شاهد و ناظر و دخیل) بسیاری از رویدادهای آن دوران پرهیاهو بوده و تا آنجا که خاطر شاه آزوده نگردد به بیان ناگفتنی‌ها نیز پرداخته است.

چاپ دوم این کتاب در خرداد ۱۳۵۰ شمسی از سوی مؤسسه‌های امیرکبیر تهران و تأیید اصفهان در دو مجلد منتشر شد.

در آغاز سال بهجت مآل سیچقان نیل مطابق سنه احدی و عشرين و الف (۱۰۲۱)

... حضرت شاهی ظل‌اللهی به دستور ولایت بهشت‌آسای مازندران کامیاب دولت بودند و چون فصل بهار سپری گشته هوای آن دیار روی به گرمی نهاد اراده تماشای جشن و سور و عشرت و سرور (پنجه = پنجك = خسمه مسترقه) که معتاد مردم گیلان است از خاطر خطیر سرزد.

رسم مردم گیلان است که در ایام خسمه مسترقه هر سال - بعد از انقضای سه ماه بهار - قرار داده‌اند و در میانه اهل عجم روز آب پاشان است. بزرگ و کوچک و مذکر و مؤنث به کنار دریا آمده و در آن پنج روز به سور و سرور می‌پردازند و همگی از لباس تکلیف‌عریان گشته، هر جماعت با اهل خود به آب درآمده با یکدیگر آب بازی کرده، بدین طرب و خرمی می‌گذرانند و الحق تماشای غربی است.

القصه مرکب همایون از فرح‌آباد بدان صوب در حرکت آمده به قصبه رودسر از اعمال رانکوه گیلان که این صحبت بهجت‌فزا منعقد شده بود رسیده تماشائی آن سور و نظارگران انجمن سرور بودند در گیلان بهزاد بیک وزیر آنجا بنا بر ظهور بعضی تقصیرات سابق مغضوب گشته تحصیل بقایا و تحقیق وجوه دیوانی ایام عمل او به شاه‌یردی بیک مرجوع گشت...

* * *

[... روز دوشنبه بیستم ربیع‌الاول، سیچقان نیل. شاه‌عباس از مازندران داخل فرضه رودسر شدند در کنار دریای قلزم نزول واقع شد... شاه در فصل تابستان سیر پنجك دریای فرضه رودسر را وسیله ساخته به قصد حبس بهزاد بیک و منصوبان او عزیمت فرمودند و احکام نوشته... به دستوری که در زمان حکام سابق گیلان، به سیر پنجك، کنار دریای رودسر می‌آمدند؛ به همان طریق حاضر شوند که در خسمه مسترقه رایات شاهی وارد آنجا خواهند شد... در روز چهارشنبه به احضار بهزاد بیک فرمان دادند... شاه‌عباس در هر باب با مشارالیه در مقام اعتراضات درآمده بهزاد بیک با وجود آن دل از دست نداده، حرف‌ها می‌زد... غضب پادشاهی

به تموج درآمده فرمان داد... جار بزنند که هرکس از بهزاد بیک و... شکایت داشته باشد حاضر شده به عرض رسانند.

چندین هزارکسی از مردم بیه پیش و بیه پس که حب الحکم (!!) به سیر پنجك دریای رودسر آمده بودند حاضر شدند و چند نفر از مردم لشته نشا و لاهجان، حسب الفرمود (!!) اظهار شکایت نموده، دادخواه شدند و شاه عباس، بیست هزار کس را که در آن صحرا حاضر بودند همگی را شکوه‌چی و دادخواه تصور کرده به حبس و قید بهزاد بیک و عاملان او به صدور پیوست.

از قضا ریسمان بازی در صحرای رودسر ریسمان بسته بود شروع به بازی نکرده، حسب الحکم (!!) بهزاد بیک را ریسمان در پا کرده، سرازیر از آن ریسمان آویختند و چند نفر از عمله بیه پس را عموماً و خواجه عبدالوهاب رشتی را خصوصاً به لطیف خان بیک دوات دار حواله نمودند... حسب الامر بهزاد بیک را با سلطان محمد بیک و ... برداشته روانه اصفهان گردید.

چون لطیف خان بیک در سفک دما (خونریزی) رغبتی تمام داشت و چند نفر را در بیه پس به قتل رسانیده بود به شامت خونهای ناحق عزل گردید.

حکم شد که بهزاد بیک را از ریسمان وا کرده و به زنجیر گران مقید و مغلول گردانیده به شاه ویردی بیک سپردند و مدت دو سال در زنجیر بود که از گیلان به مازندران و از مازندران به عراق و اصفهان بردند. در اوایل سنه یارس ثیل، که شاه عباس به عزم خرابی گرجستان... از اصفهان... در حدود پشتکوه نهضت فرمودند روانه تسخیر گرجستان شده بهزاد بیک را مقید و مغلول همراه اردو می بردند. چون شاه عباس را مظنه بسیار درباب ذخیره و دفینه بهزاد بیک بود، هرچند مدت دو سال در زنجیر و آزار نگه داشتند، چیزی از ذخایر و دفائن او به وصول و حصول موصول نشد. خواجه محمد رضای سارو خواجه به شاه عباس عرض می کند که تاجیکی را چه قدرت باشد که مدت دو سال در زنجیر باشد اگر پادشاه عالم صلاح دولت دانسته باشد بهزاد بیک را به ضامن بنده بدهد و از روی تسلی خاطر و دلداری چیزی از وی به وصول رسد.

شاه عباس از روی اکراه حکم فرمودند که میر ابوالمعالی، زنجیر بهزاد بیک را کنده به خواجه محمد رضا بسپارد... مدت هشت ماه بهزاد بیک در صحبت خواجه به سر می برد تا آنکه آوازه خلاصی مشارالیه به گیلان رسید اصلاً بیک و متابعان را دغدغه بسیار به خاطر رسید تصور می کند که هرگاه شاه عباس بهزاد بیک را از بند و زنجیر خلاص کرده باشد... بار دیگر به وزارت گیلانات کامروا خواهد شد... در لباس اختفا، به جهت انهدام وجود ایشان مجد و ساعی بود... شاه عباس بهزاد بیک را صاحب اراده گیلان و گیلانیان را هواخواه مشارالیه فهمیده، این معنی مرضی طبع او ظاهراً که نبود...

و چون خلاصی بهزاد بیک و ضامنی خواجه محمد رضا، از روی طیب خاطر شاه عباس نبود؛ مقارن وصول عریضه اصلاً بیک، خواجه فصیح را طلبید و بر سر حرف نخستین آمده و خواجه مذکور فصولی مشتمل بر دویست هزار تومان تقریر و ابواب بهزاد بیک نوشته عرض نمود.

شاه عباس خواجه فصیح و بهزاد بیک را به حضور طلبیده، و... را احضار فرموده به دیوان نشست و فصول خواجه فصیح را می خواندند و فصل چند که مدلل به تقصیر و تصرف بهزاد بیک مشارالیه بود. شاه عباس تصدیقات نوشتجات خواجه می فرمود و در خلال این حال، میانه بهزاد بیک و خواجه فصیح بر سر مقدمه ای - که ذکر آن مناسب این سیاق و جرات گفتار نیست - گفتگو بلند می شود. شاه عباس را... نوائر قهر و غضب ملتهب شد. حکم سیاست ایشان همان زمان به صدور پیوسته، نبی خان میر غضب را طلب فرموده امر نمود که چشم خواجه فصیح را از حدقه در آورده، قطع لسان او نماید و بعد از آن، جهان بین بهزاد بیک را از حلیه بینائی و روشنائی باطل و عاطل سازند...

حب الحکم بهزاد بیک را به نبی خان بیک به رسم دستاق سپردند چون شاه عباس عزیمت سیر و شکار دارالمرز نمودند. بهزاد بیک را بدان حال از گرجستان به گیلان و از گیلان به مازندران بردند و از مازندران به عراق و اصفهان... مدت دو سال نیز دستاق نبی خان بیک میر غضب بود و الاخر بهزاد بیک از بند گریخته و به دولت خانه شاهی ملتجی شده و از آنجا به آستان... امام علی بن موسی الرضا متحصن شد و مدت چهار سال در آن

روضه مقدسه توقف کرد و در آخر... به عزم بیت‌الله الحرام متوجه سفر حجاز گردید و... معاودت نموده به دارالسلطنه قزوین رحل اقامت انداخت... تلخیص تاریخ گیلان عبدالفتاح ص ۲۰۵ - ۲۱۲ و ۳۱۳]

قتل جمشید خان

[... جمیع مردم بیه‌پس به سعی قرا بهادر* به سلطنت میرزا کامران* راضی شده سپهسالاران و خواص آن ولایت با او عهد و پیمان بستند و او... بعد از دو ماه به ملاحظه آنکه مبادا فتوری در پیمان ایشان واقع شود؛ به قتل جمشید خان* فرمان داده، او را در کوهدم مقتول ساختند؛ اما... در عرض اندک زمانی قاتلان آن پادشاه بیگناه به جزای عمل گرفتار آمده بالجمله میرزا کامران بعد از آنکه خاطر از مهم جمشید خان جمع کرده در ولایت بیه‌پس، لوای حکومت و اقتدار برافراخت. همچنان با خان احمد* در مقام نزاع و جدال درآمده، آثار تسلط و استیلاء به ظهور می‌رسانید و کسان معتمد به پایه سریر اعلی پادشاهی فرستاده عرض کرد که چون جمشید خان عسیان و طغیان ورزیده... و انقیاد او امر پادشاهی نمی‌نمود... او را گرفته، دفع شر او نمودم اگر شفقت شهریاری شامل حال این دولتخواه گشته حکومت مملکت بیه‌پس را تفویض فرمایند.

مبلغ کذا به رسم پیشکش... فرستاده، هر ساله باج و خراج ملتزم می‌گردم و از نقود اموال جمشید خان مبلغی... ارسال داشته... توقع آن داشت که صبیّه شاه جنت مکان* را که در حبالة جمشید خان بود به حبالة او درآورده، بیه‌پس را به او ارزانی دارند.

اما خان احمد، از میرزا کامران، که مرد دلیر عاقل بارائی و تدبیر بود زیاده از جمشید خان خائف گشته... متواتر عرایض به درگاه معلی فرستاده، در رد ملتمس او مبالغه تمام نمود و عرض کرد که مملکت بیه‌پس، جای هفت هشت نفر از امراء عالیقدر قزلباش است و به میرزا کامران نسبتی ندارد و هرگاه امراء قزلباش آیند من متقبل و متعهد می‌شوم که آن ولایت را... به تصرف قزلباش دهم...

چون نواب سکندرشان، شفقت تمام به خان احمد داشت و به امری که مکروه خاطر او باشد رضا نمی داد و از جرأت و جسارت میرزا کامران، که در قتل جمشید خان نموده بود اغماض نمودن مناسب رتبه سلطنت نبود ملتسمات میرزا کامران شرف قبول نیافت... حسب الصلاح ارکان دولت قاهره، سلمان خان را که هم داماد جمشید خان بود به حکومت رشت نصب نموده، بیه پس را به امراء استاجلو و غیرهم قسمت نمودند... و زری که میرزا کامران از مال جمشید خان به رسم پیشکش فرستاده بود به مدد خرج امراء داده، روان گیلان کردند. چون سلمان خان و رفقای او به حدود گیلان قریب شد؛ شاهقلی سلطان قارنچه، به لاهیجان نزد خان احمد رفت که... در مهمات بیه پس آنچه مصلحت داند به اتفاق به عمل آورند. اما چون آوازه توجه لشکر قزلباش به گیلان رسید، شیرزاد نامی از اعیان ولایت فومن، قلندر پسری را به پسر جمشید خان نامیده او را به اسم پدر جمشید خان - سلطان محمود خان* موسوم ساخته... با میرزا کامران در مقام خلاف درآمده جمعی از سپاهیان فومن را با خود متفق ساخته از آنجا... بر سر میرزا کامران به رشت آمد و میرزا کامران از این قضیه آگاه گشته و برای آنکه مبادا میان او و مردم رشت مواضعه بوده باشد و به استظهار ایشان این دلیری از مردم رشت سرزده باشد؛ در مقام مدافعه برنیامد و فرصت آن نیز نیافت پسران جمشید خان را مصحوب خود گردانیده... سراسیمه و مضطرب... از راه غیر متعارف به کوهدم آمد و قرا بهادر و جمعی که با او يك جهت بودند به اتفاق میرزا کامران به کوهدم آمدند و شیرزاد، مظفر و منصور به رشت درآمده، سلطان محمود خان را به ملازمت علیا جناب شاهزاده حرم محترم جمشید خان برد که شرف دستبوس دریابد. شاهزاده هر چند می دانست که جمشید خان سوای دو پسر او دیگر پسری نداشت اما به ملاحظه مصلحت... اذعان قول شیرزاد نموده او را به ضبط و ربط گیلان بیه پس ترغیب نمود... شیرزاد، کس به خدمت خان احمد فرستاده... دم از انقیاد زد و چون خان احمد از اختلال حال میرزا کامران خبر یافت این معنی را فوز عظیم دانسته، از طلب لشکر قزلباش پشیمان گشت و خود در مقام انتقام و... لشکر بیه پیش بر قصبه کوهدم که مسکن میرزا کامران بود آمده، خرابی بسیار کردند و تا رستم آباد و حوالی طارم

متعاقب^۱ او نمودند. اما در این اثناء سلمان خان به منجیل رسیده بود. میرزا کامران از آمدن سلمان خان اطلاع یافته مخلص خود را از لشکریان خان احمد در موافقت با قزلباش دید... با دویست، سیصد نفر قزلباش به کوهدم رفته او را با قرا بهادر و رفقا به منجیل آوردند. او ملاحظه بسیار داشت که مبادا لشکر خان احمد در همان شب بر سر خانه او روند... خان احمد از آمدن سلمان خان و رفتن میرزا کامران نزد او خبر یافته مردم خود را به مراجعت امر فرمود اما به سلمان خان اعلام نمود که میرزا کامران، مرد محیل فتنه اندوز غدار است به سخنان او فریب نخورد و اولی آن است که او را به خون جمشید خان موآخذه کرده محبوس سازند.

چون میرزا کامران مرد عاقل سخندان و بذله‌گوی چرب زبان بود... سلمان خان را فریفته خاطر نشان او کرد که خان احمد از بیم اقتدار و استقلال من استدعای لشکر قزلباش کرد. حالا که مرا ضایع تصور نموده راضی به آمدن شما نیست و هرگاه شیرزاد و سلطان محمود... صاحب گیلان بیه‌پس باشند هردو حکم ادنی ملازم او دارند و فی الحقیقه هردو گیلان به او تعلق خواهد گرفت... بی آنکه او را منتی بر شما باشد من الکاء بیه‌پس را جهت شما مفتوح و مسخر می‌سازم. سلمان خان پسران جمشید خان را از دست او گرفته به قزوین فرستاد... میرزا کامران راه غیرمتعارف اختیار نموده با فوجی از لشکر قزلباش روانه رشت شدند و شیرزاد چون اطلاع یافت که قزلباش از راه دیگر متوجه رشت شده‌اند... با معدودی به رشت آمد که خبری از شهر بگیرد و مقارن رسیدن او به میدان سیاه گوراب* که در جنب خانه جمشید خان بود چند نفر از... لشکر قزلباش به رشت رسیدند و شیرزاد... چند نفر قزلباش دیده بر سرایشان جلو انداخته میان غازیان چرخچی* و ایشان محاربه اتفاق افتاده و یکی از غازیان... او را به طعن سنان از صدر زین ربوده به خاک بوار انداخت... او را گرفتند و ده پانزده نفر از رفقای او بعضی دستگیر و بعضی مقتول شدند اما لشکر گیلان که از راه بیجارپس* انتظار ورود قزلباش می‌کشیدند... از گرفتاری شیرزاد خبر یافته... به عزم جنگ به شهر آمدند. گیلانیان اندک زمانی تلاش کرده روی به وادی فرار آوردند... چون میان بیشه و جنگل بود شب به میان درآمد سواران قزلباش تعاقب نتوانستند نمود. پیاده‌های کوهدم تعاقب

نموده جمعی کثیر را به دست آورده... به فرموده میرزا کامران بر متنفسی ابقا نمی‌کردند مجملأ خلق بسیار که گرفتار شده بودند به قتل رسیدند و گیلانیان پراکنده شدند... حب‌الامر اشرف، شاهزاده حرم جمشید خان را به اردو فرستادند. اما رعیت گیلان به هیچوجه با قزلباش رام نمی‌شدند و در بیشه و جنگل به سر برده با مخالفان می‌بودند و هرشب یکی از امراء با جمعی از مردم کوهدم به قراولی رفته... يك مرتبه... نردبان بسیار ترتیب داده. شبی رو به شهر آوردند که با نردبان به منازل جمشید خان داخل شده، سلمان خان را به قتل آورند. قرار بهادر و ملازمان مواظب بودند... چند نفر از یاغیان گیلانی به دست درآمدند و بقیه... نردبانها را انداخته فرار نمودند. روز دیگر، امراء نگهداشتن شیرزاد را مصلحت ندیده او را به قتل آوردند... تلخیص از ص ۲۶۶ تا ۲۶۹ نك: گیلان عبدالفتاح

ذکر عصیان و طغیان گیلاتیان و...

سال هفتم جلوس شاه عباس اول

چون مهمات گیلان... قرار یافته، امیر شاه ملك و رفقا مقرون به شفقت‌های بی اندازه روانه شدند. اما چون بهره‌ای از حق شناسی و جوهر عقل نداشتند خبث طینت خود را که درباره مردم گیلان عموم دارد ظاهر ساخته در مقام عصیان و طغیان درآمدند. لیام (لثام = فرومایگان) و متجند بیه پس را جمع نموده بر سر داروغه فومن رفته او را به قتل آوردند. داروغه رشت این خبر شنیده... خود را از رشت بیرون انداخت و امیر شاه ملك تهییج فتنه کرده بیه پیشیان را نیز به عصیان و طغیان دلالت نمود و مردم بیه پیش قدر شفقت‌های شاهی و فراغت و عافیت ندانسته خود را در مهلکه عصیان و طغیان انداختند. از سپاهیان گیلان دوطایفه اند... یکی را اژدر و دیگری را چپک می نامیدند و میان این دو طبقه همیشه... عداوت قدیم است.

در این هنگام امیر عباس... چپک... حاکم لشته نشا بود. بوسعید نامی از طبقه اژدر در بیشه و جنگل مُقام کرده تا غایت اطاعت قزلباش ننموده از میر عباس خائف بود. در این اوقات آوازه یاغیگری امیر شاه ملك شنیده نزد او آمده اظهار دولتخواهی خان احمد و مخالفت قزلباش کرد سفیهان خفیف عقل گیلان بر سر او جمعیت نموده... عهد و پیمان در میان آوردند که تا آمدن خان احمد و محمد امین خان ولد جمشید خان... عداوت بیه پیشی و بیه پسی... به الفت و دوستی مبدل گردانند... قزلباش را مدخل ندهند. این خبر به لاهیجان رسیده، احمد بیک داروغه و حکام قزلباش به اتفاق طالاشه کولی و کیا فریدون، مُتجند گیلان را جمع نموده به مقابله ایشان به کنار سفید رود رفتند. احمد بیک از اطوار طالاشه کولی آثار مخالفت تفرس نموده به مقتضای حزم و احتیاط عمل کرده با گروه قزلباش از گیلانیان کناره جست طالاشه کولی نیز با او بد مظنه شده... در روزی که میانه این دو گروه مقابله واقع شد کیا فریدون که مرد راست قول خیرخواه بود، احمد بیک و گروه قزلباش را از خبث باطن طالاشه کولی و مواضعه او با

شاه ملك و یاغیان خبردار کرده صلاح دانست... خود را از مهلكه بیرون اندازند زیرا که طایفه قزلباش عشر عشیر گیلانی نبودند بدین عزیمت عنان از معرکه پیچیده به دلالت کیافریدون راه دیلمان پیش گرفتند طالشه کولی از رفتن احمد بیک و قزلباش خبردار شده کس نزد امیرشاه ملك و یوسعید میر فرستاد و ایشان از آب سفیدرود عبور کرده به مزار سید اشرف آمدند و با یکدیگر تجدید عهد و پیمان کرده در مخالفت قزلباش یکجهت گشتند. طالشه کولی و یوسعید با غلبه تمام به لاهیجان آمده به استظهار مردم بیه پس کس به طلب خان احمد به شیروان فرستادند و در لاهیجان طرح سلطنت انداخته و همه روزه در خانه خان احمد جمع شده... به قطع و فصل مهمات قیام نموده شیلان می کشیدند.

چون این اخبار در قزوین قرع سمع همایون گشت شعله غضب قیامت لهب زبانه کشیده... بعدالیوم حرفه فتنه و آشوب (!!) بر زبان احدی جاری نتواند شد... فرهاد خان را مقرر نمودند که از راه کوهدم... و الله قلی بیک قورچی باشی را... مقرر شد که به دیلمان رفته به احمد بیک و کیافریدون ملحق گشته از راه شیمه رود به گیلان رفته سزای متمردان هر دو گیلان در کنار ایشان نهاده... علیخان را از حبس بیرون آورده به فرهاد خان سپرده و امیرالامرائی گیلان را - بیه پیش - به فرهاد خان تفویض یافته... خان از راه کوهدم و قورچی باشی از راه دیلمان روانه شدند. آوازه ورود عساکر اقبال. تزلزل به حال طاغیان گیلان انداخته یوسعید و طالشه کولی... به دفع لشکر قزلباش پردازند... قورچیان عظام چون شنیدند طالشه کولی به شیمه رود آمده مضایق راه را به چپر زدن و چوبهای بزرگ انداختن که به اصطلاح گیلانیان بنه بر می گویند، استحکام می دهد... - جنگ در پیوستند و شکست به ایشان داده - شکست بر لشکر بدعهد گیلانی افتاده به بیشه و جنگل پراکنده شدند. منصور منکال کشته گشته طالشه کولی خود را به جاهای سخت کشیده... یوسعید که خبر انهزام طالشه کولی و تفرق لشکر گیلانی و آمدن قورچیان شنیده بود سراسیمه خود را از لاهیجان به بیشه های گیلان رسانیده مختفی شد. تفرقه و آشوب در شهر پدید آمد. قورچی باشی لشکریان را از نهب و غارت منع نموده به استمالت مردم پرداخت... و قورچیان به قزوین آمدند. علیخان که به بیه پس رفت... مردم

بر سر او جمعیت نموده از امیر شاه ملک جدا شدند و امیر شاه ملک، نزد علیخان آمده و علیخان چاره به جز گرفتن و کشتن او نداشت... او را به قتل آورده سرش را به لاهیجان نزد فرهادخان فرستاد و تا آخر این سال (سال هفتم جلوس شاه عباس اول) با فرهاد خان به مدارا سلوک کرد... در اواخر این سال... همان خبث باطن و نمک حرامی ظاهر ساخت و در مقام عصیان درآمد تا آنکه دفع فتنه او بر ذمت همت (یعنی شاه عباس) لازم شد و تتمه احوال او و طالشه کولی و بوسعید در قضای سال آینده....

عالم آرا ص ۴۶۱ و ۴۶۲ و ۴۶۳ تلخیص

کشته شدن بوسعید و طالشه کولی

بعد از گرفتاری علیخان، فتنه گیلان تسکین یافته از یاغیان بیه پیش بوسعید و طالشه کولی که باعث فتنه گیلان بودند در بیشه‌ها و جنگلها متواری گشته هر روز در مکانی و هر شب در مقامی به سر می بردند مکرراً از جانب نواب اعلی استمالت نامه‌ها به ایشان ارسال یافت که هرگاه از کرده نادم بوده روی ارادت به این آستانه نهند... بعد از چندگاه بوسعید به لاهیجان به خانه کیافریدون - (کسی که قرار بود حرم خان احمد را در چمخاله لنگرود به او برساند و در نیمه راه برگرداند و به شاه عباس تحویل داد) - آمده به او توسل جست که او را به پایه سریر اعلی آورده... بندگان حضرت اعلی شاهی به الهام ملهم غیبی به کیافریدون پیغام فرستادند که از غدر او ایمن نبوده باشد... بوسعید چند روز در خانه کیافریدون مهمان بود و مشارالیه اراده داشت که خود او را برداشته و خدمت اشرف آورد.

در این اثنا با کیافریدون غدر نموده... در فضای بیرون خانه... تیغ غدر و نامردی در او نهاده او را به درجه شهادت رسانید و با سه چهار یاغی بی دولت که با او بودند رو به بیشه و جنگل نهاد. چون خبر کشته شدن کیافریدون به مسامع جلال رسید حاکم قزوین را به گیلان فرستادند که مردم گیلان را به پیدا کردن بوسعید و طالشه کولی خبر نماید... که هیچکس ایشان را در خانه خود راه ندهد... بعد از سعی بسیار بوسعید... و ملازمان ولی سلطان حاکم را نکوه و طالشه کولی... گرفته به نظر اشرف درآوردند...

بوسعید جوان شجاع دلیری بود و چون نسبت به کیا فریدون غدر نموده، نامردی به ظهور آورد و مرتکب عمل شنیعی شد و محل اعتماد نبود (۱۱۱؟) شحنة سیاست به قتل او پرداخت و گناه طالشه کولی و اقوام او را بخشیدند بعد از چندگاه خیانت او ظاهر شد که به رفقای خود که تا غایت به دست درنیامده بودند نوشته بود که در یاغی گری راسخ بوده، اطاعت قزلباش مکنید. بعد از این قضایا - میرعباس - از غایت بی عقلی مستدعی سپهسالاری لاهیجان و مهمات گیلان شده این اراده باعث قتل او گشت...
ص ۴۹۸ - ۴۹۹ عالم آرا - تلخیص.

ذکر یاغیگری جمعی از فتنه‌جویان گیلان - لاهیجان و خروج حمزه و به قتل رسیدن او...

از سوانح این سال عصیان و طغیان جمعی از سست رایان خفیف عقل و فتنه‌جویان سراسر چهل گیلانی است که به محض سفاهت و بی عقلی خود را در ورطه هلاک انداختند. تبیین این مقال... در حینی که رایات نصرت آیات متوجه سفر خراسان گشته به دفع فتنه عبدالؤمن خان مشغول بودند؛ ملک جهانگیر حاکم کجور که در سال گذشته روی از این دولت تافته... با فوجی از دون صفتان رستم‌دار به حدود تنکابن آمده، دست درازی به رعایا و عجزه می نمود درویش محمد خان - حاکم لاهیجان جهت دفع فتنه او روانه رستم‌دار شده بود حمزه نامی از قبیله چپک و اقوام میرعباس، به مجرد اینکه بندگان حضرت اعلی چند روز از مقر سلطنت دور افتاده اخبار مخالف از خراسان می رسید و بلده لاهیجان که پای تخت گیلان است از حاکم خالی مانده بود... خود را سلطان حمزه نام نهاده دم از خروج و عصیان زد و جمعی از بی دولتان لشته نشا بر سر او جمعیت نموده به لاهیجان آمدند... مردم فتنه‌انگیز بی عاقبت با او همراهی کرده... به شهر درآمدند. نخست به کاروانسراها ریخته، دست به غارت اموال تجار و مردم بیرونی دراز کردند و خانه‌های ملازمان درویش محمد خان را غارت نموده خرابی بسیار در لاهیجان از ایشان وقوع یافت و به هیأت مجموعی به پای قلعه آمده، همت به تسخیر آن گماشته محاصره کردند از ملازمان

درویش محمد خان... سراسیمه ابواب قلعه را مسدود ساخته... قاصدی به جانب تنکابن فرستادند و چند روز که قلعه لاهیجان محصور بود... مخالفان را به قلعه راه ندادند و یاغیان مذکور از بی استعدادی اهل قلعه خبر یافته به جد و جهد تمام در تسخیر آن می‌کوشیدند.

اما چون این خبر به بیه پس رسید خسرو بیک چهاریار - غلام خاصه شریفه - و اوغورلو سلطان چینی (چگینی؟) حاکم فومن با جمعی از مردم آنجا ایلغار نموده به لاهیجان آمدند... شکست به جانب یاغیان افتاد و حمزه مذکور با جمعی به قتل رسیده، بقیه... پراکنده شدند. درویش محمد خان که در حدود رستم‌دار بود... بر سبیل ایلغار به لاهیجان آمده... چون مهم حمزه مذکور دو روز پیشتر از رسیدن او به کفایت مقرون شده بود به تفحص حال یاغیان پرداخته هر کس از آن طایفه در هرجا به دست آورده به راه عدم فرستاد و سر حمزه بداختر را با عریضه... به استقبال موکب اقبال فرستاده... به نظر اشرف درآمد.

خسرو بیک چهاریار... مورد تحسین و آفرین گشت... نائره قهرمان غضب پادشاهی که نمونه‌ای از سخط الهی است درباره مردم فتنه‌انگیز لشته نشا که محل شورش غوغا بود به حرکت درآمده حکم به قتل عام شد درویش محمد خان... متوجه لشته نشا گشته، طایفه روملو دست به قتل و غارت دراز کردند اکثر بی‌گناهان به آتش گناهکاران سوختند و با آنکه درویش محمد خان که مرد خدا آگاه مآل اندیش بود، ملاحظه بسیار کرده نمی‌خواست که قتل به افراط واقع شود جمعی کثیر در این قضیه راه عدم پیمودند اما باعث آن شد که دیگر کسی از آن طبقه به عصیان و طغیان دلیری نکرد... بعد از تسکین آتش فتنه حمزه و قتل عام لشته نشا ایالت آن ولایت به اوغورلو سلطان چینی، حاکم فومن شفقت شده تمامی الکای بیه پس به فرهاد خان شفقت شد...

خلاصه ص ۵۱۳ تا ۵۱۵ ج اول عالم‌آرا

سوانح غریبه این سال...

از سوانح غریبه این سال خیال فاسد چند نفر از شیخان شیاد گیلان است هر چند طبع بشری اقتضای آن می‌نماید که به وسوس شیطانی فریفته

گشته همواره خیالات فاسد در سویدای خاطر راه دهند اما طبقه گیلانی زیاده از دیگران به اندک وسوسه از طریق مستقیم عافیت و سلامت جوئی و منهج عاقبت اندیشی انحراف جسته به امور ناشایست و اعمال خطرناک جرات و جسارت می نمایند و اصلاً از وخامت عاقبت و مآل حال اندیشه ندارند.

... در این سال چند نفر از شیخان خیال فاسد که از غلو نشأه بنگ، خیز در سویدای خاطر جای داده یکی از ایشان سید محمد نام خود را رسول و نائب حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه الرحمن نامیده، دو سه نفر دیگر را از خلفا و داعیان خود شمرده... دو نفر را به خدمت حضرت شاه ظل الله فرستاده بشارت ظهور آن حضرت داد و منشوری... مشتمل بر مواعظ و نصایح و اینکه من رسول حضرت صاحب الامرم و فلان و فلان، خلیفه و داعی منند در قلم آورده، مهر خود به آداب سلاطین بر آن منشور زده، در مازندران ارسال داشت.

فرستادگان به نظر اشرف درآمدند و همگنان را موجب استبعاد و استعجاب گشته، ندما و ظرفاء محفل معلی را سرمایه مطایبه و استهزاء به دست افتاد. کس فرستاده سید محمد مذکور را نیز به آداب تعظیم آوردند در قول خود مُصر بود از سفاهت و بی عقلی و خبط دماغ خود را مستحق جزا و مورد سیاست گردانیدند. در حین جزا یافتن، اعتراف به کذب قول خود نمودند؛ اما بنابر مصالح ملکبی و آگاهانیدن اینگونه سفیهان ناعاقبت اندیش در سیاست ایشان تاخیر جایز نداشته به جزای کردار ناصواب رسیدند.

خلاصه ص ۹۵۲، ۹۵۳

افزوده‌ها

* سلطان محمود - (پدر شاه جمشید خان) - در شیراز مسموم شد و مُرد و حرم او - (مادر شاه جمشید) - به دارالسلطنه قزوین آمد و شاه طهماسب دانست که دختر ملك اسکندر چرکس - (زن سلطان محمود) - آهستن است. چون از او کودکی به دنیا آمد. شاه طهماسب کتاب جمشید نامه می‌خواند نام او را جمشید کرد و بعد او را با دашدار بیک صفوی به خلخال فرستاد.

* شاه طهماسب از دست و دل بازی خان احمد دلگیر شد. مقرر نمود که معصوم بیک صفوی به اتفاق خان طالش آستارا و امیره ساسان گسگری و احمد سلطان وکیل جمشید خان و کامران خلیفه حاکم کهدم خان احمد را دستگیر کنند.

خان احمد، سرکشی آغاز کرد و با سپاه بیه‌پیش روانه الکای بیه‌پس شد در کوچسفهان نبرد کردند خان احمد پیروز شد و به رشت آمد و خبر بیماری پسرش را شنید. به لاهیجان بازگشت و پسرش مرد.

خان احمد بعدها به قلعه قهقهه تبعید شد.

* (نواب سپهر رکاب اعلی، صبیّه عالیّه نواب قمر احتجاب مهد علیا شاهزاده خدیجه بیگم - دختر شاه طهماسب - را به عقد دوام شاه جمشید خان درآورد...) عبدالفتاح ۵۵

* خان احمد از زندان آزاد شد و از راه دیلمان به لاهیجان آمد...

در روز پنجشنبه دوازدهم رمضان سنه سبع و ثمانین و تسعمائه (۹۸۷) در کدوبن تلاقی فریقین دست داد - قتل به افراط شد شیرزاد ماکلوانی شکست خورد.

حسب‌الفرموده قرا بهادر، موازی سه هزار و هفتصد کس (۳۷۰۰) به قتل رسیدند و هزار و پانصد نفر (۱۵۰۰) اسیر و دستگیر شدند و شاه جمشید خان «در نهایت بیرحمی و غایت خفت عقل و نادانی - بلاعقل و تانی حکم به قتل تمامی اسیران نموده، سرهای ایشان را در صحرای سیاه رودبار، کله منار فرمودند و این مقدمه باعث خرابی دودمان جمشید خان شد.

* به روایت شیخ محمود گفته (ای)، در روز آدینه ماه رمضان سال ۹۸۶ در ماشک، نزدیک پبله فقیه مسجد (مسجد فقیه بزرگ)، اول شکست واقع شد لشکر لشته‌نشا را؛ و بسیاری از مردم جمشید خان کشته شدند و بعد در روز یکشنبه جنگ شد - در کوچسفهان - و شکست بر لشکر خان واقع شد و مردم بسیار کشته شدند از ترک و گیل. و مردم کوچسفهان و مردم لشته‌نشا را تالان کردند.

* سلطان محمود خان. پسر ساختگی شاه جمشید باید برادر بزرگتر (غریب شاه مشهور به عادلشاه) باشد هر چند او را نیز پسر ساختگی گفتند.

رك: قیام غریب شاه گیلانی - پاینده
* سر کامران میرزا را به نیزه کردند و در شهرهای گیلان گرداندند و زرها به مزدگانی گرفتند.

* از کاسه سر کامران میرزا، پیاله شرابخوری ساختند و این بیت را به دور آن حك کردند:

کاسه سر شد قدح از گردش دوران مرا - دارد این چرخ خراب آباد سرگردان مرا
و دوازده سال در آن شراب نوشیدند.

* به دستور خدیجه بیگم صفوی، زن شاه جمشید خان، سر قرا بهادر را با ساطور سلاخی ریز ریز کردند و «خورش» پختند و به خورد بستگان او دادند.

* بیچارِس: ۱ - آبادنی در غرب گیلان، و نك nanak آبادی نزدیک آن است.
نام بیچارِس با ننگ می آید و مثل است كه (هه نك، هه بهاره پس) همین نك و همین بیچارِس است.

۲ - نام آبادی در شرق گیلان، نزدیک لیل layl زندان جای سلاطین کیا. از راه لیل کوه و از جاده کومله یا از جاده املش لنگرود به بیچارِس می روند كه شامل چندین آبادی است.
* سیاگوراب:

۱ - محله ای در اطراف رشت «سیاه گوراب، نزدیک خانه شاه جمشید خان».

۲ - سیاه گوراب، نزدیک رود بنه، بین غرب لنگرود و شمال شرقی لاهیجان.

[(سید علی کیا كه لاهیجان را گرفته بود به رشت آمد این سرزمین از طرف امیره محمد رشتی به او داده شد سقا سرای كول، باغ میدان - سیاه گوراب نزدیک خانه جمشید خان... پای چنار میدان رشت).

(...) بعد رودخانه از لاشیدان، شیداسر - حاج سلیم محله... سیاه گوراب - لیارستان و ... می گذرد.] ولایات دارالمرز - گیلان - رایینو

* چرخجی: چرخجی، چرخ: عقاب، نوعی باز (= عقابدار، پرورش دهنده عقاب)؟

* شاه عباس پس از فرار خان احمد، سرداران خیانتکار او را پاداش داد: سپهسالاری لشته نشا را به میرعباس سلطان، لاهیجان را به طالش کولی، علی بیک سلطان را به لقب خانی مفتخر کرد.

سران و سرداران بیه پس و بیه پیش با بوسعید دست یکی کردند كه استقلال گیلان را

تجدید کنند و قزلباشان را برانند اما در این کار شکست خوردند . علی خان، حکمران بیه‌پس، بر شاه عباس شورید و فرهاد خان قرامانلو (قهرمانلو؟) به فرمان شاه عباس او را نیز شکست داد و دستگیر کرد و به قزوین آورد «شاه عباس فرمان داد تا گروهی از اجامر و اوباش و معرکه گیران شهر با دایره و تنیک به استقبال روند» علی خان و دستیارانش را در میان گرفته با پایکوبی و مسخرگی به شهر آوردند . سپس «همگی را به شیخ احمد آقا میرغضب، سپرد تا به قلعه الموت برد و در آن قلعه هلاک کرد».

* «... و قورچی باشی، برادران ملک جهانگیر و سایر گرفتاران را مصحوب خود گردانیده، روانه درگاه معلی گردانیده. در ساوجبلاغ حسب فرمان قضا نقش وجود ملکان مزبور و اتباع ایشان به تیغ قهر پادشاهی از صفحه حیات سترده گشت دولت هر سه طبقه ملوک رستمدار به اقتضای قضا سپری گشته، کل آن ولایت به تصرف اعظام قزلباش قرار یافت». عالم‌آرای عباسی ج ۱ ص ۵۳۷

عالم‌آرای صفوی

مؤلف ؟

سال ۱۰۸۶ زمان تألیف تاریخ عالم‌آرای صفوی است اما در هیچیک از نسخه‌های موجود، از نام نویسنده آن سخنی به میان نیامده است. این کتاب که به نام عالم‌آرای شاه اسمعیل نیز شهرت دارد؛ با انشائی ساده و بی‌پیرایه نگارش یافته و از آداب و آئین‌ها و باورداشت‌های مردم نیز سخن رفته است. ۱۵۰۰ نسخه از این کتاب در پائیز سال ۱۳۵۰ شمسی به کوشش یدالله شکری از سوی بنیاد فرهنگ ایران منتشر شد.

جنگ کردن کیا امیرعلی با برادرش کیاحسین

... خبر از برای کیا امیرحسین چلاوی آوردند که: شاه اسمعیل قلعه را گرفته است و برادرت را بخشیده و او با مردمش ملازم شاه اسمعیل شدند. آه از نهاد او برآمده گفت: می دیدم که روز سیم در سرکتل بود که دید برادرش با تاج و اسب شاهی و مرصع پوشیده از دور نمودار گردید... کیا امیرعلی فریاد زده گفت: ای برادر من از شاه برگردیده‌ام... او گفت: بگذارید که بالا بیاید.

چون برادر را دید، احوال پرسید. آنچه شده بود، عرض کرده او را فرستاد به جانب پایتخت و خود ایستاد به محافظت دره و چون برادرش سرایشب شد، او بیرام خان را طلبید بر فراز کتل و هنوز نیم فرسنگ نرفته بود که از عقب سر، صدای کرنای قزلباش بلند گردید. چون کیاحسین چلاوی صدای کرنا شنید، دانست که برادر او را مکر زده، انگشت به دندان گزیده، آه از نهادش برآمد. دید که از فراز کوهسار ریختند قزلباش و به ضرب تیر و تیغ و تفنگ بر مردم او نهادند و ایشان نتوانستند که برگردند. بسیاری از ایشان کشته شد و شکست بر مردم کیاحسین افتاده. کیاحسین که آن حال دید با جمعی از سواران بدر رفته و از آن جانب کیا امیرعلی هزار کس اسیر با سربسیار از برای شاه فرستاد و آن سرها با خبر فتح کتل به شاه رسید؛ خوشحال گردیده او را دعا کرده سوار شد.

چون بر فراز کتل رسید، دانست که حق عظیم به قزلباش دارد. او را خلعت داده، تحسین بسیار نمود و قدم بر الکاء رستم دار نهادند و از آن جانب کیا امیرحسین چلاوی رفت به قلعه ماران و سه قلعه دیگر بود هر کدام را به یکی از اقوام خود داد و خود با هفت هزار کس رفت به قلعه

از دارکله* و چون جاماسب حکیم در زمان بهمن مازندران را از بهمن گرفته که تا چهار هزار سال دولت در دودمان او بود و از گردش کواکب دیده بود که صاحب خروجی بر سر اولاد او خواهد آمد و قلعه (کل دار)* را ساخت و ماران کوه نیز نام داد و چون آن کوه رفیع در میان دره واقع بود و رودخانه عظیم از یک طرف کوه می رفت، فرمود که دو تیر پرتاب راه از فراز

قلعه بالای دره آب را دوبخش کردند و از دو طرف قلعه می‌رفت و در زیر دست به هم ممزوج می‌شود و آب قلعه از او بود که کسی نمی‌دانست راه آب را، و کیا حسین چلاوی رفت میان قلعه و آذوقه بسیار برد به قلعه، و چون شاه اسمعیل آمد به پای قلعه کجور، کیا میرزا علی، خواهرزاده‌اش، در آن قلعه بود. چون به یک منزلی قلعه کجور رسید، کیا امیرعلی نامه‌ای نوشت به خواهرزاده خود که: «ای جان خالو، تو برخیز و بیا که این دولت از دودمان ما بدر نرود و شاه اسمعیل صاحبقران است و می‌باید که عالمگیر شود و خالوی تو با این شهریار چه خواهد کرد، برخیز و بیا به خدمت او که من التماس شما را کرده‌ام.»

دو روز دیگر شاه به پای قلعه ماران کوه روان شد و رسید به پای قلعه. چون شاه اسمعیل بهادرخان آن دو دریا را و آن کوه را به نظر درآورد، از آمدن پشیمان شد. چون آمده بود، لاعلاج ماند در پای قلعه و به فکر افتاده بود که کیا امیرعلی گفت: ای شهریار! شاید برادرم از ترس در قلعه رفته باشد و اگر امر عالی بوده باشد الچی بفرستد و از سر تقصیر او بگذرد و چون حلواچی اوغلی را کشته است او را ببخشید زیرا که در قلعه گل خندان قریب به ده هزار کس کشته شد و اینها همه در عوض خون حلواچی اوغلی.

پس شاه فرمود: نامه نوشتند به کیا امیره خواهرزاده‌اش دادند به قلعه. نامه را خواند، گفت: معلوم نیست که سپاه روی زمین توانند این قلعه را بگیرند. و مرا از شاه اسمعیل چه پرواست که اطاعت او کنم؟ و من شنیده‌ام که او قسم یاد نموده است که مرا بکشد. گفت: ای خالو، زنهار! که برخیز و اطاعت شاه کن که دودمان را بر باد فنا خواهی داد. پس او را بدآمد از این نصیحت، و فرمود که او را از قلعه درمیان رودخانه انداختند.

چون شاه خبردار گردید، بسیار آزرده شد و در فکر بود که گرفتن قلعه مشکل گردیده و چون شب بر سر دست آمده، در واقعه دید که نور پاک حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نمودار شد و گفت: ای فرزندا! فردا برخیز و از هر جا که نشان خط سبز به نظرت می‌آید، بفرما تا آنجا را بکنند و آب را بگردانند از پای قلعه، تا مردم قلعه از کمی آب به امان آمده او را گرفته به خدمت تو بیاورند. شاه خوشحال شده از خواب بیدار شد و چون

آفتاب سرزد، امرا را طلب نموده و آن واقعه را گفت و سوار شدند و آمد تا به آن خطی رسید که حضرت نشان داده بود و قزلباش در ده روز کردند و آب را گردانیدند و مردم قلعه چون دیدند که آب را بریدند، رفتند به خدمت کیا حسین که فکر ما را بکن که آب نیست. او گفت: چه فکر کنم؟ روز دویم او را گرفته از قلعه بیرون آوردند و شاه فرمود که مردم بسیار به قتل آوردند و هر کدام که شیعه بودند بخشیدند و باقی را به قتل آوردند و قلعه را خراب کرد و کیا امیر حسین چلاوی را فرمود که در قفس آهنین در آورند و الگاء رستم‌دار را به کیا امیر علی، برادرش بخشید و سپاه را برداشت با قفس کیا امیر حسین و به جانب طهران روان شد و چون به پای قلعه ورامین رسید از قضای خدا عراده او در آنجا ایستاده بود که حلواچی اوغلی را کشته بود و کار بر او دشوار شده بود و سیخها که در قفس او محکم بودند، گردن خود را فرو کرد بر سر آن سیخ‌ها و چون گردن را کشید، خون او در همانجا ریخت و آن خیر به شاه رسید، پاره‌ای تعجب کرد و فرمود جسد او را در میان قفس آهن آوردند تا اصفهان و شاه فرمود که جسد او را در میدان کهنه اصفهان سوختند. ص ۹۶ تا ۹۹

افزوده‌ها

* چون خبر آمدن شاه - (اسمعیل) - به کیا حسین چلاوی پادشاه مازندران، رسید به مراد بیك گفت: مرا سبك كردی در میان پادشاهان و ما حریف دوست جوان قزلباش نشدیم و سه هزار و پانصد کس ما را، سیصد نفر قزلباش بکشت تا من این جوان را نکشم شك دار خواهم بود...

مراد بیك گفت: من به مکر او را به دست تو بدهم... نامه‌ای نوشتند فرستاد به قلعه. چون حلواجی اوغلی مطالعه نمود فریب او را خورده... مضمون نامه این بود: که چون من گناه عظیمی کرده‌ام و قتل عام سیصد خانه قزلباش نمودند به فرمان من... شنیدم که شاه فردا می‌رسد و من حریف آن شهریار نیستم زیرا که تو با سیصد کس قزلباش سه هزار و پانصد کس مرا کشتی و شاه با دوازده هزار جوان بیاید. سپاه روی زمین حریف او نخواهند بود... می‌خواهم مرا به خدمت شاه ببری... که دست من دست و دامن تو...

آن ترك صادق ساده‌دل باور کرد در قلعه را گشود با آن چهل کس که از سپاه او مانده بودند رفت به خیمه کیا حسین. چون هنگام طعام کشیدن بود که چند کس از عقب سرش ریختند و او را کشتند و آن چهل نفر را هم به قتل آوردند...

شاه اسمعیل در قم بود که خبر کشته شدن حلواجی اوغلی رسید... گفت: اگر به خون او من کیا حسین را نوسوزانم در عوض آنکه دلم را این چنین سوخت از اولاد شیخ صفی نباشم!...

چون کیا حسین چلاوی به قلعه گل خندان رفت کیا اشرف عم خود را در قلعه گل خندان گذاشته بود... شاه آمد دور قلعه (گل خندان) را در میان گرفت و فرمود که الچی (ایلچی) برود او را منع نماید. چون ایلچی به خدمت کیا اشرف رفت... او را کشتند خبر به شاه رسید فرمود سپاه از جای درآمدند و به قهر تمام آن قلعه را گرفت و پنج هزار چلاوی با زن و مرد کشتند و قلعه را خراب کردند و...

* کتل: به فتح ك: تیه سنگی، بلندی با لایه‌های سنگی و بیشتر با کوه (کو - کتل) می‌آید.

* ألكا: به ضم الف: میهن، مرزبوم، سرزمین

* قلعه ماران - از - دار کله - قلعه نل دار:

۱ - قلعه ماران. نام این قلعه‌ها در کتاب قلاع اسمعیلیه دکتر ستوده هم نیامده است. در

کنار جاده میرزا کوچک‌خان (بین رامسر و تنکابن)، مارکوه هنوز هم معروف و خرابه‌های قلعه‌ای هم تا چند سال پیش (حدود ۱۳۵۵) دیده می‌شد.

۲ - از - دار - کله: کله = زار، ستان نظیر انارزار، نخلستان، کله یعنی سرزمین رویش هرچیز که نام می‌برند: کونوس کله = ازگیل زار/انارکله = انارستان دار = درخت.

از، آزا، آزاد (درخت آزاد = سرزمین درختان آزاد که چوبهای محکم و معروف آن مصرف صنعتی دارد در حیاط اغلب امام‌زاده‌ها، درخت آزاد برپا ستاده است، از چوب آن (چان‌چو، شانه‌چو، چان‌بایه) می‌سازند و بر دوش می‌نهند و دو زنبیل بر دو سر آن می‌آویزند و بار حمل می‌کنند.

* قلعه کل دار: ۱ - کل kal به فتح ك = بز کوهی

۲ - کل kol، کئول kaol، از درختان جنگلی و فراوان.

نقاوة الآثار فی ذکر الاخبار

تألیف: محمود بن هدایت الله افوشته‌ای نطنزی

نقاوة الآثار - در تاریخ صفویان - در دو بخش به هم پیوسته، تألیف شده است

بخش پیشین: در بیان رویدادهای دوران شاه تهماسب و شاه محمد خدا بنده

و بخش پسین: که گسترده‌تر است؛ از آغاز کار شاه عباس و از سرکشی‌های قزلباشان و از خیزش‌های مردم ایران حکایت دارد که بر حسب زمان رویدادها، تا سال ۱۰۰۷ هجری نوشته شده است و روزگار به این وقایع نگار، بیش از آن مجال نداد تا کار خویش را دنبال کند.

نشر کتاب، متکلف و جمله‌ها طولانی، همراه با پیرایه‌های لفظی است و شیوه سخن پردازی آن، بر نکته‌های تاریخی، برتری دارد و در پاره‌ای از جاها، به مناسبت کلام، شعرهای زیادی - در بحر تقارب، شاهنامه - آمده است که چنگی به دل نمی‌زند؛ با اینهمه، نقاوة الآثار، یکی از اسناد گرانبهای تاریخ ایران دوره صفوی است.

۲۰۰۰ نسخه از این کتاب در سال ۱۳۵۰ به کوشش آقای دکتر احسان

اشراقی از سوی بنگاه ترجمه و نشر کتاب، انتشار یافته است.

ذکر مخالفت اهالی مملکت گیلان، باردیگر و بیان انقلاع شجرهٔ حیات ایشان از سیلاب غضب پادشاه سکندر سیر

مملکت گیلان به سبب افراط رطوبت و برودت در آب و هوا و آنکه اغلب مأكولات حیوانیه آنجا گوشت ماهی است؛ ماده بلغم بر طبیعت عامهٔ مردم آن دیار غالب است و به حسب حکمت، این طبیعت، نسبت به سایر طبایع، قبول اثر به سهولت می‌کند و تأثیر اشیاء در آن زود به حصول می‌پیوندد. و اما آن اثر سریع الزوال، و آن تأثیر لازم الاختلال است. شاهد این معنی و دلیل بدین مدعا، صورت احوال علیخان، حاکم گیلان است که مکرر اظهار يك جهتی و غلامی نسبت به ... شهریار جهانگیر کرده و بنای عهد ... مستحکم گردانیده بعد از آنکه مستقل گردید؛ شیوه خلاف ... را شعار ساخت و نقوش جوانمردی و فتوت زایل ساخته، لوای سرکشی و عناد ... افراخت و به اغوای شیطان سه کرت در وادی طغیان و عصیان افتاد و هر کرت به کمند اسیری گرفتار شده، مدت‌ها در قید حبس ماند و باز اشفاق و مراحم خسروانه، شامل حال ندامت مألش گشته به حکومت بلاد فومن و رشت و گیلان بیه پس سرافراز گشت و بعد از اندک زمانی ... گردن از ربقهٔ اطاعت و انقیاد تاخت ... و نوبت ثالث که رقبه خلافتش به طرقةٔ مذلت و خواری درآمد، به مقتضای حلم شهریار گیتی‌گشای (یعنی شاه عباس) از قید حبس نجات یافته او را بخشید اما تیغ «فان اجل الله لآت» ... تیز گشته، عرق زندگانیش را برید.

تفصیل این اجمال آنکه نوبت ثانی که علیخان به دست عساکر ... فرهاد خان گرفتار گشت و لطف نواب مشارالیه شامل حالش گشته و بار دیگر به حکومت گیلان رسیده، مرتبه‌اش از حالت سابق برگذشت؛ بنابر اثبات مقدمه سابقه، که آثار عهد و پیمان مردم گیلان، زود از صفحه وجود زایل می‌شود و آن مقدمات بر طاق نسیان نهاده، باز آغاز سرکشی و خلاف کرد و در تابستان سنه اثنی و الف (۱۰۰۲) بار دیگر به اتفاق جمعی از اهل نفاق، به انگیختن فتنه و فساد و افروختن آتش کینه و عناد پرداخت و بعد از اطلاع ارکان دولت مطاع بر اعمال ناموافق او... لشکری زیاده از شمار،

از پیاده و سوار، سراسر تفنگچی و کماندار به قصد قلع و قمع شجره خبیثه آن گروه اشرار و آن سرکرده خیل فجار به آن بلاد و دیار رفته، علم کشش و کوشش افراختند، و او تاب مقابله و طاقت مقاتله نیاورده به یکی از جبال... پناه برده... و سپاهیان مردافکن و غازیان جلادت شعار صف شکن، به هیأت مجموعی، آن کوه را نقطه دایره جنگ و جدال ساختند...

دلبران عرصه هیجا و شیران معرکه و غا، مکرر جنگ بر آن قلعه سنگین و حصار متین انداخته... چندان کاری از پیش نمی رفت؛ لهذا به اندیشه دیگر پرداخته... فوجی کثیر از دلاوران خونریز... از دامن آن کوه برخاسته، بر سر او ریخته تمامی را اسیر و دستگیر کردند و خانه اش را غارت نموده، جمیع جهات و اسبابش که... بی حد و غایت بود به تحت تصرف درآوردند و علیخان بعد از شنیدن این خبر مرگ اثر... نه زنده و نه مرده تغییر وضع کرده... و در لباس مجهولان، به هر طرف متردد گشت؛ چاره استخلاص متعلقانش با خود نقش می بست و هرشب در منزلی مقام و هر روز در جنگلی آرام می گرفت و بعد از چند روز که لشکریان فیروز را معلوم شد که آن وحشی صفت حیوان سیرت از آن کوه به زیر آمده و لباس پیادگان گیلک سیاه پوش شده مانند سگ دریه در می گردد؛ چند نفر از غازیان جلادت نشان هم به صورت ایشان برآمده، طریق تجسس پیش گرفتند. عاقبت الامر، زنی مردانه و عورتی فرزانه، آن بدبخت منافق را در منزلی دیده و شناخته آن جماعت را خبر داد و ایشان... غافل بر سر آن لعین مطرود رفته و او را گرفته، دست و گردنش به کمند پهلوانی بستند.

پس از آن، به دست آوردن متابعان و هواخواهان او را وجهه همت ساخته پای سعی در طریق طلب نهادند و بعد از اندک ترددی بعضی از آنها که مانند جانوران وحشی به جنگلها گریخته بودند، به دست افتادند و جمعی از مردم گیلان که از فساد و عناد طالشی کولی، که خمیرمایه کلی این فسادها بود، بسیار آزرده و آشفته بودند و مناص و مفراو را می دانستند به بهانه دیدن و پرسش احوال کردن بر سر او رفتند و او را از خود غافل ساخته به کمند قید درآوردند و به صحبت یارانش رسانیده به غازیان سپردند و همچنین چند کس دیگر که از اهل فساد و فروزنده آتش کینه و عناد بودند، هر یک را به عنوانی، بی جنگ به چنگ آورده... و مجموع

را ... به دارالسلطنه قزوین رسانیده، بعضی را به قتل آورده، بعضی دیگر که (طالشه کُلی) از آن جمله بود از قید کشتن نجات یافتند و این نوبت نیز ... شامل حال علیخان گردیده، بخشیده شده و از آثار قهر عالمسوز شهریار فیروز (یعنی شاه عباس) ایمن گشته به فراغ بال، آسوده و خوشحال سیر می‌کردند.

اما چون روزنامه زندگانی ایشان، به رقم ستم مرقوم و ... گردیده بود و تقدیر الهی نیز برطبق این ماجرا جریان یافته که از مفسدان فتنه‌انگیز گیلان موجودی در قید وجود نماند؛ در آن چند روز طالشه کُلی با رفیقان مُدبر و مصلحت آن بخت برگشتگان مدبر مکتوبی به مردم گیلان نوشتند مضمون آنکه: مخفی نماند که از اعیان گیلان، فلان و فلان کشته شدند و ما به لطایف الحیل خود را از کشتن رهانیده، در قزوین بی دغدغه خاطر سیر می‌کنیم و عنقریب گریخته می‌آئیم و این نوبت تا جان در تن و سر بر بدن هست، گیلان را به قزلباش نمی‌گذاریم.

و این کاغذ را هنوز از قزوین بیرون نفرستاده بودند که مضمون خدیعت مکنونش ظاهر شده بر زبان‌ها افتاد و شیخ احمد آقا* که حاکم و داروغه قزوین است، چند کس به سر راه‌ها فرستاده هر گیلانی را که می‌رفت، همه را گرفته آوردند و بعد از تفحص و تجسس، کاغذ بیرون آمد و چون این حکایت به مسامع عز و جلال رسید و شیخ احمد آقا مکتوب به حضور آورد، فرمان لازم‌الاذعان به اخذ و قتل آن جماعت برگشته روزگار عز اصدار یافت و علیخان که از ایشان امتیاز یافته به قلعه‌اش می‌بردند از وقوع این قضیه او را نیز در آن راه روانه منزل یاران ساختند و یکبارگی ساخت مملکت گیلان را از تمرّد ارباب عصیان و تردد اصحاب طغیان پرداختند و چون ضمیر مرآت نظیر صاحب تاج و سریر از تکرار اعمال قبیحه و تکثیر افعال فضیحه آن گروه منافق شعار غبار نقار بسیار یافته بود ... شیخ احمد آقا که از امرای غضب* درگاه فلك اشتباه بود مأمور شد به گیلان رفته، آثار (کل من علیها فان)* به ظهور رساند.

جناب مشارالیه چون به مملکت گیلان داخل شد آنچه مقتضای غضب و قهر جهانسوز شهریار فیروز بود و شیوه‌ای که نفس بدآموزش تقاضا می‌نمود بر آن افزود و به هر موضع که آوازه سیاست او رسید؛ ترس و بیم

به مثابه‌ای بر زن و مرد آنجا مستولی گردید که مکنون «يَوْمَ تَرَوْنها تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا»* به فعل آمد و بعضی زنان را که این حالت واقع نشد شکم ایشان شکافته بچه‌ها را به در آورده بر سر نیزه کرد و در بعضی قری و مواضعی که نسبت به آن جماعت داشت در قتل و خونریزی به نوعی مبالغه نمود که در آن دیار، دیار نگذاشت و مضمون بلاغت مشحون کریمه:

«فَاضْبَحُوا لِأُيْرَى إِلَّا مَسَاكِنَهُمْ»* به ظهور رسانید.

ز بس رفت آن کشتن از حد برون	به هرسو روان گشت صدجوی خون
چسان آیند از بساغ آب روان؟	درو ریخته میوه از هر کران؟
به هرسو روان جوئی از خون ناب	سرگشته، بر وی، چو میوه در آب
فتاده تن کشته مانند مست	نه سر بر بدن مانده نه پا و دست
به هر گوشه‌ای صدتن افتاده بود	تو گفتی، که مشکی بر از باده بود
ولیکن سر مشک بگسیخته	همه باده‌اش بر زمین ریخته

و از اشتعال نیران قهر پادشاه قضا فرمان، ساحت مملکت گیلان، از وجود سرکشان بی باک و کینه جویان ناباک و متمردان ستیزه‌گر و متهوران جنگ آور، از آب تیغ آتشبار و شعله سنان‌های صاعقه کردار، پاک و صافی گردید و دست قضا بساط قدرت و قوت آن جماعت بد عاقبت را از فضای هستی به یکبارگی درنوردید...

افزوده‌ها

۱ - سوره ۲۹ - آیه ۵ (عنکبوت)

(پس بر تحقیق وعده خداوند، آینده است)

۲ - سوره ۵۵ - آیه ۲۷ (الرحمن)

(هرچه بر روی زمین است، فانی است)

۳ - سوره ۲۲ - آیه ۲ (الحج)

(روزی که ببیندش، فراموش کند هر شیر دهنده‌ای از آنچه شیر دهد و بگذارد هر زن

بارداری بار خود را)

۴ - سوره ۴۶ - آیه ۲۵ (الاحقاق)

[(پس) بامداد کردند دیده نمی‌شد جز نشیمن‌های (خانه‌های) آنان]

* علیخان: حاکم گیلان - در روزگار خان احمد

* طالشه کولی: طالشه قلی - سپهسالار لاهیجان - رک به متن کتاب.

* خواجه مسیح وزیر خان احمد معزول شد و به قزوین رفت و شاه عباس را تشویق

کرد که گیلان را به قلمرو سلطنتی بیفزاید. شاه عباس برای پسرش - محمد باقر میرزا، پنج

ساله که بعدها شاه صفی شد - از دختر سه ساله خان احمد خواستگاری کرد و خان احمد،

شانه خالی کرد. شاه عباس فرهاد خان قرامانلو (قهرمانلو)؟ را با قشون آذربایجان، از راه

آستارا، به گیلان فرستاد. در شوال سال ۱۰۰۰ هجری، خان احمد شکست خورد و به رودسر

گریخت.

کیافریدون - مراقب حرم خان احمد - دختر و زنش را از نیمه راه رودسر برگرداند و

تحويل شاه عباس داد.

(شاه عباس، با دختر خان احمد، همین دختر سه ساله‌ای که برای پسرش خواستگاری

کرده بود - بعدها به بهانه اینکه سن و سالی از او گذشته است، همخواه شد و به اصطلاح به

طریق شرع انور محمدی، صیغه‌اش کرد)

شاه عباس به گیلان آمد و باغ و کاخ خان احمد را - که رشک بهشت برین بود - با خاک

هموار کرد و در آن چوگان بازی کرد و رفت.

مهدی قلی شاملو، حاکم بیه پیش - میرعباس، حاکم لشته نشا - طالش کولی (طالشه

قلی) یا اهل طالش کول، سپهسالار لاهیجان و کیافریدون به حکومت دیلمان منصوب شدند.

* شاه عباس به قزوین برگشت و سلطنت سلسله سادات ملاط (سادات کیا) لنگرود، در سال ۱۰۰۰ هجری پایان گرفت.

* بوسعید میر - از طایفه اژدر - که در جنگل‌ها می‌زیست تسلیم قزلباش نشد و بعدها به سراغ کیافریدون آمد تا با پادرمیانی او، شاه عباس او را ببخشد، شاه او را از غدر او برحذر داشت و در روزی که قرار بود از لاهیجان به قزوین حرکت کنند بوسعید میر، خنجر کشید و کیافریدون را کشت و گریخت. بوسعید میر مردی دلیر بود. کار کیا شاه ملک با او متحد شد تا اختلاف بیه‌پیش و بیه‌پس را کنار بگذارند و سلطنت سابق را دوباره به گیلان بازگردانند. شاه عباس، مهدی قلی خان شاملو را معزول کرد و احمد بیگ داروغه لاهیجان را به جای او گماشت. احمد بیگ با فرماندهان قزلباش و طالش کولی و کیافریدون تا سفید رود پیشروی کرد ولی طالش کولی در راه، به شورشیان پیوست. قزلباش‌ها به دیلمان بازگشتند.

شورشیان بر لاهیجان حاکم شدند و برای آوردن خان احمد (که از راه دریای رودسر - چمخاله لنگرود، به شیروان رفته بود) فرستادند. فرهاد خان به دستور شاه عباس، برای سرکوب شورش، به لاهیجان آمد و خیزش طالش کولی سرکوب شد.

* در ۱۰۰۳ شاه عباس به قصد شکار به گیلان آمد (شکار جیرگه = نخجیرگاه) - علی خان بیه‌پس و امیره مظفر گسگری به دیدارش نرفتند. شاه عباس برای وحشت شورشیان، امیره سیاوش گسگری را که در لاهیجان زندانی بود کشت و سرش را بر شاخه درختی در گوراب گسگر آویخت.

(امیره سیاوش در ۹۷۴ هجری قمری فرمانروای گسگر بود در سال ۱۰۰۰ همراه علی خان حاکم فومن به اردوی شاه عباس رفت و بدستور او زندانی شد. شاه عباس او را کشت و سرش را بر شاخه درختی در گوراب گسگر آویخت)

فرمانروایان گیلان - رایینو ترجمه مدنی - جکتاجی

و در چند ماه پس از آن، علی خان را نیز از زندان بیرون آورد و اعدام کرد.

* شیخ احمد آقا معروف به میرغضب - حاکم قزوین - مأمور انتقام‌کشی از مردم گیلان شد.

او پس از قتل عام بزرگ از مردم طالشستان خرگام، دیلمان، گرگیان و گولیجان و سمام بوسعید به دست ولی سلطان حاکم را نکوه افتاد و طالش قلی با برادر زاده‌هایش اسیر حسین خان کهدمی گردیدند.

(تمام شورشیان به دست افسران سپاه شاه اسیر شدند و در قزوین اعدام گردیدند.)
گیلان - رایینو.

در همین روزگار، کارکیا علی حمزه (سلطان حمزه) از قبیله چپک قیام کرد و کشته شد (چپک و اژدر، دو تیره معروف در لشته نشا).

درویش محمد خان روملو، فرمان قتل عام مردم لشته نشا را از شاه عباس دریافت کرد. سه روز فرصت داد که مردم لشته نشا بگریزند، بعد تمام کسانی را که در لشت نشا ماندند از دم تیغ گذراندند.

* بوسعید میر را کشتند و گناه طالش کولی و اقوام او را بخشیدند.

(بعد از چند گاه خیانت او ظاهر شد که به رفقای خود که تا غایت به دست درنیامده بودند نوشته بود که در یاغیگری راسخ بوده، اطاعت قزلباش مکنید)

عالم‌آرا - سال هشتم جلوس شاه عباس

* در همین روزگار - ملك جهانگیر کجوری - در مجلس طرب شاه عباس، مستی بهانه کرد و شمشیر از غلاف کشید و میرعباس را - که مستدعی سپهسالاری لاهیجان از شاه عباس شده بود - کشت و بعد از آن خواجه سلطان محمود، برادر خواجه حسام‌الدین لنگرودی - وزیر خان احمد - را به دیار نیستی فرستاد و شاه عباس نیز این کشتار را حمل به بدمستی کرد (!!)

* شاه عباس [بعد از قتل میرعباس (لشته نشانی) به سایر گیلانیان بی‌اعتماد شد و صاحب وجودی از سپاهیان گیلان نماند] عالم‌آرای عباسی.

* شاه عباس، بعد از (گرفتاری علیخان و طاغیان گیلان) در میدان سعادت آباد در دارالسلطنه قزوین، لوای عیش و عشرت برافراخت و (در هر دکانی زیاده از یکهزار چراغ و فانوس تعبیه کرد و از صفای آذین بندی و کثرت شمع و چراغ قزوین رشک سپهر برین گشته و حضرت اعلی چند شبانروز به عیش و شادکامی و چوگان بازی و قیق اندازی می‌گذرانید)

عالم‌آرا.

* پسمام، خرگام و دیلمان و... از بلندی‌های جنوب سیاهکل و املش و پایتخت

تابستانی سلاطین کیانی گیلان.

سفرنامه پیتر دلاواله

پیتر دلاواله در آوریل ۱۵۸۶ در شهر رم (ایتالیا) به دنیا آمد نخست زبان لاتین را آموخت و بعد به یادگیری فنون نظامی و تحصیل ادبیات پرداخت. در ۱۰۲۵ هجری قمری (۱۶۱۷ م) به ایران آمد و به اصفهان رفت. چون شاه عباس، آن زمان در اشرف (بهشهر) و فرح آباد (ساری) بود؛ پیتر برای دیدن شاه به مازندران رفت و شاه عباس در (اشرف) او را به حضور پذیرفت و در حدود پنج سال، همه جا با شاه عباس بود. حاصل گشت و گذارهای این جهانگرد ایتالیانی در ایران، سفرنامه اوست که در ۱۶۵۰ میلادی در رم چاپ و چند بار نیز تجدید چاپ شد.

سفرنامه پیتر دلاواله با برگردان فارسی دکتر شعاع الدین شفا در سال ۱۳۴۸ خورشیدی از سوی بنگاه ترجمه و نشر کتاب در ۲۴ + ۴۸۳ صفحه در ایران منتشر شد.

هدایای خان خراسان، در نوروز ۱۰۲۷ هـ

[بیسست و یکم مارس (۱۶۱۸ م = روز چهارشنبه ۲۳ ربیع الاول، عید نوروز ۱۰۲۷ هجری) مصادف با نوروز و آغاز سال خورشیدی است که نزد ایرانیان بسیار عزیز شمرده می‌شود در این روز شاه بار عام می‌دهد و هدایای سران و امراء را دریافت می‌کند ولی این مرتبه به علت بدی هوا یا مناسب نبودن ساعت و یا به دلیل کسالت، نه تنها آن روز، بلکه روزهای بعد نیز از حرمسرا بیرون نیامد.

جزء پیشکشی‌های بیشمار که تقدیم کنندگان آنها انتظار خروج شاه را می‌کشیدند هدایای خان خراسان را باید ذکر کرد که علاوه بر اشیاء مختلف دیگر، از سیصد سر بریده ازبک‌ها تشکیل می‌شد و علاوه بر آن یک سردار و هشت یا ده سوار اسیر ازبک را زنده به عنوان پیشکش برای شاه فرستاده بود. این اسرا را برخلاف آنچه نزد ما مرسوم است با طناب یا دست به سینه نبسته، بلکه به شیوه محل با قطعه چوبی که طول آن به سه وجب می‌رسید دست آنان را در بند کرده بودند. در پائین این قطعه چوب سوراخی به اندازه مچ دست راست اسیر تعبیه شده که پس از قرار دادن مچ دور آن را میخ می‌زدند. این قطعه چوب از بالا تا پس گردن می‌رسد و از آنجا به چوب دیگری که بطور سه‌گوش تهیه شده و آن را دربر گرفته است وصل می‌شود و افرادی که با این وسیله در بند می‌شوند حالت کسانی را پیدا می‌کنند که به علت شکستگی یا درد دست، آن را به گردن بسته باشند. این اسراء و سرهای بریده ازبکان را خان خراسان که طی یک زد و خورد بر آنان غالب شده بود برای شاه ارسال داشته بود. ازبکان که با سرزمین خراسان همسایه‌اند و با ترکان عثمانی دارای مذهب واحدی هستند فطرتاً قتل و غارت را دوست دارند.

لرحسین خان؛ حکمران ولایات سرحدی (لرستان) به اتفاق کاظم سلطان... بمعیت این هدایا، ششصد سر بریده، فرستاده بودند... سر یکی از پادشاهان عثمانی به نام قایش پاشا... به اتفاق سر سه تن از سرداران بزرگ تاتار... در میان سرهای دیگر مشخص بود به این معنی که آنها را در

پزچه ابریشمی پیچیده بودند، درحالی که سرهای دیگر را به نوک نیزه‌ها زده بودند... چهارالی شش نفر اسیر نیز که همه در کند و زنجیر بودند و از افراد سرشناس به شمار می‌آمدند در میان جمع دیده می‌شدند.

شاه بالاخره از خانه (قرح آباد - مازندران) بیرون نیامد تا هدایا را بپذیرد ولی یک روز موقعی که از ایوان خانه مشغول تماشای رودخانه بود، اجازه داد سر بریده اسرا را پیش او آورند و سپس از همین ایوان فرمان آزادی ازبک‌ها را صادر کرد ولی به آنها اجازه نداد به موطن خود برگردند شاه اظهار کرده... وضع ازبک‌ها طوری نیست که موجب هراس او را فراهم سازند.

ترك‌ها سرنوشت دیگری داشتند و به جز یکی از آنها که گویا با یکی از مقربین شاه آشنائی داشت؛... بقیه جان به در نبردند و سر از تنشان جدا شد. شاه همینکه چشمش به اسیران ترك افتاد طبق عادت خود با مهربانی گفت: «قارداش لری، یخشی سخله» یعنی این برادران را آسوده سازید. بیچاره اسرا از شنیدن این سخنان خوشحال شدند و چون دست آنها را باز کرد گمان بردند که به زودی آزاد خواهند شد و با تعظیم و تکریم و دعاگویان از برابر شاه گذشتند ولی هنوز صد قدم دور نشده بودند که صدای شمشیرهای آخته را از پشت سر خود شنیدند و گردن جملگی زده شد...

شاه با همه اسرای ترك همین رفتار را می‌کند.

بعد از اینکه سرها را از جلو شاه رد کردند آنها را در میدان و خیابان‌ها و بازار انداختند و سرهای بریده آلوده به گل و لای که مدت‌ها لگدکوب انسان و حیوان می‌شد منظره‌ای بس وحشتناک داشت.

تلخیص از ص ۱۹۹ - ۲۰۲

افزوده‌ها

* اسکندر بیک ترکمان وقایع نگار شاه عباس، در عالم آرای عباسی، تنها اشاره گذرانی در این باره دارد:

«نوروز عالم افروز این سال در روز چهارشنبه بیست و سیم شهر ربیع الاول سنه سبع و عشرين و الف (۱۰۲۷) هجری اتفاق افتاد...

حضرت گیتی ستان اعلی شاهی ظل اللّٰهی... در عرصه دلگشای فرح آباد... مازندران و فیروز کوه، به نشاط سیر و شکار مشغولی فرموده... و از آنجا به دارالسلطنه قزوین تشریف برده...» عالم آرای عباسی ج ۲ ص ۱۳۱

خلاصة التواريخ

تألیف قاضی احمد بن شرف الدین حسینی قمی

قاضی احمد قمی، تاریخنگار قرن دهم هجری، خلاصة التواريخ را از روزگار شیخ صفی الدین اردبیلی - نیمه پیشین قرن هشتم - تا نخستین سالهای سلطنت شاه عباس یکم - اوایل قرن یازدهم - به صفویان اختصاص داده است.

قاضی احمد، پسر میرمنشی، به سال ۹۵۳ هجری در قم بدنیا آمد و یازده سال بعد به مشهد رفت و به روزگار جوانی در خدمت مولانا شاه محمود زرین قلم و استاد میرسید احمد و استاد مالک دیلمی به انواع هنر آراسته گردید و به دستگاه صفویان راه یافت.

در ۹۹۶ که شاه عباس به جای پدرش - شاه محمد - نشست، قاضی احمد، خلاصة التواريخ را به نام او پایان برد.

گفتنی است که: اسکندر بیک منشی، مؤلف تاریخ عالم آرای عباسی، شاگرد قاضی احمد قمی بود و فن تاریخنگاری را از او آموخت هرچند در سراسر کتاب، از استاد خویش نامی به میان نیاورد.

خلاصة التواريخ در دو مجلد، به تصحیح دکتر احسان اشراقی از سوی انتشارات دانشگاه تهران، در مهرماه ۱۳۵۹ منتشر شد.

سال دوم از سلطنت آن برگزیده خالق الافلاک و انجم

(شاه طهماسب) اثنی و ثلاثین و تسعمائة (۹۳۲)

نوروز ایت ایل روز جمعه سنه مذکوره... متوجه درگاه معلی گردیدند روز شنبه چهاردهم شهر شعبان... به خاطر امرا گذشت که نوبتی دیگر با کپک سلطان طرح مصالحه انداخته غبار فتنه به زلال موعظه و نصیحت فرو نشانده... قاسم بیک به فرموده عمل نموده، چون موافق تقدیر نبود سودی نکرد و میانه امرا و طوایف مذکور حربی عظیم دست داده، دیو سلطان و جوهه سلطان در خدمت شاه جم جاه توقف کرده از جانبین امرا بر یکدیگر زدند، شکست به جانب تکلو افتاد، برون سلطان تکلو و قراجه سلطان تکلو و اخی سلطان تکلو کشته شده، شاه جم جاه با قورچیان استاجلویان را تعاقب نموده، امرای استاجلو منهزم شده به حدود ابهر آمدند و از آنجا به طارم، و به گیلان نزد حاکم رشت رفتند.

چون این خبر به شاه جم جاه رسید، اردو را در خلخال گذاشته به حوالی خرزویل آمدند و دیو سلطان را منقلای لشکر ظفر اثر گردانیدند. امرای استاجلو مثل کپک سلطان و منتشا سلطان و قزاق سلطان و بدرخان و کرد بیک و قلیچ خان، از جنگل گیلان بیرون آمده، آن دو لشکر بر یکدیگر ریخته، آخر الامر نسیم ظفر از طرف عسکر شاه ظفر اثر وزید. کپک سلطان پای در وادی فرار آورده، امرای تکلو ایشان را تعاقب نمودند و جمعی کثیر از استاجلویان را گیلکان در جنگل به قتل آورده بعضی امرا مثل کپک سلطان و منتشا سلطان به گیلان رفتند و مرحوم قاضی جهان نیز به گیلان رفته امیره دباچ، مشهور به مظفر سلطان، او را بواسطه سوء مزاجی که به آن حضرت بود... گرفته حبس فرمود.

و هم در این سال محاربه عظیمی میانه امرای ذوالقدر و مردم گیلان واقع شد و گیلکان مغلوب گشتند و از سرایشان در قزوین مناره ساختند.

ص ۱۶۲ و ۱۶۳

سال دوازدهم از سلطنت: اثنی و اربعین و تسعمائة

۹۴۲ هجری

در این سال فرخ فال... امیره دباچ مشهور به سلطان مظفر (مظفر سلطان) حاکم رشت سر از ریشه اطاعت و انقیاد... بر تافته، همیشه در مقام نفاق و نقص دولت قزلباش بود و پیوسته با عبید خان از یک طریق مصادقت پیش گرفته، کتابات موخش ناملایم در این باب به وی می نوشت، تا آنکه... مظفر سلطان ولایت خود را گذاشته نزد او رفت و همراهی تا بغداد نمود. آنگاه رخصت یافته، به الکای خود مراجعت کرده در غیبت او امیر حاتم که ملازم وی بود بر رشت استیلا یافته، میانه ایشان محاربه دست داده، امیر حاتم بر او غالب آمد و مظفر سلطان با الم فراوان به کشتی نشسته، مدتی بر روی دریا سرگردان و حیران می گردید. آخر سفینه دولتش در حوالی بادکوبه شروان در گرداب افتاد. سلطان خلیل والی شروان او را نزد خود برده رعایت نمود پس از آن مظفر سلطان دیگر باره عازم الکای خود شد، با معدودی چند به حدود طوالش رسید گرفتار شده او را به تبریز آوردند چون به حوالی تبریز رسید شاه جم جاه حکم فرمود تا شهر را آئین بندند و اهل محترقه و اوساط الناس و اجنبیه و اوباش به آئین بستن مشغول شدند، اسواق و کوچه ها و قیصریه را به انواع رخوت و البسه زینت داده قوالان و مضحکان و مخنثان به استقبال مشارالیه سرعت نمودند و وی را مخلص به خلعت های چرمین ساخته به رسوائی تمام به شهر داخل گردانیدند به صاحب آباد آوردند و در قفس آهنین کرده، باروط و موشک بسیار بر آن تعبیه کرده از مناره قیصریه آویخته سوزانیدند و یکتی چخک ملقب گشته بعد از آن بدان اشتهار یافت و شعرای زمان در هجو او صوتها و نقشها بسته بودند....

مظفر سلطان می گفته که نسبت من به اسحق نبی منتهی می شود و چهار هزار سال است که حکومت رشت در خانواده ماست...

ص ۲۴۵ - ۲۵۵

وقایع سال نهصد و هشتاد و شش

و... هم در این سال، خان احمد والی گیلان لاهیجان، بنا بر آنکه امیر خسرو، ولد سرفراز سلطان را که از جانب خود سپهسالار لشته نشا نموده بود؛ مردم جمشید خان او را از آنجا بیرون کرده بعضی از مردم او را به قتل آورده بودند. لشکر گران جمع آورده متوجه کوچسفهان که از الکای جمشید خان است شد و جمشید خان امرا و لشکر خود را به سرکردگی قرا بهادر، سپهسالار رشت جهت دفع شر خان به کوچسفهان فرستاد و سه هزار نفر پیاده و سواره از مردم قومی قبل از آمدن مشارالیه به کوچسفهان آمده به اتفاق سپهسالار آنجا که مجموع پنجهزار کس بودند خود را بر لشکر خان احمد زده، جنگ عظیم در میان ایشان واقع شد و شکست بر لشکر جمشید خان افتاده پانصد نفر از ایشان به قتل درآمدند و از جانب لشکر خان احمد امیر خسرو سپهسالار لشته نشا و میر سید هراش با سی نفر مقتول شدند و خان احمد مظفر و منصور گشته، در چمنی که در قرب کوچسفان واقع است فرود آمده، آن شب به عیش و طرب مشغول شد و صباح، ملک ویس داماد خود را حاکم و سپهسالار کوچسفان نموده اراده نمود که بر سر جمشید خان رفته رشت را مسخر سازد.

در این اثنا خبر آمدن قرا بهادر با لشکر گران رسید و آخر همان روز مشارالیه در کنار رودخانه سفید رود نزول نموده روز دیگر از آب گذشته آهنگ حرب نمود هشتصد نفر از قزلباش... که ملازم خان احمد شده بودند به جنگ مبادرت نموده جنگ عظیم دست داد و برنجزاری محل عبور غازیان شده تمام اسپان ایشان در آن مکان به گل فرو رفت و پیادگان مردم قرا بهادر در آن میان درآمده چهار صد کس از قزلباش را که اکثر میرزاها بودند به قتل درآوردند و قرا بهادر با فوجی از جوانان خود را بر سپاه لاهیجان زده، جمعی کثیر را به قتل درآورد و چون مردم لاهیجان ملاحظه نمودند که لشکر مخالف قوت تمام دارد اکثر روی به هزیمت نهادند و چون خان احمد مشاهده آن حال نمود تازیانه بر مرکب زده روی به گریز نهاد و مردم رشت او را با سپاه شکسته اش تعاقب نموده، سیصد نفر

از مردم لاهجان با ملك ویس داماد خان احمد به قتل درآوردند و هفتاد نفر زنده اسیر به رشت فرستادند و چون خان احمد با بعضی از سپهسالاران لشکر خود که نسبت به او غدیری در خاطر داشتند بدگمان بود از لشکر جدا شده برادر طالشه کولی او را برداشته از آن معرکه بدر برد چنانچه اکثر مردم خان احمد که در اول شکست فرار نموده بوده تصور نمودند که مگر خان احمد کشته شده و مشارالیه سه چهار روز در میان جنگل با سه چهار نفر به سر برد و چون مشخص نمود که مردم رشت به لاهجان نیامده‌اند وی از همانجا بازگشته از جنگل بیرون آمد خود را به لاهجان رسانید.

ص ۶۸۹ - ۶۹۰

تاریخ گیلان

عبدالفتاح فومنی

عبدالفتاح فومنی (مأمور تنقیح محاسبات چهارده ساله گیلان بیه پس به حکم شاه عباس صفوی) با پذیرا شدن همه گرفتاری‌های اداری و دیوانی، نویسنده وقایع سالهای ۹۲۳ تا ۱۰۳۸ «تاریخ گیلان» نیز هست. او در سرآغاز کتاب می‌نویسد:

(در این پنجاه سال که مملکت معموره دارالمرز به تصرف سلاطین اسحاقیه درآمده، فترات و انقلابات و هجوم و ازدحام عوام مثل فتور غریب شاه مشاهده نشده بود؛ این فقیر بی بضاعت عبدالفتاح فومنی را که به گوشه دهقانی... به سر می‌برد؛ به خاطر خطور نموده که... شمه‌ای از حالات ملوک و سلاطین مازندران و گسکر و آستارا و لنکرکنان که در عصر و زمان سلاطین صفویه به وقوع رسیده، بیان سازد...)

این کتاب را - برنهارد دارن - در ۱۲۷۴ قمری از روی نسخه نیکلا خانیکوف چاپ کرد و با گذشت بیش از یک قرن در ۱۳۴۹ بار دیگر به کوشش دکتر منوچهر ستوده در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ ایران قرار گرفت.

به قول دکتر ستوده: (اگر کسی بتواند نثر ناهموار و ست کتاب را تحمل کند مطالب تاریخی کتاب خواندنی است و نکات تازه‌ای در آن پیدا می‌شود)

در بیان ارادت نمودن کامران میرزا به تسخیر ولایت لاهجان و به قتل رسیدن او در کوچسفهان

[چون شیران میدان صولت و مردانگی و نهنگان لجه بسالت و فرزانیگی، کامران میرزا و سایر قتلۀ شاه جمشید خان را به قتل آورده، دوستکام روانۀ لاهجان شدند به بازیگاه گوراب لاهجان رسیده، سر میشوم کامران را مصحوب بوسعید میر... به دیلمان جهت خان احمدخان* فرستادند و خود به لاهجان بساط نشاط و کامرانی افکنده، جامهای دوستگانی پیاپی درکشیدند...]

خان احمد تمامی عمارات و محلات دیلمان را چراغان فرموده، چند شبانه روز، داد عشرت و شکفتگی دادند و بعد از آن سر کامران میرزا را به بوسعید میر... داده، امر نمود که به جمیع قرایا و قصبات لاهجان بیه پیش بگردانیده، زرها به طریق مشتلق و مژده‌لق از مردم بگیرند.

حسب فرمان خان احمد خان، بوسعید میر و ملک عنایت، سر کامران را به نیزه کرده... در تمامت ولایات بیه پیش گردانیده، زرها به مژدگانی گرفتند و خان احمد خان در فصل خزان به گیلان آمده، سر کامران را به نیزه کرده و در زیر تخت نصب نموده، مدت سه ماه، سر کامران، حسب القضای آسمان، به دار اعتبار منظور نظر اولی‌الابصار بود.

بعد از آن، شیرزاد سلطان، کاسۀ سر نامبارک کامران بی‌ایمان را از خان احمد خان - والی لاهجان - استدعا نموده فرمود که استاد بتراشد و به زرگر داد که پیاله شراب خواری از آن ترتیب دهد و کعب پیاله را از استخوان کله نمایان بگذارد و استاد زرگر، حسب الفرمو ده شیرزاد سلطان، به دقت تمام به اتمام رسانیده، مدت ده سال، کاسۀ سر میرزای کامران، در مجلس شیرزاد سلطان سرگردان و به دست رندان باده‌خوار، گردان بود* نقل است که شیرزاد سلطان این بیت را در حاشیۀ پیاله موصوفه نوشته بود:

کاسۀ سر شد قدح از گردش دوران مرا

دارد این چرخ خراب آباد سر گردان مرا

آصفی هروی

در بیان آمدن سلیمان خان بیگلر بیکی شیروان به جانب گیلان
حسب الاستدعای قرابهادر و کامران و جنگ کردن شیرزاد ماکلوانی با
سلیمان بیگلربیگی شیروان و کشته شدن او

آچون شیرزاد ماکلوانی، از عزیمت سلیمان خان و خدیعت قرابهادر
بی ایمان و کامران آگاهی یافت به احضار لشکر و سپاه و لثام الکای بیه پس
فرمان داد و... روز شنبه بیست و دوم جمادی الاول سنه تسع و تسعین و
تسعمائه (۹۹۹) در کلاش رودبار؛ جنگ عظیم اتفاق افتاده، بسیاری از
لشکر شیروان به ضرب تیر سخت کمان طالش قتیل شدند و شیرزاد
ماکلوانی... داد مردی و پهلوانی داده، بعد از کارزار شیرانه و کوشش
مردانه به حسب تقدیر آسمانی... دستگیر شد. و سلیمان خان و قرابهادر و
کامران... داخل بلده رشت شدند و شیرزاد ماکلوانی... بعد از چند روز به
سعایت قرابهادر و کامران، با لشکر و عسکر به قتل رسیدند.

بعد از این قضیه، هرچند قرابهادر و کامران به تألیف سپاه و لثام
بیه پس کوشیدند به جانی نرسید روز به روز وحشت مغایرت مردم، سمت
از دیاد پذیرفته به جانی رسید که لشکریان بیگلر بیگی به هر محل که
می رفتند مردم آن محل به قتل ایشان مبادرت می نمودند.

سلیمان خان از آمدن به گیلان نادم و پریشان گردیده، کامران و
قرابهادر بی ایمان را طلبیده... فرمود آتش بلند افروختند و امر نمود که
سرهنگان شیروان، دست و پای قرابهادر و کامران را بسته در آتش
اندازند... و جمعی کثیر از شیروانیان به درجه قتل رسیدند و بقیه از راه
منجیل و خرزویل، روانه دارالسلطنه قزوین شدند و آنچه سلیمان خان از
اموال جمشید خان به توسط قرابهادر و کامران طمع و تصرف کرده
بودند... به دست مردم گیلان افتاد.

چون مردم از قضیه قتل جمشید خان و بیرحمی قرابهادر و کامران
خبردار شدند خاک بر سر خود کرده، دیگر اطاعت و متابعت کامران و
قرابهادر ننموده، متنفر شدند.

کامران به گوراب کهدم رفته، قرابهادر به قریه کیجای کهدم...

کامران، علی بیک را که به سیر و شکار اشتغال می نمود، طلبیده او را به قتل قرا بهادر دلالت نموده... روز دیگر علی بیک به خانه قرا بهادر می رود... هنگام وداع از راه فریب و خداع به شمشیر انقطاع گردن او را از بار گردن سر پرشور سبک ساخته، سر او را برداشته در رشت از برای نواب مهد علیا، شاهزاده خدیجه بیگم (صفوی) فرستاد.

نواب علیه‌عالیه امر فرمود که کنیزان دارالحرم علیه، سر پلید نخوت پیوند او را به ضربات ساطور سلاخی ریزه کردند و بعد از آن، برادران او را که در محلات رشت پاسبان صاحبان خویش و به چندین صفت بروی امتیاز داشته، طلبیده به خورد ایشان دادند. ص ۸۲ تا ۸۵

شکار شاه عباس در رانکوه و کشته شدن ۲۷۰۰ نفر از سرما

در جمادی الاول (۱۰۱۱) ه. ق شاه عباس به اتفاق خان خانان که ایلچی بندگان نواب شاه سلیم - فرمانفرمای هندوستان - بود از قزوین عازم سیر و شکار ممالک دارالمرز شده، به تخت لاهجان نزول اجلال فرموده بود؛ هر روز در نصف روز به میدان کنار اسطل، به اتفاق خان عالم و اجله مقربان و جمله مخصوصان، به چوگان بازی و قبیق اندازی* اشتغال می فرمودند.

در خلال این حال حکم صدور یافت که امرا و وزرا و اصول و اعیان و کلانتران و سپهسالاران الکای گیلانات، با هجوم عام، به جای شکار جنگل را نکوه حاضر شوند.

حسب الحکم، قریب سی هزار کس از بیه پیش و بیه پس، در آن محل که زمستان شدید و برودت هوا و سرما به منزله سد سدید بود؛ حاضر شدند.

شاه عباس به اتفاق خان خانان، در جنگل را نکوه شکار دلپسند کرده، از جانوران مثل گاو کوهی و حشیر رنگ و خوک و خرس و پلنگ و سایر حیوانات وحشی آن مقدار صید شد که محاسب وهم و قیاس، از تعداد آن به عجز و قصور معترف گردید. و در آن شکارگاه عرض کردند که دوهزار و هفتصد نفر آدم، از مؤمنان و مسلمانان، از صدمت سرما و برودت هوا هلاک شده‌اند؛ شاه عباس آن را واقعی ننهاد و بعد از استیفای حظوظ سیر و

شکار، در صحبت خان عالم، عازم ولایت مازندران بهشت نشان گشته، امرا و وزرای گیلانات و سایر رعایا و عجزه و بیچارگان، به اماکن و اوطان خود معاودت نمودند. خلاصه از ص ۲۱۷ - ۲۱۶.

در بیان استخلاص خان احمدخان از زندان اصطخر فارس

حکم جهانمطاع در باب استخلاص خان احمد عزّ صدور یافت. خان احمد از قلعه مزبور بیرون آمده، روانه اردو گردید و به دارالسلطنه قزوین، شرف بساط بوسی حاصل نمود بعد از چند روز نواب عالیّه... مریم بیگم را که صبیّه شاه طهماسب بود به عقد دوام خان احمد خان انتظام داده، مردم بیه پیش از وضع و شریف روانه قزوین شدند و بعد از اتمام سور و سرور رخصت رجعت به گیلان حاصل نموده روانه گیلان شدند و چون به دیلمان رسیدند حرم علیّه عالیّه را به دارالاماره لاهجان فرستاده، خود به اتفاق عسکر و جمهور لشکر به موضع بازیگا گوراب لاهیجان رسیده به جانب بیه پس عنان ریز می شود. چون ماه صیام بود مقربان به کنایه خاطر نشان می کنند که در ماه مبارک رمضان خونریزی حرام است مشارالیه قبول نکرده با هجوم لشکر و عموم عسکر از آب سفید رود گذشته به قصد جدال و جنگ روانه کوچسفهان می شود.

شاه جمشید خان قرابهادر نمک به حرام را سردار لشکر بیه پس نموده روانه کوچسفهان گردانید قرابهادر لشکر را در سیاه رودبار، سان داده، با بیست هزار کس از لشکر بیه پس به کوچسفهان رسید و خان احمدخان نیز از آب سفیدرود گذشت و میقات مقابلات لشکر به کدوین اتفاق افتاده در روز پنجشنبه دوازدهم شهر رمضان المبارک سنه سبع و ثمانین و تسعمائه (۹۸۷) در میان بجار کدوین تلاقی فریقین دست داده و قتل به افراط واقع شد لاجرم شیرزاد ماکلوانی، لشکر بیه پیش و خان احمدخان شکست خورده و مردم بسیار از سپاه بیه پیش طعمه شمشیر آبدار شده و دلاوران بیه پس لشکر خان احمدخان را تا کنار سفیدرود تعاقب نموده و حسب الامر موده قرابهادر، به تعداد کشتگان روز جنگ قیام نموده، موازی سه هزار و هفتصد کس به قتل رسیدند و هزار و پانصد نفر اسیر و دستگیر

شدند و سرهای مقتولان را با جمهور اساری (اسیران) در رشت به نظر شاه جمشیدخان رسانیدند و شاه جمشیدخان از نهایت بی‌رحمی و غایت خفت عقل و نادانی، بلاتعقل و تانی حکم به قتل تمامی اسیران نموده، سرهای ایشان را در صحرای سیاه رودبار (کله منار) فرمودند و این مقدمه باعث خرابی دودمان جمشیدخان شد و اساس دولت او از این وادی سپری گردید. ص ۶۵ تا ۶۷

به هزیمت رفتن خان احمد خانی لاهجان و تسخیر ولایت بیه پیش و ویران شدن کاخ خان احمد در لاهجان به دستور شاه عباس.

در چاشتگاه روز (چهارشنبه پنجم شهر شوال سنه الف) = ۱۰۰۰ خیر وحشت اثر انهزام لشکر و فرار سپهسالاران به خان احمدخان - والی لاهجان - رسیده... با خاطر خسته و دل شکسته پریشان، تخت و مملکت قدیم را خیر باد نموده، از راه ملات* و کیا باغ روانه فرضه رودسر گردید و چون در آن اوقات کیا فریدون ملعون از سپهسالاری لاهجان معزول شده بود... به مقتضای بد ذاتی و حرام نمکی اراده آن نیز می‌کند که خان احمدخان، ولینعمت قدیمی و مربی صمیمی او بود اسیر و دستگیر نماید؛ میربهادر برادرزاده او می‌گوید که این مرتبه نمک به حرامی را نتیجه خوب نخواهد بود. بنا بر این کیا فریدون با چند نفر سوار شده به قریه (دوشل)* به حرم علیه خان احمدخان که متوجه فرضه رودسر بودند و با خان احمدخان موعود بودند که به اتفاق به کشتی نشسته روانه شیروان شوند؛ می‌رسد و شاهزاده مریم بیگم را با صبیبه معظمه از راه دریا کنار برگردانیده به طرف دیلمان می‌برد. از اتفاقات، رسیدن کیا فریدون در خدمت پردگیان حرم خان احمد ورود کوکبه شاه عباس مقارن آن واقع شد و شاه عباس درباره کیا فریدون صاحب کمال نمک به حلال، نوازشات بی اندازه و تلطفات بلند آوازه مبذول داشته، سپهسالاری لاهجان را با سیصد تومان موجب به مشارالیه عنایت فرمودند ملازمان خان احمد خان از جرأت و فضولی کیا فریدون او را خیر دادند. خان از استماع این سخنان، بی آرام و پریشان شده، به کشتی درآمده به اتفاق (محمد امین خان پسر شاه جمشیدخان) و

سایر غمزدگان به طرف شیروان روان شدند.

بعد از شکست لشکر خان احمد و هزیمتشان، فرهاد خان (قرامانلو) به اتفاق امیره گسکر و... در روز چهارشنبه مذکور داخل لاهجان شد و در روز جمعه هشتم شوال ۱۰۰۰ هجری رایات شاهی (شاه عباس) از افق بلده مذکور طالع شده به فراز تخت دولت خان احمد نزول نمود.

... شاه عباس جهت تألیف قلوب مردم گیلان فرمان داد جاربزنند که هرکس از سپاه و عسکر... اسیر داشته باشد مستخلص و مطلق العنان سازند. حسب الحکم اسیران از قید و بند آزاد گشته به منازل و مقام خویش مراجعت نموده زبان به دعا و ثنای شاه گشودند.

شاه عباس فرمان داد که بیلداران، باغ پیش قلعه را که از انواع و الوان گل و ریاحین، غیرت خلد برین و از وفور اشجار میوه دار، نمودار سپهر دوار بود، هموار سازند.

بیلداران مذکور حسب الامر عمل نموده و تمامی آن زمین جنت ترئین را برهم زده، اشجار و ازهار و خیابان‌ها را با خاک یکسان نمودند و اثری از آن باقی نگذاشتند و قریب دو هزار جریب زمین را که اکنون به «سبزه میدان»* اشتها دارد، جهت چوگان بازی و قپق اندازی* ترتیب دادند و درخت قپق نصب کردند. شاه عباس بنفسه متوجه شده، به اتفاق امراء و مخصوصان و معتبران، به چوگان بازی و قپق اندازی مشغول شده و... کردند آنچه کردند. ص ۱۳۲ تا ۱۳۶

افزوده‌ها

* [چون به نیروی اقبال شاه ولایت نشان، شاهی بیک خان (= محمدخان شیبانی - اوزبک) در معرکه قتال از تراکم ابطال کشته گشت، جثه او را یکی از غازیان از زیر چندین کشته بیرون آورده، سرش را که از غایت نخوت، سر هیچ سروری را قابل افسر نمی دانست از بدن جدا کرده، در سایهٔ علم ازدهاپیکر، بر سُم سمنند جهان پیما انداخت. خاقان سلیمان شَان (شاه اسمعیل) سجدات شکر الهی به تقدیم رسانیده، هر عضوی از اعضای او را نامزد ولایتی ساخت و سر او را پوست کنده و پُر کاه کرده به سلطان بایزید پادشاه روم فرستادند و استخوان سر او را به طلا گرفته... در بزم حریفان، بادهٔ نشاط در گردش آوردند و این بیت مناسب حال اوست:

کاسه سر شد قدح از گردش دوران مرا دارد این دیر خراب آباد سرگردان مرا
تاریخ سلاطین صفویه - میرزا محمد معصوم
به اهتمام دکتر عابدی - بنیاد فرهنگ ایران.

* [فضل الله... نعیمی تبریزی، موجد آئین حروفیگری به سال ۷۴۱ هجری در تبریز زاده شد و در ۷۹۶ به فرمان میران شاه پسر تیمور لنگ در آلینجا قالاسی، با جمعی از فدائیان حروفی به قتل رسید و مشهور است که تیمور لنگ از کاسهٔ سر فضل الله، برای خود پیالهٔ شراب ساخت...] عمادالدین نسیمی و نهضت حروفیه نوشته تقی خمارلو

عمادالدین نسیمی، طریقت او را پذیرفت و جانشین فضل الله و مرشد حروفیان شد.

* نسب خان احمد لاهیجانی: خان احمدخان، پسر سلطان حسن، پسر کارکیا سلطان احمد، پسر سلطان حسن، پسر کارکیا سلطان محمد، پسر ناصر کیا پسر سید محمد، پسر مهدی کیا، پسر رضا کیا پسر سید علی کیا

* «شاه اسمعیل اول در ۹۱۶ هجری در نزدیکی مرو برشیک خان غلبه کرد و شیبیک خان کشته شد از شدت خشم سه ضربت شمشیر بر جسد بیجان او زد و گفت:

هر که سر مرا دوست دارد از گوشت این دشمن بخورد...

پس از فرمان شاه، ازدهام صوفیان برای خوردن جسد شیبیک خان به جانی رسید که جمعی تیغ‌ها کشیدند و به جان یکدیگر افتادند و آن مردهٔ به خاک و خون آغشته را مانند لاشخوران از یکدیگر می ربودند و می خوردند «روضة الصّفویه - خطی - زندگانی شاه عباس

نصرالله فلسفی ج ۲ ص ۱۲۶

* سید فضل نعیمی گرگانی، مؤسس حروفیه در ۷۴۰ هـ ق به دنیا آمد. طاقیه دوزی اختیار کرد. به سیر و سیاحت پرداخت و از ۷۸۸ هـ به نشر عقاید خویش پرداخت. سرانجام، علمای سمرقند کشتن او را واجب دانستند.

میرانشاه، پسر تیمور، او را گردن زد و پیکرش را به ریسمن بستند و در شهر گردانند. و بعد در آتش سوزانند و به قولی، نزدیک شهر نخجوان به خاک سپردند.

فضل‌الله نعیمی را (سید فضل حلال‌خور) می‌گفتند و چندان پارسا بود که هرگز از خوراک دیگران نچشید و از کسی چیزی نپذیرفت.

از دانش و شعر آگاه و برخوردار بود. چهار کتاب از او مانده است.

* سلطان تغلق خواهرزاده‌ای داشت بهاء‌الدین گشتاسب. شجاع - دلیر. بعد از مرگ

دائی خود از بیعت با پسرش امتناع نمود.

سلطان سپاهیانی مأمور دفع او کرد. گشتاسب پیش (رای = سلطان) کنیله فرار کرد لشکر سلطان در تعقیب گشتاسب وارد قلمرو (رای) شدند. رای با گشتاسب گفت: تو پیش فلان سلطان برو! آنگاه بفرمود تا آتشی عظیم برافروختند به زنان و فرزندان گفت: من عزم کرده‌ام که از جان خویش بگذرم اگر شما هم موافقت دارید پیش من آئید.

زنان او یکایک بعد از شستشو صندل مالیدند و زمین را بوسه دادند و خود را در آتش افکندند و همه خودکشی کردند. آنگاه رای غسل کرد، صندل مالید و اسلحه برگرفت اما زره نیوشید دیگران هم که مصمم به مرگ بودند مانند او عمل کردند و خود را به اردوی دشمن زده جنگیدند تا کشته شدند. سپاهیان سلطان، مردم شهر را به اسارت گرفتند... به قصد فتح شهری که گشتاسب به آن پناهنده شده بود حرکت کردند. (رای) آنجا گفت: من نمی‌توانم راهی را که رای کنیله رفت دنبال کنم و گشتاسب را گرفته تسلیم سلطان کرد.

او را غل و زنجیر نهادند و به دربار آوردند. سلطان فرمان داد تا گشتاسب را پیش زنان حرم ببرند. قوم و خویش‌های وی که در حرمسرا بودند او را دشنام‌ها دادند و تف به رویش انداختند آنگاه به امر سلطان زنده زنده پوست از تن وی برکنندند و قسمتی از گوشتش را با برنج پخته پیش زن و فرزنداناش فرستادند و بقیه را در ظرفی گذاشته پیش پیلان انداختند ولی آن حیوانات از خوردن آن سر باز زدند بعد پوست او را از کاه آکنده با پوست بهادرپور در شهرها بگردانند.

سفرنامه ابن بطوطه ترجمه دکتر موحد تلخیص ص ۵۵۵ تا ۵۵۷

* ملات (ملاط): آبادانی در جنوب شرقی لنگرود - پای کوه، بین لیل کوه و پرشکوه و

کومله، حاکم نشین سلاطین کیا.

سید محمد کیا، به خاطر همسرش در آنجا آبادانی بسیار کرد و بعدها، خود نیز در ملاط، کنار آرامگاه همسرش، رخ در نقاب خاک کشید و از آنهمه آبادانی، اکنون بنای کوچکی برپاست که ۱۲ مقبره با نام‌های گوناگون زیارتگاه است. رك. تاریخ‌های گیلان...

قیق‌اندازی: «گوی یا جامی زرین، یا ظرفی پر از سکه طلا و مانند آن بر قیق (دار) نصب می‌کردند و سپس تیراندازان سوار چابك دست، آن را هدف قرار می‌دادند و هرکس آن نشانه را به تیر می‌زد و از فراز قیق (دار) به زیر می‌آورد، جایزه‌ای گرانبها می‌گرفت»

فرهنگ معین

تا چند سال پیش، نام میدان اعدام تهران - که بزه‌کاران را در آنجا دار می‌زدند - با قیق = پا قیق می‌گفتند.

* سبزه میدان لاهجان: تا سالهای ۱۳۳۵ همچنان سبزه‌میدان و گردشگاه عمومی بود اکنون، زیر پوشش بناهای گوناگون است این میدان وسیع، در جنوب غربی (سل sa1 = اصطبلخ، استخر، مکان کاخ و باغ خان احمد بوده و مشهور است که ساختمان (کلاه فرنگی) خان احمد در میان همین استخر بوده است.

* دیوشل (دیوشل - دیوشل): آبادانی در کنار کوه دمك، بین طالش محله و لنگرود، بر سر آخرین پیچ در (جاده کناره) به لنگرود.

باغ معروف و زیبای منجم‌باشی حاکم لنگرود در آنجا بود، اکنون باغ و کارخانه چای در آنجا قرار دارد.

خاندان دیوشلی‌های معروف از این آبادی برخاسته‌اند و نان برنجی آنجا مشهور است.

تاریخ خانی

تألیف علی بن شمس الدین بن حاجی حسین لاهیجی

شامل حوادث چهل سالهٔ گیلان از ۸۸۰ تا ۹۲۰ قمری، به دستور سلطان احمد خان (اول) از سلاطین کیائی گیلان، در محرم ۹۲۱ آغاز شد و در صفر ۹۲۲ پایان گرفت.

نشر کتاب تاریخ خانی روان نیست و خواننده ناآشنا با گوناگونی اضافه‌ها و زبانزدهای گیلکی و فارسی ویژه روزگاران پیش، احساس خستگی می‌کند؛ اما با اینهمه، تاریخ خانی، در زمینه‌های پژوهشی گوناگون؛ پربار است.

این کتاب در سال ۱۲۷۴ قمری (۱۳۳ سال پیش) از سوی برنهارد دارن، در پطرزبورگ به چاپ رسید و در زمستان سال ۱۳۵۲، بار دیگر به تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده در سلسله انتشارات بنیاد فرهنگ قرار گرفت و ۱۲۰۰ نسخه در ۴۲۵ صفحه چاپ شد.

در فرستادن حضرت میرزا علی میر ملک را به کوه دم و فرزند امیره رستم...

... حضرت میر، عنان توکل به قبضه توفیق حضرت صمدیت سپرد و با عباس بنیاد محاربه نهاد. بعد از شرایط مردانگی و فرزاندگی، بادی پای او که چون چرخ متحرک بود، دست قضا به عزم قصد او دراز شد و چهارپای به بلای لای گرفتار ماند و بی حرکت شد و در خندق گرفتار... و خصم اجل به سر آمد و گرفتار بیه پسیان* کرد. نزد عباس که بردند زبان سرزنش و عتاب به ناموجه و نامعقول یرگشاد

میر در جواب فرمود که در وقتی که دولت یار و یاور من بود و در فتوحات عون الهی رفیق من بود و دست قضا، مانعیتی نداشت، همچو تو سردار پایمال دست پیش نبرد من بود... هرچه می خواهی بگو! غرض که عباس، میر ملک را به سر اسب به قتل آوردن فرمود و سر او را نزد مرادخان به اصفهان فرستاد. کیا محمد و بوسعید میر و کالجار، از حدود لشته نشا* به لاهجان، به کارگیا محمد ملحق گشتند و عباس یک شب به گوکه* اقامت نموده، روزانه دیگر متوجه لاهجان گشت کارگیا محمد و سرداران به واسطه قلت لشکر، متوجه رانکو* شدند. عباس روز دیگر متوجه رانکو شد میرزا علی از رانکو به راه پلورود*، به زرگا نزول نمود. چون میرزا علی خبر یافت که عباس ایلغار بر سر او می آورد با برادران متوجه سیجران شدند. عباس... از راه پلورود، به رودسر رفت و غارت و تالان و سوخت و برده و اسیر که دست داد تقصیر نکرد و از آنجا به رانکوه رفت و یک هفته اقامت نموده، چندان اسباب و نقود و جهات و ابریشم و غنائم بی شمار به دست آورد که محاسب و هم از تخمین آن قاصر بود و ایلچی را به جانب میرزا علی روان ساخت.

کارگیا محمد و سرداران که به سر پل اقامت می داشتند خبر ایلچی عباس به مسامع جلال رسانیدند عباس منتظر آمدن ایلچی نبوده به لاهجان رفت. میرزا علی نیز با برادران به رانکو آمد. قضا را فرزند مولانا نعمت سدید هم رسید.

عباس هفت روزی به لاهجان توقف نمود و غنائم بسیار از نقود و زیور عورات و جهات و ابریشم و اسب و استر و زن و دختر موازی پانصد نفر بل اکثر بدست آورد و آلات مسی و کاسه چینی و مصحف‌ها و کتابها به اسب‌ها بار کرده روانه کوجسفهان شد و زنان بعضی خواجه‌ها را به بیه‌پس برد و بعد از مصالحه همه را به شوهران به بهای غلام و کنیزک بفروخت و طفلان را هم به مبالغه و منت پدر و مادر به ایشان بفروخت. آنچه در دارالاسلام کسی نکرده، عباس به بیه‌پیش به ظهور رسانیده بود میرزا علی را که غم‌های جگرسوز و فکرهای جان‌گذاز دست داد به جز صلح چاره‌ای نداشت. ص ۱۴۱ تا ۱۴۳

در آمدن سلطان هاشم از رستم‌دار به جانب گیلان و قتل اودر تاریخ سنه اثنی عشر و تسعمائه (۹۱۲ هـ)

سلطان هاشم که تمام امنیت خود را در حصول لشکر منحصر گردانیده، نزد ملک بیستون* مدتی اقامت دست داده بود و ملک مذکور سودائی مزاج... و تلون مزاج به حد کمال... و قدر مردم بزرگ و اصيل و حرمت آدمیان بی بدیل را نمی دانست و مجهول صفت و بی حقیقت بود و... قطاع الطریقی و نهب و غارت و خون به ناحق را... از اقسام شجاعت گرفته بود و به نسبت سلطان هاشم هر لحظه اهانتی به ظهور می‌رسانید. حتی يك نوبت از سلطان هاشم خنجر طلا طلبید که تو مستحق این نیستی... سلطان هاشم بیش از این متحمل سرزنش و سخریه ملک بیستون نبود و اعیان گیلان... با او سخن درمیان داشتند... سلطان هاشم بدین تصور محال که اهل طالقان چون وارث ملک را ببینند اطاعت لازم خواهند دانست متوجه طالقان گشت به جوستان که رسید مردم او را ندیدند. سلطان هاشم به غایت مایوس شد و روی بازگشتن نداشت که تاب سرزنش ملک بیستون نمی آورد. اما به امید اعیان گیلان... به راه (شیرو) دوهزار به شریستان (شهرستان) تنکابن فروآمد.

میرحسین طالقانی سالار سپاه طالقان کتابتی به ملازمان آستان رفیعه رفع نمود که سلطان هاشم را مردم طالقان ندیده از جوستان به در کرده‌اند.

سلطان هاشم از شرستان ایلغار بر خود واجب گردانید و خود را به شیرود سر رسانید ابراهیم کیای حاجی محمد که به اسپچین جهت مدد دده بیک و خرابی الکة ملک بیستون نشسته بود، چون از آمدن سلطان هاشم خبر یافت از آنجا به اتفاق کاکو دارا - ی امیره، با لشکری در پی سلطان هاشم روانید. سلطان هاشم از شیرود خود را به پاسگاه شیوه‌زان رسانید و به اندیشه این که مردم مطلع نشده، وقت شام سوار شود و به رانکوه برود، توقف مصلحت دید.

از این احوال که سرحدنشین پاسگاه میر که فرزند شیرملک سالار میر محمود نام بود واقف شد و احوال به علاء الدین تولم حسام الدین - سپهسالار رانکوه - رسانید و خود به رودسر رفت و پره‌نشین* رودسر را خبر کرد که این است سلطان هاشم رسیده و از پل خواهد گذشت. تخته‌های پل برچیدن مصلحت است. پره‌نشین رودسر تخته‌های پل را برچید.

سلطان هاشم وقت شام از شیوه‌زان متوجه رانکوه گشت و سرحدنشین - میر کللیل بر، به پای خود خبر رسیدن سلطان هاشم به علاء الدین سپهسالار را نکوه رسانید.

علاء الدین، جو مادر بهادر* - خلابر ورستر* - را خبر گردانید و تمام خلابران مُعد شدند. در این اثنا، ابراهیم کیا و کاکو دارا - ی امیره، به سر پلورود به سلطان هاشم رسیدند چون شب بود آواز بلند کردند... و جنگ در پیوستند و دو سه نفری از جانب سلطان هاشم به قتل آوردند. همچنان در عقب سلطان جنگ کنان می آمدند. سلطان هاشم که به رودسر رسید پل را برچیده دید. از راه (سنگه ویر)* دریاوه سر = دریاسر رودسر از آب گذشت و به راه دره سر، مرکب را جلو داد و عزیمت بیه پس نمود.

کاکو دارا - ی امیره، در آن محل که دوپاسی از شب گذشته بود به علاء الدین رسید و از فرار سلطان هاشم آگاهی داد. علاء الدین و کیا بهادر - خلابر ورستر - با خلابران به سرعت تمام عقب‌گیری سلطان هاشم کردند و به دره سر خود را به سلطان هاشم رسانیده بنیاد محاربه نهادند و مردانگی نمودند، مردم سلطان هاشم اسب علاء الدین را به زخم تیر در زیران کشتند و به کیا بهادر، سه چهار تیر هم رسید و یک نفر رکابدار علاء الدین را همانجا به قتل آوردند.

چون جنگ عظیم شده بود علاء الدین و کیا بهادر، ساعتی توقف

نمودند که سپاه تمام برایشان ملحق گردد. مصلحت دانستند.
در این اثنا سلطان هاشم در پیش افتاد و از پل لنگرود گذشت و
تخته‌های پل را برچیدن فرمود.*

سپهسالار علاء الدین در عقب چون به لنگرود رسید، بواسطه خرابی
پل* گذشتن میسر نبود. از مردم تفحص طریق فرار سلطان هاشم کرد.
گفتند که این است که سلطان هاشم می‌رود يك نفر پیاده - دیو علی - که در
جلو علاء الدین بود او را طلبید که پیش‌گیری کرده، تخته‌های پل سفیدرود
را برمی‌چینم تا سلطان هاشم نتواند بدر رفتن.

علاء الدین، دیوعلی را به عنایت... اعلای خانی مستظهر گردانیده
روانه ساخت دولت پادشاهی خانی رفیق طریق او شد و به هرچه زودتر
خود را به سر پل رسانید و تخته‌های پل را برچید.

صبح صادق که سلطان هاشم به سر پل رسید پل را که خراب دید از
دویدن و دوانیدن تعجب کرد و به رای رزین و فکر دوربین دانست که در
گرداب فنا درافتاده است... با روزگار در جنگ و از نام و ننگ به تنگ
شد... چه پای مرکب سعادت او را کمند دولت اعلای خانی بسته و دست
امید او را تیر ناوگان دولت خدایگانی شکسته است.

چون دید سواره از پل گذشتن میسر نیست پیاده از پل گذشت و
همانجا پناهی بود پنهان گشت. علاء الدین به سر پل رسید و به مکان نزول
سلطان هاشم پی برد و به سلطان هاشم سلام داد و به حکم قضا متسلی
گردانید... و به لاهجان آورد و... به رانکوه برد...

خبر قید سلطان هاشم رسید... و يك نفر شاعر استرآبادی - پای شتر
نام - شمشیر قاطعی به دست او داد و به جهت قتل سلطان فرستاد...
پای شتر به سلطان هاشم رسید و از امر قتل او را آگاهی داد...

چون اجل رسیده بود این حکایت و شکایت درنگرفت. کلمه توحید
بر زبان راند و تسلیم شد پای شتر (شاعر استرآبادی) سلطان هاشم را به
درجه شهادت رسانید.

خدام عالی خانی جهانبانی از این قصه خبر یافت و اشک حسرت از
دیدۀ روان گردانید و از کلستان (کهلستان)* متوجه رانکوه گشت... و
مضجع سلطان هاشم، مشهد منور ملاط را ساختند. ص ۲۹۰

افزوده‌ها

* بیه‌پسین: ساکنان آن سوی سبیدرود

بیه‌پس = غرب گیلان، گیلان باختری

بیه‌پیش = شرق گیلان، گیلان خاوری

* لشته‌نشا: در طول ساحل دریا قرار دارد و از خاور به لاهیجان و جنوب و باختر به موازی محدود است و سابقاً بخشی از کوچسفهان بود. در زمان سیدعلی کیا به خاک لاهیجان ضمیمه شد.

در سال ۹۱۳ شاه اسمعیل صفوی به امیره حسام‌الدین قومنی فرمان داد که از سلطان احمدخان لشته‌نشا را بگیرد ولی سلطان احمدخان گفت: «نمی‌تواند شیعیان را در قلمرو یک حاکم سنی نگهدارد»، از اجرای دستور سرپیچید. سال بعد امیره حسام‌الدین لاهیجان را غارت کرد و تصمیم گرفت که لشته‌نشانی‌ها را به رشت کوچ دهد ولی آنان با زن و بچه‌ها عازم رودسر شدند.

* در ۱۰۰۳ هجری، پس از کشته شدن میرعباس سلطان، کارکیا علی حمزه در لشته‌نشا، در غیاب درویش محمد خان روملو، با (۱۰/۰۰۰) ده هزار نفر شورش کرد و بر لاهیجان تاخت و آنجا را غارت کرد. اما او نیز نتوانست استقلال شرق گیلان را تجدید کند. علی حمزه به دست قزلباش‌ها کشته شد و شاه‌عباس به درویش محمد خان روملو دستور داد تا لشته‌نشا را قتل عام کند.

* در ۱۰۰۳ هجری بعد از يك شورش، از سوی کارکیا علی حمزه، شاه‌عباس دستور قتل عام لشته‌نشا را صادر کرد.

درویش محمد خان روملو، حاکم لاهیجان - بعد از سه روز مهلت، هرکس را یافت کشت و آنجا را غارت کرد.

در ۱۰۲۱ هـ در زمان وزارت بهزاد بيك، لشته‌نشانی‌ها را به سیلاخور کوچاندند و زمین‌های آنجا را به بهای کم برای شاه‌عباس خریداری کردند و هرکس که به گیلان و لشته‌نشا بازگشت به قتل رسید.

در ۱۰۳۸ - در زمان شورش غریب شاه، لشته‌نشا بار دیگر غارت شد و مردم کشتار شدند و به زندان افتادند.

در زمان فتح‌علی شاه قاجار لشته‌نشا از املاک سلطنتی شد و بعدها به امین‌الدوله پدر

«علی امینی» هبه شد! رك: تاریخ‌های گیلان و...

* گوکه: آبادنی نزدیک کیسم - از توابع لاهیجان (در ساحل سفیدرود)
رانکوه: سرزمین شرق لنگرود. (لنگرود و رانکوه در قدیم به هم وابسته بودند) اکنون نام يك آبادی است.

* پلورود: رود بزرگ نزدیک کلاچای (رانکوه)

* ملك بیستون: فرزند ملك جهانگیر حاکم رستم‌دار

* سنگه‌ویر (ویر = وی‌یر): گذرگاه‌های کم‌عمق در رودخانه.

پیادگان، پاچه‌شلوار را بالا می‌زنند و از آنجا، به آن سوی رود می‌روند.

سنگه‌وئر: گذرگاه رودی که کف آن پر از سنگ است.

جو مادر بهادر: جامه در بهادر

* خلایر - رستر (خلابران - رسترها): نیروهای محافظ محلی

* پره‌نشین: محافظ محلی - نماینده حاکم، گروه سربازانی که نگهبان بنا، یا محل

حساسی باشند.

پره‌نشین ملات، محافظ مدفن سلاطین کیا - رك: فرهنگ گیل و دیلم - پاینده

* سلطان هاشم از پل لنگرود گذشت: و تخته‌های پل را برچیدن فرمود (سال ۹۱۲ هـ)

سلطان هاشم از يك فرصت کوتاه استفاده کرد و توانست از تیررس علاء الدین و کیابهادر بگریزد و از پل لنگرود بگذرد و تخته‌های پل را در رودخانه لنگرود به آب دهد!

این نشان می‌دهد که در سال ۹۱۲ هجری، پل خشتی دیرینه سال لنگرود، که هم‌اکنون

نیز (۱۳۶۷ خورشیدی) برپا ستاده است، وجود نداشت که علاء الدین و کیابهادر، سلطان هاشم را دنبال کند؛ بنابراین، بنای پل خشتی لنگرود بعد از ۹۱۲ هجری است.

* کولستان، کئولسون = کهلستان: کهل، کئول kaol از درختان جنگلی است و

کهلستان یعنی سرزمین درختان کئول. کئول در گیلان فراوان است.

(بداره کئول دارجیر، آغوز بیاجی انگار زیر درخت کئول گردو بیایی) کنایه از هرچیز

باد آورده و بی‌زحمت است.

* برای صید ماهی در رودخانه‌های کوهستانی: برگ درخت کئول را می‌کوبیدند و

دو سر رودخانه را با تور یا سرشاخه درختان می‌بستند و برگ کئول را در آن می‌ریختند.

ماهی‌ها گیج می‌شدند و بر سطح آب می‌آمدند و صید می‌کردند و آن را کئول کوتئن = کئول

کوبیدن می‌گویند.

قیام غریب‌شاه گیلانی

تألیف محمود پاینده لنگرودی

قیام غریب‌شاه گیلانی، پژوهشی است در زمینه‌های تاریخی شورش مردم گیلان از ستم حکام صفویان. پس از مرگ شاه عباس که آتش این شورش بزرگ در زمان شاه صفی صفوی (۱۰۳۸) به پیشگامی غریب‌شاه گیلانی شعله‌ور شد و سراسر گیلان را فراگرفت. قیام غریب‌شاه گیلانی از تاریخ‌های گیلان، تاریخ رویان، زندگانی شاه‌عباس، منتظم ناصری، روضة الصفا و سفرنامه‌های اولناریوس و تاورنیه و بسیاری از کتاب‌های دیگر مایه گرفته است.

این کتاب در سال ۱۳۵۷ شمسی در ۱۰۸ صفحه از سوی انتشارات سحر چاپ و منتشر شده است.

قیام مردم گیلان به رهبری غریب‌شاه و شکست قیام

شاه عباس در ۱۰۳۸ هجری در مازندران درگذشت و

«شاه شاهان جهان، ناصر دین، شاه صفی

وارث شاه نجف، نوگل باغ نبوی»

به سلطنت رسید و در زمان سلطنت این شاه شاهان جهان و یاری کننده دین و وارث شاه نجف و نوگل باغ محمدی، سلطان بی رحم و بی کفایت و عیاش و سفاک عرصه تاریخ، که «در کاشان بر اثر افراط در شرب شراب مرد»، غریب‌شاه (عادل شاه) خروج کرد، قیام کرد.

محمد حسن خان اعتمادالسلطنه می نویسد: «از سوانح این سال فتنه گیلان بود، شخصی مجهول ادعا کرد که از نواده حکمرانان قدیم گیلانم (منظور از حکمران قدیم یعنی شاه جمشید خان است که به دست قراجه‌دار و کامران میرزا کشته شد) جمعیت او به ۳۰/۰۰۰ نفر رسید و او را غریب‌شاه نامیدند... به دفع فتنه غریب‌شاه مأمور شدند...

۱۰/۰۰۰ نفر از گیلانیان در این فتنه کشته شدند و غریب‌شاه را اسیر

کرده به اصفهان آوردند و در میدان نقش جهان به دیار عدم فرستادند.

در کتاب رجال دوهزار ساله گیلان آمده است:

«یکی از محلات لاهیجان غریب آباد است و لعل این محله را همین

پادشاه که موسوم به غریب‌شاه بود آباد کرده و این واقعه در عصر شاه صفی بوده است»

نوشته های صنیع الدوله (محمد حسن خان اعتمادالسلطنه) در منتظم

ناصری، در مورد غریب‌شاه مبتنی بر تاریخ (روضه الصفا) ی ناصری است:

از سوانح این سال فتنه گیلان بوده، که مجهولی به دست آورده و

گفتند پسر جمشید خان والی بیه پس و مخفی بوده و اکنون ظهور نموده و آن بیچاره را غریب‌شاه نام کردند و گیلانیان ساده لوح، گرد او را گرفته، شاه بازی آغاز نهادند. مجملاً ۳۰/۰۰۰ کس بر اطراف آن بی کس اجتماع کرده هریک به حکومت دیاری نامزد شدند...

گیلیان، لاهیجان را نیز تصرف کردند و کارکنان آن دولت روباه صولت

اهالی مازندران و رستم‌دار را به شاه تازه دعوت کردند. چون این بازیچهٔ غریب به مسامع شهریار رسید مقرر شد که ساروخان طالش حاکم آستارا، گرگین خان حاکم گسکر و قورچیان حدود اردبیل و طوالشیه و طارم و خلخال به دفع آن گروه نادان پردازند. اما غریب شاه گیلان و لاهیجان را ملک موروثی خود شمرد... قزلباشیه او را تعاقب کرده در کوجسفهان به محاربه و مضاربه، هزیمت دادند و از آنجا به لشته نشا گریخته، غازیان بدانجا رفتند و قتلی مفرط کردند و قریب به ۱۰/۰۰۰ کس از مردم گیلان مقتول شدند و غریب شاه مجهول، اسیر گردید او را به اصفهان آوردند در میدان نقش جهان به اقیح وجهی عبرت جهانیان گردید.

سرجان ملکم در تاریخ ایران می نویسد: اهالی گیلان یاغی شده طغیان آغاز نهادند و شاه صفی بدان ملک رفته طاغیان را برانداخت.
در (رجال دوهزار ساله گیلان) - مهدوی لاهیجانی آمده است:

اسم آن کالنجار سلطان بود که مردم گیلان او را عادل شاه و قزلباش ها او را غریب شاه لقب داده بودند. پس مخالفین دور غریب شاه جمع شدند و او را به سلطنت قرار کردند و در لشته نشا*، خانه های بعضی از اعیان و اشراف را به غارت دادند... داخل شهر رشت شدند و شهر را به غارت دادند و به قول مورخین صفویه... قریب ۳۰۰/۰۰۰ تومان از گیلانیان به غارت رفت (از اشراف و اعیان و...) پس متوجه فومن شد ولی آنجا را غارت نکرد و... ساروخان حاکم آستارا، کوجسفهان تا لشته نشا را به آتش کشید و ۷۸۷۰ نفر را کشت)

تاریخ نویسان در مورد گستردگی دامنهٔ شورش و درمورد غارت خانه های اشراف و اعیان و کلانتران وحدت نظر دارند و این می رساند که در گام های نخست، همه همراهان غریب شاه، زحمتکشان و کشاورزان زندگی پرور و برزگزرادگان دربدر بودند.

و اما ملا عبدالفتاح فومنی که به پیرانه سر، تاریخ گیلان سال های ۹۲۳ تا ۱۰۳۸ را نوشته است و خود نیز در خروج غریب شاه در گیلان می زیسته، می نویسد:

«در مدت ۱۷ سال وزارت اصلان بیک و پسرش اسمعیل بیک... که از بخت نگون و طالع واژگون او غریب شاه خروج کرد. رعایا ظلم ها دیدند و

ستم‌ها کشیدند. جمعی کثیر از مستاجران و تحویلداران و کدخدایان فراری شدند و به هر کس و به هر جا شکایت کردند سود ندیدند و در کمین فرصت نشستند. ناگاه در ۱۰۳۸، شاه عباس در اشرف* مازندران جهان گذران را وداع نمود و شاه صفی بر سریر سلطنت ایران جلوس کرد و مردم گیلان که از ستم عمال دیوان به جان آمده بودند... در زیر لوای کالنجار سلطان گرد آمدند. جمع عده شورشیان به ۳۰/۰۰۰ نفر می‌رسید چیزی نگذشت که روستائیان عاصی مستقلاً عمل کردند و به کالنجار سلطان و امیران وی کمتر اعتنا نمودند.

باری! در خلال این احوال، عنایت خان لشته‌نشانی و سلطان ابوسعید چپک* و کربلانی محمد گوکه‌ای* و کول محمدجان کوچسفهانی* و جوت شاه‌مراد گیلوانی* و محمد بیک پسر شاه‌مراد و شیرزاد بیک کیسیمی و آتش‌باز خشکبیجاری* و جمعی دیگر از کنج اختفا بدر جسته، کالنجار سلطان پسر شاه جمشید خان را به سلطنت برداشتند و... نقاره به نام او زدند.

و در چهارشنبه ۲۰ شعبان ۱۰۳۸ به اتفاق جمعی پریشان و قومی بی‌نشان بر سر خانه میر مراد لشته‌نشانی که سالها مسندنشین کلانتری لاهیجان در نهایت عزت و شان بوده و حسب الحکم شاه عباس به امر مزبور اشتغال داشت... رفتند و از آنجا به خانه‌های علی خان بیک و برادرش میر عباس تحویلداران دیوان رفتند اجناس بی‌قیاس و تمامت اموال... را به غارت و تالان داده و در همان شب بر سر خانه محمد طالب کلانتر رفته و او را به قتل رسانیده و عمارت او را آتش زده... روز پنجشنبه به کوچسفهان آمده و متعلقان نایب‌الصداره را اسیر کرده و اموال و اسباب مشارالیه را غارت کردند و روانه خشکبیجار شدند...

لشکر عادلشاه به هر سرزمین که می‌رسیدند از آوازه نقاره، جمعیت ایشان زیاده می‌شد و در روز مذکور که اجامره قوت گرفته در بی‌باکی دلیر شده بودند به هیأت اجتماعی بر سر شهر و بازار می‌آمدند. وزیر، به اتفاق کلانتران و متعینان که لاف دولتخواهی می‌زدند به قصد جنگ و جدال، لشکر بلاظفر اجامره را استقبال نمودند. اسمعیل بیک وزیر و کلانتران و اعیان، چون از آداب جنگ اطلاع نداشتند از میدان نام و ننگ، بی‌جدال و

جنگ فرار کردند و به خدمت گرگین سلطان حاکم گسکر رفتند و به ساروخان طالش حاکم آستارا نوشت و او را از ظهور عادلشاه و فرار وزیر و کلانتران و ارباب و اعیان خبر داد.

سپاه اجامره داخل شهر شد. دوستان خروار ابریشم خریداری شده شاه عباس را از انبار بیرون آوردند و به اراذل و اوپاش بخش کردند.

پیر محمود پیربازاری* و ملا حسین خطیب رشتی به نزد غریب شاه آمدند و خاطر نشان کردند که این ابریشم به کار تو می‌آید. عادل شاه قبول قول ایشان کرد... اما ۳۰۰/۰۰۰ تومان خسارت به ساکنان گیلانات رسید.

عادل شاه جار فرمودند که لشکر به خانه‌های رعایا نزول نکنند و يك دینار به طریق تعدی از احدی نستانند... چون از فرار کلانتران و اعیان باخبر شدند دستور دادند که عمارت لشته‌نشا را آتش زنند اما پیرمحمود پیربازاری به احترام توصیه جمعی از سادات و قضات و ارباب عمائم و صلحا مانع از دستور عادلشاه می‌شود.

نزدیکترین نگارنده‌ای که بعد از ملا عبدالفتاح فومنی، در جریان شورش غریب‌شاه بود و خود نیز با یکی از سران بزرگ نیروهای ضد شورش - ساروخان - به گفتگو نشسته است آدام اولثاریوس آلمانی است که در ۴۷ - ۱۰۴۶، هشت سال پس از شورش غریب‌شاه به ایران آمد و در سفرنامه‌اش می‌نویسد:

در اینجا باید از يك واقعه تکان دهنده یاد کنم که در زمان شاه صفی - شاه کنونی - روی داده است پس از مرگ او - شاه عباس - به هنگام جلوس شاه صفی که توأم با خونریزی‌ها و سفاکی‌های زیادی بود گیلانیان... شورش و عصیان نمودند. شاه گیلان که به نام غریب‌شاه خوانده می‌شد از اعقاب يك دودمان شاهی لاهیجان بود که در لشته‌نشا به دنیا آمده بود (!!)

غریب‌شاه توانست چهارده هزار سپاهی آماده کارزار فراهم کند و سپس رشت و بعد سرتاسر ولایت را به تصرف درآورد... جریان قیام غریب‌شاه را به استحضار شاه صفی - در قزوین - رساندند. شاه صفی دست به اقدام زد و دستورات محرمانه‌ای به حکام ایالات از قبیل ساروخان حاکم آستارا، امیر خان حاکم گسکر، محمد خان حاکم کهدم - حیدر سلطان قوینلو حصار حاکم تنکابن، آدم سلطان گرگین حاکم مازندران صادر نمود

تا با تمام قوا به غریب‌شاه حمله کنند... غریب‌شاه در فومن دستگیر شد... او را سوار بر خر، روانهٔ اصفهان کردند. انبوهی از بیکاران و ولگردان و صدها زن فاحشه، با هیاهو و صدای زیاد غریب‌شاه را تا داخل شهر استقبال کردند. شاه صفی دستور داد دست‌ها و پاهای او را نعل کردند و روبه غریب‌شاه کرد و گفت: تو در گیلان عادت داشتی که بر روی گل نرم راه بروی ولی زمین اینجا چون سنگ سخت است و برای راه رفتن تو مشکل! از این رو دستور می‌دهم ترا نعل کنند. غریب‌شاه سه روز با این حال وحشت آور به سر برد و بعد او را به میدان نقش جهان بردند... اولین تیر را شاه صفی به طرف غریب‌شاه خالی کرد. خان‌ها تا ۱۰ روز در لشته‌نشا ماندند و هرکس از شورشیان را یافتند کشتند و پیر شمس گل گیلوانی* - پیر راه غریب‌شاه را نیز به خاک و خون کشیدند.

عنایت بیک لشته‌نشانی و آتش‌باز خشکبیجاری را به دست بهرام کوچسفهانی دادند که بکشد. دو نفر پسر صغیر غریب‌شاه را و برادرزادهٔ او را به دست جوت شاه‌مراد گیلوانی - همگام غریب‌شاه - دادند که در میدان رشت حلق‌آویز کند. دو نفر پسر جوت شاه‌مراد گیلوانی... را در حضورش به قتل رساندند و خود او را نیز بعداً از دار آویختند و رضای لاتی* را در میدان رشت پوست کردند و دست و پایش را بریدند و شیرزاد بیک کیسمی و کول‌مراد خان کوچسفهانی را به دار اعتبار کشیدند. و حتی شمشیر و تیر و کمان و زوبین و غیره از آنها گرفته شد فقط داسی که برای درو کردن و بریدن چوب به کار می‌رفت برای آنان باقی گذاشتند.

افزوده‌ها

* آغاز و پایان کار صفویه ۵۰۵ تا ۱۱۴۸: شیخ صفی‌الدین - صدرالدین موسی - سلطان خواجه علی - سلطان ابراهیم (شیخ‌شاه) - سلطان جنید - سلطان حیدر - شاه اسمعیل ۲۴ سال - شاه طهماسب ۵۴ سال - شاه اسمعیل ثانی ۱/۵ سال - شاه محمد خداپنده ۱۰ سال - شاه عباس ۴۲ سال - شاه صفی‌بن صفی میرزا ۱۴ سال (۱۰۳۸ - ۱۰۵۲ هـ) - شاه عباس ثانی ۲۶ سال - شاه سلیمان ۲۹ سال شاه سلطان حسین ۳۰ سال - شاه طهماسب دوم ۹ سال - شاه عباس سوم ۴ سال

* سرگذشت قراهداد و کامران میرزا، در خونینه‌های تاریخ گیلان عبدالفتاح و در این مجموعه آمده است. نک تاریخ گیلان عبدالفتاح

* لشته‌نشا: رك: تاریخ خانی در این مجموعه.

* اشرف مازندران: بهشهر

* چیک و ازدر: (چیکه بند و ازدها بند) دو طایفه در لشته‌نشا.

* گوکه: آبادی از توابع سیاهکل

* کول: چلاق، لنگ:

کول محمد جان = محمد جان لنگ و چلاق معانی دیگر: کول یعنی تیه و برجستگی زمین - شانه و برجستگی کوهان گاو - ابرار برنده‌ای که تیز نباشد = کند، نظیر کول چاقو یعنی چاقوی کند

* جوت: الکن. کسی که زبانش به هنگام سخن گفتن بگیرد و به تته‌پته بیفتد.

* گیلوا: از توابع موازی (بین لاهیجان و کوسفهان) آبادی.

* خشکیجار: از توابع کوسفهان (بیجار = برنجزار)

* پیر بازار: سه راه رشت به انزلی

* رضای لاتی: لات: دشت آبرفتی کنار رودخانه‌های کوهستانی که در آن سنگ و

علف فراوان و علفچر دام است. نظیر = سرولات، درازه‌لات، توسه‌لات، شاخوس‌لات = دشت درخت شب‌خسب (گل ابریشم)

تاریخ گیتی گشا - در تاریخ خاندان زند

تألیف میرزا محمد صادق موسوی نامی اصفهانی*

با تصحیح و مقدمه: سعید نفیسی*

با تحریر تازه و تحشیه: دکتر عزیزالله بیات

شیوه نگارش (تاریخ گیتی گشا)ی میرزا محمد صادق نامی - دبیر، شاعر و نویسنده نامدار نیمه دوم قرن دوازدهم: بسیار مغلق و پر از استعاره و کنایه، همراه با عبارت پردازی‌های ملال‌انگیز است و خواننده در فراز و فرود جملات! از درک چون و چند حملات! باز می‌ماند.

متن اصلی کتاب را زنده یاد سعید نفیسی در سال ۱۳۱۷ شمسی انتشار داد و در مقدمه نوشت: «... دیدم خیانت به امانت روا نیست... به همین جهت با آنکه این سبک نویسندگی از روش من بسیار دور است و شیوه‌ای است که به هیچ وجه نمی‌پسندم ناچار پسند خویش را فدای حقیقت جوئی و احترام به آثار گذشتگان کردم...»

این کتاب در سال ۱۳۶۳ شمسی بار دیگر با (تحریر تازه و تحشیه دکتر عزیزالله بیات، از سوی انتشارات امیرکبیر منتشر شد تا همگان را مفید افتد. اینک فشرده‌ای از تاریخ گیتی گشا...

جنگ با محمد حسن خان قاجار*

... امرای خراسان، سید محمد نوۀ دخترای شاه سلیمان صفوی را به نام شاه سلیمان ثانی به سلطنت برداشتند و به فرمان وی محمد حسن خان قاجار قوائلوی اشاقه‌باش به حکومت گریان منصوب گردید.

محمد حسن خان قاجار بعد از ورود به حوزهٔ مأموریت خود و پایان سلطنت شاه سلیمان ثانی سر به شورش برداشت و بعضی از رؤسای اشاقه‌باش* را کشت و مازندران و استرآباد را تصرف کرده از طریق سواحل جنوبی دریای خزر به جانب گیلان شتافت.

مقارن این ایام حاجی جمال فومنی که یکی از منتقدین گیلان بود در این ناحیه حکومت می‌کرد. همینکه از تصمیم محمد حسن خان آگاه شد در صدد دفاع برآمد ولی به علت خیانت بعضی از اشرار گیلان مغلوب محمد حسن خان شد.

محمد حسن خان بعد از گرفتن مبلغ فراوانی از حاجی جمال، باز هم وی را به حکومت گیلان ابقاء کرد و پس از سرکوبی ایلات عمارلو از طریق قزوین و طالقان و تنکابن به مازندران برگشت.

در همین زمان کریم خان، پس از مغلوب نمودن علی مردان خان و برقراری نظم در فارس و اصفهان، عازم تسخیر ولایات شمالی ایران شد که پس از تصرف قزوین، گیلان را نیز ضمیمه قلمرو خود کرد و به فرمان وی حاجی جمال باز هم در مقر حکمرانی خود باقی ماند.

کریم خان سپس به مازندران حمله کرد. محمد حسن خان که در خود تاب مقاومت نمی‌دید مازندران را رها کرده رهسپار استرآباد شد. کریم خان مازندران را تصرف و با اهالی آن سامان در نهایت مهربانی و عطف رفتار کرد... و در سال ۱۱۶۲ هجری قمری رهسپار اصفهان گردید.

* * *

... محمد حسن خان از طریق سیاه‌کوه - خوار ورامین رهسپار مازندران شد. آزادخان پس از تصرف اصفهان به خیال تصرف مازندران افتاد. محمد حسن خان، محمدخان قاجار قوائلو - عموزاده خود را مأمور

حفظ معاير آمل گردانید، گذشته از این، حفظ و حراست هر گذرگاهی را به اهالی مردم همان محل واگذار کرد و خود او در سر راه فیروزکوه توقف نمود.

آزادخان به علت مشکلات عوامل طبیعی از فیروزکوه مراجعت کرد و از طریق طالقان به جانب قزوین تاخت و عازم گیلان شد.

امیر گونه خان افشار که به فرمان محمد حسن خان در گیلان حکومت می کرد به علت عدم توانائی در مقابل سپاه آزادخان، گیلان را رها کرد و به مازندران گریخت، همین که محمد حسن خان از این ماجرا مطلع گردید با سپاهی قریب ۸۰۰۰ نفر هشت هزار تن. پس از توقف کوتاهی در آمل، تصمیم گرفت گیلان را از تصرف آزادخان خارج کند. به فرمان آزادخان، عبدالعلی خان عرب عامری، مأمور حفظ راه های مازندران گردیده بود او در چهار فرسنگی لاهیجان - در محل رودسر - سنگری محکم ساخته بود، گذشته از این، خسروخان مکرری (ایشیک آقاسی)* دیوان آزادخان نیز سنگر محکم دیگری بنا کرده بود که قریب پنج هزار تن از استحکامات نامبرده محافظت می کردند، با تمام این اوصاف، محمد حسن خان با سرعتی هر چه تمامتر از طریق سواحل جنوبی دریای مازنداران به طور ناگهانی و خارج از انتظار، سنگرهای مذکور را یکی بعد از دیگری تصرف کرد که در این گیرودار عده زیادی از طرفین کشته شدند و عبدالعلی خان به اتفاق باقیمانده سپاه به رشت گریخت. آزادخان همین که از شکست سرداران خود مطلع شد با شتاب زیاد رشت را رها کرد و خود را به قزوین رسانید. رشت به تصرف محمد حسن خان در آمد...

* * *

محمدخان بیگلر بیگی مازندران از شنیدن عدم موفقیت محمد حسن خان و حرکت حسین خان به طرف مازندران سخت پریشان شد و تصمیم گرفت قبل از انتشار این خبر کار افغان ها را بسازد و با وصف اینکه بیش از هفتاد نفر نبودند، سران افغانها را يك به يك دعوت کرد و به نوبت همگی را دستگیر و مقید گردانید طولی نکشید ... عده ای از افغانها که دستگیر نشده بودند و همگی به سپاه حسین خان پیوستند، در همین گیرودار به فرمان محمدخان، بیگلر بیگی مازندران یوسف خان هوتکی و

سایر سران افغان‌ها که در زندان به سر می‌بردند کشته شدند و اموال آنها توسط اهالی مازندران غارت شد. محمد حسین خان همینکه از این حادثه مطلع گردید از تصرف مازندران چشم پوشید...

* * *

محمد حسن خان، دست از محاصره دامغان برداشت و به جانب مازندران شتافت شیخ علی خان مصلحت خود را در تعقیب محمد حسن خان ندید.

نزدیک شدن شیخ علی خان به ساری، باعث وحشت و اضطراب سپاهیان محمد حسن خان شد و هر یک از سران سپاه به اتفاق نفرات خود به سمتی فرار کردند و کوشش محمد حسن خان هم برای اعاده نظم متمرثر نگردید، ناچار به اتفاق عده‌ای از سران ایل قاجار اشاقه پاش عازم استرآباد گردید. پس از حرکت محمد حسن خان، شیخ علی خان وارد ساری شد.

در همین گیرودار، یکی از خدایان دست نشانده محمد حسن خان، در سوادکوه، به نام محمد مشهور به داود به اتفاق عده‌ای از اهالی طبرستان نیز به اردوی شیخ علی خان پیوستند. داود از طرف فرمانده سپاه کریم خان به لقب (خان) ملقب گردید.

محمد که از محل اختفای بازماندگان محمد حسن خان اطلاع دقیقی داشت همه روزه یکی از آن‌ها را دستگیر و پس از آزار و شکنجه، اموال آنها را تصرف می‌کرد. همین شخص، سرانجام به حکومت مازندران منصوب شد.

* * *

آغا محمدخان تا زمان درگذشت کریم خان در شیراز می‌زیست. همینکه از درگذشت خان‌زند آگاه شد از همانجا رهسپار موطن اصلی خود یعنی استرآباد و مازندران گردید و اهالی مازندران هم که از درگذشت خان‌زند آگاه شدند فرمان آقا محمدخان را گردن نهادند.

علی مرادخان که از تاخت و تازهای مکرر آغا محمدخان آگاه شد پسر پانزده ساله خود شیخ ویس را به اتفاق یکی از سرداران معروف، مامور سرکوبی آقا محمدخان کرد.

وقتی سپاه زند به تهران رسید، حکام بلاد مازندران نمایندگان

حضور سردار زند فرستادند و اظهار اطاعت کردند. شیخ ویس خان (پسر علی مرادخان) قسمت‌هایی از مازندران منجمله شهرسازی را تصرف کرد و آغا محمدخان ناچار به گرگان رفت. در این گیرودار سپاهیان از جوانی شیخ ویس خان سوءاستفاده کرده و مال و جان و ناموس اهالی مازندران را مورد تجاوز خود قرار دادند و در نتیجه همین اعمال زشت ساکنین این منطقه از عمل خود پشیمان شدند و تصمیم گرفتند که تسلیم آغا محمدخان شوند!...

افزوده‌ها

* عبدالرزاق دنبلی (مفتون) در نگارستان دارا می‌نویسد: (نامی) میرزا محمد صادق از قدمای معاصرین، وقایع نگار کریم‌خان زند بود.

مثنوی بسیار گفته: درج گهر، خسرو شیرین، لیلی و مجنون، یوسف و زلیخا، وامق و عذرا و قصائد و غزل نیز دارد.

* [سعید نفیسی فرزند اکبر ناظم‌الاطیاء (و ۱۲۷۴ ف ۱۳۴۵ شمسی) از استادان و نویسندگان مشهور ایران، سالها در دانشکده ادبیات دانشکده تهران تدریس می‌کرد و در دانشگاه‌های خارج از کشور نیز... مقاله‌ها و کتابهای متعدد از او باقی است] ف معین

* [محمد حسن‌خان، پسر فتحعلی‌خان قاجار و پدر آغا محمدخان در ۱۱۵۶ نایب‌الحکومت استرآباد را شکست داد لیکن از محمد خان قاجار فرستاده نادر شکست خورد. پس از مرگ نادر گرگان را تصرف کرد، لیکن از علیشاه شکست خورد. در ۱۱۷۱ در شیراز از سپاهیان کریم‌خان شکست خورد در ۱۱۷۲ به دست سه تن کشته شد].

* اشاقه‌باش و یوخاری‌باش: قاجارهای ساکن راست رودخانه گرگان را یوخاری‌باش = آن سر رودخانه و قاجارهای ساکن ساحل چپ را اشاقه‌باش = این سر رودخانه گویند

* عمارلو از شمال به دیلمان و رحمت‌آباد، از مغرب به طارم، از جنوب به قزوین و از مشرق به رودبار محمد زمان خانی محدود می‌شود نام عمارلو در زمان‌های اخیر یعنی هنگامی که نادر قبیله‌ای به همین نام را در اینجا ساکن کرده، به این ناحیه داده شده است. نام این ناحیه قبلاً خرگام بوده است. مرکز حکومت عمارلو منجیل است.

عمارلو را گیلکان: انبلو، امبلو و عمارلونی را امبلوکی Ambaluki گویند. بخشی از عمارلونی‌ها از سوی شاه‌عباس اول صفوی به آنجا کوچانده شده است.

* ایشیک آقاسی: وزیر تشریفات و سالار بار، زمان صفوی و قاجار

* بیگلر بیگی: یکی از مقامات رسمی عهد صفوی

رستم‌التواریخ

تألیف محمد هاشم آصف (رستم‌الحکما)

رستم‌التواریخ، کتاب تاریخ بی‌مانندی است که از روزگار شاه سلطان حسین صفوی تا بخشی از سالهای پادشاهی فتح‌علی‌شاه قاجار گفتگو دارد.

آنچه را که دیگر تاریخ‌نگاران، شرم داشتند بنویسند یا بیم داشتند آشکار کنند، رستم‌الحکما، گاه در نهایت سادگی و افتادگی و گاه در غایت خشم و دریدگی بیان داشته است.

در رستم‌التواریخ صرف نظر از رویدادهای زمان سلطنت شاه سلطان حسین صفوی و هجوم افغان‌ها و ظهور نادرشاه و کریم‌خان زند و آقا محمدخان قاجار و... از اوضاع اجتماعی آن روزگاران، از فساد درباری‌ها و از بسیاری از ناگفتنی‌ها، با دقت و موشکافی سخن به میان آمده است.

این کتاب در سال ۱۲۴۷ هجری تألیف شده، در سال‌های ۱۳۴۸ و ۱۳۵۲ شمسی به کوشش شادروان محمد مشیری در ۵۵۵ صفحه از سوی انتشارات امیرکبیر به بازار آمد و در کمترین زمان، نایاب شد!

کشته شدن محمد حسن خان قاجار

«... چون خاقان عیوق‌شان محمد حسن خان جهان کدخدای صفوی، قاجار جمشید نشان، دید که سر پنجه قضا و قدر شیرازه کتاب مستطاب فرمانفرمائیش را از هم گسیخت... مانند شیر نر، می‌غرید. فی الفور مرکب طلب فرمود و با یاران و اتباع... از شیراز به جانب اصفهان و دارالمرز مازندران تافت لیکن یار و یاور و تابع خود در آن هنگامه شدت و سختی کمتر یافت خود و معدودی از دولت خواهان يك رنگ خود، مردانه در پی مقصد می‌شتافتند.

چون آن شب منتهی به صبح شد، وکیل جلیل با عقاب و تنکیل کاردان ایران یعنی والajah کریم خان زند شیر گیر همت بلند سوار گردیده... از شهر شیراز بیرون رفته... والajah کریم خان وکیل الدوله جمشید اقتدار، عالیجاه شیخ علی خان زند جهان پهلوان را با فوجی لشکر خونخوار به ایلغار، در عقب خاقان عیوق‌شان محمد حسن خان صفوی قاجار، روانه فرمود و از شیراز تا مازندران در میان خاقان عیوق‌شان و عالیجاه شیخ علی خان زند به قدر يك منزل... فاصله بود... عالیجاه شیخ علی خان زند مذکور همه جا در پی... محمد حسن خان مذکور می‌رفت مانند اژدهای دمان که در پی شیر نر پنجه‌ور روان باشد. غیظ بر خاقان... مستولی گردید و حرب را از هزیمت اصلح و اولی دانست.

در میانه شهر ساری و بار فروش، با پانصد سوار جنگی پر خاشجوه، مانند شیر ژبان بر شش هفت هزار سوار و تفنگچی عالیجاه شیخ علی خان زند شیرگیر حمله و یورش آورد و بسیاری از ایشان را طعمه شمشیر ابدار نمود و ایشان را مانند بنات النعش از هم متفرق و منهزم نمود و غلامانش به اسیر گرفتن و چپاول نمودن مشغول شدند...

ناگاه در جنگل مازندران، در باطلاقی، مرکب خاقان عیوق‌شان تا زین به گل فرو رفت و از طایفه بدتر از جن غلامی داشت که به ناز و نعمت او را پرورده بود، از عقبش فرصت یافته، از روی حرام‌زادگی و نمک به حرامی، طپانچه به پشت مبارکش آتش داد و شمشیری به گردنش زد و سر مبارکش

را از تن جدا نمود و به نزد عالیجاه شیخ علی خان زند برده، عالیجاه... چون آن سر را دید بی اختیار بسیار گریست و آن قاتل ناپاکار را بسیار دشنام داد و آن بدبخت را با آن سر پاکیزه به نزد والajah کریم خان زند مذکور در شهر طهران فرستاد... آن والajah چون آن سر را دید آب طلبیده و به دست خود آنرا شسته، چون صورت و ریش طویل آن سرور و یقینش حاصل شد که... محمد حسین خان است... بیهوش شد، او را به هوش آوردند... گریه می کرد... و آن قاتل نامرد را دشنام بسیار داد... و فرمود او را به خواری راندند و آن سر مبارک را با اعزاز و اکرام تمام، خود با همه امرای ایران سوار گردیدند و در بقعه امامزاده قاسم در يك فرسخی شهر طهران آن سر را دفن نمودند. ص ۳۰۳ تا ۳۰۵

سلطنت کریم خان زند

[... آن والajah (کریم خان زند) به شیربان باشی فرمود زنجیر از گردن آن شیر برگرفت و به عالیجاه علی محمدخان فرمود بکش... آن دلاور دوید و دست چپ عبا پیچیده خود را در دهان آن شیر نمود و به دست راست با خنجر تیز خونریز شکم و جگر گاهش را درید... و حسب الامر نواب مالک رقاب اشرف والای کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار، فرمان حکومت دارالمرز مازندران را با اسب زرین یراق و خلعت فاخر حکومت را به جهت عالیجاه مهدی خان برادرزاده مرحوم محمدخان سوادکوهی مذکور فرستادند... و از خوف والajah حسین قلی خان... خواب و آرام نداشت.

والajah حسین قلی خان از وی باجی طلب فرمود وی بی ادبی نمود و پیغام فرستاد که من محمدخان نیستم مرا محمد مهدی خان می گویند...

چون این پیغام به ذروه عرض آن والajah رسید مانند شیر نر خروشید... آوازه انداخت که به جانب خراسان می رویم و با اسباب و لباس ترکمانی به مازندران آمد با شش هفت نفر سوار، و در شربت خانه عالیجاه مهدی خان ناهار تناول فرموده و چند اسب ترکمانی با خود آورده بود به فروش رسانیده و گوش پیشخدمت عالیجاه مهدی خان را بریده و بازگشت چون عالیجاه مهدی خان آگاه گردید هزار سوار به دنبالش فرستاد به گردش

نرسیدند و خوف عالیجاه مهدی خان دمبدم زیاده می‌شد و حسین قلی‌خان به غلامان خود فرمود که گندم برشته از برای خوراک خود و جواز برای اسب‌های خود به قدر قوت شش هفت روزه با خود بردارید و با پانصد سوار ترکش کش شمشیرزن خنجرگداز و به خراسان رفته و از برای عالیجاه مهدی خان خبر آوردند که والاجاه حسین قلی‌خان به جانب خراسان رفت... اما از بی‌راهه به جانب مازندران... با پنجاه سوار وارد شهر مازندران شده با اسباب و لباس ترکمانی... و با پنج سوار وارد دارالحکومه شهر مازندران شده، در نیمروز که خوان‌های پر نعمت و ناز ناهار مهدی‌خان در بیرون مجلس چیده بودند... و قاپوچی اهرمن شمایل با گرز گران پیش آمد که والاجاه حسین قلی‌خان را از داخل شدن منع نماید... چنان شمشیری بر گردنش زد که سرش مانند گو بر زمین افتاد و داخل شد. چون چشم حضار به آن والاجاه افتاد... همه دست بر سینه، سر فرود آوردند و مجلس به هم خورده، عالیجاه مهدی‌خان پا برهنه بیرون دوید که... حسین قلی‌خان کمان بر گردنش افکنده... فرمود غلامان دست‌هایش را بستند و به تدریج سوارهای والاجاه حسین قلی‌خان در رسیدند. آن والاجاه بعد از ملاحظه آن خوان تأمل فرمود. مهدی‌خان را با دست بسته آوردند...

آن والاجاه... فرمود جامه خواب سفری ما را بیاورید. يك یاپونچی آوردند با يك نمد ترکمانی فرمود: ما شاهزاده ایران می‌باشیم قباي ما چو خا و پشمینه، و آرخالق ما الیجه و شال و کمر ما کتان و آن خوراک ما و آن جامه خواب ما، ای نادرست ناپاک مغرور احمق نمك به حرام! تو املاک موروثی ما را ضبط نموده(ای) ما ربع آنها را از تو طلب نمودیم تو ندادی، چرا دشنام‌های زشت و ناپسند از برای ما فرستادی... و فرمود آب تنباکو چندان به خوردش دادند تا مرد.

مادر مهدی‌خان قرآنی بر دست گرفته و عرض نمود که ناموس ما را به این قرآن ببخش. فرمود بخشیدم اما زن کوچک جمیله مهدی‌خان را از برای من بفرست و فرستاد و همه اموال و اسباب مهدی‌خان را ضبط نمود و فی الفور عریضه با چاپاری در شیراز به خدمت والاجاه آقا محمدخان، برادرش فرستاد.

والاجاه آقا محمدخان - بعد از مطالعه عریضه، به آستانه متبرکه که

شاه چراغ پناه برده بعد از دو سه روز به والajah... خبر این داستان را دادند. بسیار متغیر گردید باز وزرا به خدمتش عرض نمودند که آقا محمدخان را در این باب گناهی نیست و حسب الامرش، والajah آقا محمدخان را با استمالت و دلجوئی از آستانه متبرکه بیرون آوردند و مقرون به نوازشات گردید.

* * *

اتفاقا شبی به ایلغار با غلامان خود از بیست فرسنگ راه آمده و در جنگل مازندران نزول اجلال نمود و فرمود پاسبانان را مرخص فرمودیم... و... یاپونچی بر سر کشیده به خواب رفت و نفیرش بلند شد. آن چند نفر ترکمن... یکی از ایشان پیش آمده و نیزه‌ای از روی یاپونچی بر حلقوم مبارکش (حلقوم حسین قلی خان را) فرموده و به درجه شهادتش رسانیده و پنهان شد. چون لشکرش که هر يك فتنه (ای) بودند سر از خواب برداشتند ناچار به جانبی راندند و در هر جا که توانستند آتش جور و ظلم و تعدی بر افروختند و بسیار خلائق را در آن سوختند و در طبرستان هرج و مرج فاحشی برپا شد.

چون خبر قتل آن امیرزاده اعظم (یعنی حسین قلی خان) به والajah کریم خان وکیل الدوله جم اقتدار زند رسید افسوس خورد و غمناک شد و بسیار گریست. شخصی از مقر بین، عرض نمود که چرا از خبر قتل دشمن خود گریه می‌کنی؟ فرمود ای احمق ناهوشیار! حسین قلی خان مردی بود رشید و بزرگ زاده... من هم در حق وی مروت نمودم زیرا که او را فرزند خود می‌شمردم. شیطان خیالان مازندرانی فریض دادند تا آنکه به کشتنش دادند...

* * *

چون خبر فتنه و آشوب و هرج و مرج مازندران به عرض والajah کریم خان رسید، عالیجاه زکیخان زند سفاک بی باک بی مروت را که برادر بطنی وی بود و در آن وقت از راه مکر و تزویر هر روز به نماز جماعت حاضر می‌شد و به استمرار نماز شب می‌گذارد (می‌گزارد) و اکثر اوقات وی را بر سر سجاده می‌دیدند و مرتکب به مناهنی نبود، با لشکری خونخوار به جانب مازندران مأمور فرمود... که فتنه جویان و سرکشان و

طاغیان و یاغیان آن حدود را به جنگ بیاور و تنبیه نما و نزد من بفرست و تمشیت امور آنجا بده تا آنکه من تو را بخواهم.

چون آن مزور سفاک بی باک با لشکری خونخوار وارد مازندران شد، جمع کثیری از دولت خواهان و خدمتگذاران خاقان خلد آشیان، حسین قلی خان شهید مغفور را به جور و ستم گرفت و به خواری و زاری و به اقسام عذاب های گوناگون، نامردانه که زیاده از حد تحریر و تقریر است به درجه شهادت رسانید.

شخصی گفت که من در حضور آن سفاک بی باک بودم که از اهل چهارده کلاته، هشتاد نفر مرد را با دست بسته آوردند و به جلاد حکم نمود که سرهای اینان را از تن جدا کن، چون جلاد چهار نفر از ایشان را به ضرب شمشیر بی سر نمود دستش لرزید و شمشیر از دستش افتاد. آن سفاک بی باک از روی غیظ از جا برجست و از دست جلاد مذکور شمشیر را بگرفت و به دست خود هفتاد و شش نفر را گردن زد... و می خندید... و وقت نماز رسیده بود فی الفور با کمال دقت وضو گرفته و در نهایت خضوع و خشوع مشغول نماز شد.

اهل و عیال آن کشتگان را فرستاد، آوردند و به اقسام فضایح در مجلس در ملاء عام، پرده ناموس ایشان را پاره نموده و باز نماز شب می گذارد و دائم به اوراد و اذکار مشغول بود. چون خبر بد سلوکی وی به عرض والایه کریم خان وکیل الدوله صاحب مروت رسید، پنهانی رقم ها به سر کرده... هر يك به وطن مألوف خود رفتند.

عالیجاه زکی خان را نیز طلب نموده، آن عالیجاه ناچار روانه به جانب شیراز شده و در اصطبل والایه کریم خان وکیل الدوله با مروت جم اقتدارالتجا برده، تا مدت شش ماه بعد، از گناه و تقصیر آن عالیجاه در گذشته و از وی پرسید، چرا به قتل و تاراج و تفضیح اهل مازندران پرداختی و بی سبب ما را در عالم بدنام ساختی؟

در جوابش عرض نمود که تو مرا بارها آزموده و می شناسی، چرا مرا در پی این کار فرستادی؟ آن والایه فرمود: من فریب نمازها و طاعت ها و عبادت های تو را خوردم، آن عالیجاه عرض نمود که من نتیجه کلی مریخم و در سفاکی و بی باکی بی اختیارم. لذت من در خونریزی است.

آن والاجاه از وی روی گردانید و فرمود: خدا جزای تو را بدهد.
می ترسم عاقبت اقربای مرا بکشی و خاندانم براندازی و او را از درجه
اعتبار انداخت. تلخیص از ص ۳۵۶ تا ۳۶۵

سلطنت آقا محمدخان قاجار

۱... اتفاقاً روزی... لطف علی خان شیرگیر اژدر شکار. با غلامان
پرخاشجوی خونخوار خود از قلعه شیراز بیرون آمده و تا شام به محاربه
کوشیدند و چون شام شد خواستند داخل شهر شوند، اهل شیراز از روی
خردمندی و مال اندیشی در به رویشان نگشودند، ایشان ناچار به جانب
کرمان فرار نمودند.

اما بعد، اهل شیراز با کمال اکرام و اعزاز والاجاه سلطان السلاطین
هفت کشور، خاقان الخوانین بحروبر، دارای دادگستر، پادشاه لشکر آرای
رعیت پرور، مستحق تخت و نگین و چتر و افسر. خسرو منصور و مظفر
آقا محمدخان صفوی قاجار فرخنده محضر را با موکب همایونش داخل
شهر شیراز نمودند، آن سلطان با تمیز قهار فی الفور از روی مصلحت
ملکی، امر فرمود حصار دور شهر شیراز را از بن و بیخ بر آوردند و
خندقش را پر کردند و اهل شیراز را احسان و انعام و نوازش بسیار نمود و
حاجی ابراهیم کلانتر فارس اعتمادالدوله را وزیر اعظم خود گردانید و از
شیراز به جانب ری شتافته و در اول قوس از شهر تهران با دبدبه و کوکبه
پادشاهی با لشکری آراسته در میان برف و باران، به جانب مازندران رفته و
در شهر استرآباد نزول اجلال نمود.

چون ایلات ترکمانیه از کوکلان و یموت... دائم به غارت و تاراج
نمودن و اسیر کردن مسلمانان اشتغال داشتند و هیچکس از عهده دفع شر و
فساد ایشان بر نمی آمد آن والاجاه، رایت همت والا بر افراخت... و از اعیان
ایل جلیل قاجار، چهار سردار را با لشکری خونخوار، به دشت گرگان بر
سر ایلات ترکمان فرستاد و از دو جانب محاربه و مقاتله بیحد و نهایت برپا
شد و شکست فاحشی در سپاه ترکمان افتاد... هر چه از شمشیر قزلباش
نجات یافتند رو به جانب بلاد ترکستان فرار نمودند و سپاه قاجار از مرد و

زن و بزرگ و کوچک ایشان را زیاده از شمار کشتند و خانه‌ها و خیمه‌ها و اسباب ایشان را به آتش سوختند و حسب الامر سلطان جهان مطاع رشید قهار. آقا محمدخان کشورگیر جهان کدخدای والاتبار، دم چهار دروازه استرآباد چهار کله منار ساختند و لشکر قاجار و اهل مازندران هر قدر که توانستند از اموال و اسباب ترکمانها با خود بیاورند، آوردند و هر چه نتوانستند بیاورند یا به آتش سوختند یا به رود گرگان ریختند و آن سلطان جهانگیر اسیرهای بسیار از ایشان به دست آورده... چهل روز پیش از عید نوروز وارد شهر تهران شد و به لشکر آرائی مشغول گردیده... دو ماه بعد از عید نوروز با لشکر آراسته... به جانب دارالامان کرمان شتافته... آخر الامر قلعه کرمان را به ضرب و زور و قهر و غلبه مسخر نمودند...

تلخیص ص ۴۵۲ و ۴۵۳

دولت نادرشاه افشار

ک. ز. اشرفیان - م. ر. آرونوا

ترجمه: حمید امین (حمید مؤمنی)

چاپ اول: دانشکده علوم اجتماعی - چاپ دوم: انتشارات شبگیر ۱۳۵۶

(دولت نادرشاه افشار) را دو تن از ایران‌شناسان شوروی به نامهای خانم کلارا اشرفیان و خانم ماریانا آرونوا تألیف کرده‌اند و در سال ۱۹۵۸ از سوی آکادمی علوم اتحاد شوروی، پژوهشگاه خاورشناسی در مسکو چاپ شده است.

مؤلفان در تألیف این کتاب، از مآخذ ایرانی و روسی سود برده‌اند.

قیام‌های استرآباد و مازندران (۱۷۴۴ - ۱۷۴۳)

پس از مالیات بندی جدید - ۱۷۴۳ - قیام قاجارهای استرآباد آغاز شد «قاجارهای کوچ نشین استرآباد در بسیاری از دهات شوریدند* فتودالهای قاجار که گرد محمدعلی بك عزالدین لو جمع شده بودند با استفاده از آشوب میان مردم، علیه حکومت شاه، شورش بپا ساختند. شورش قبایل قاجار علیه نادر دو دلیل اساسی داشت. اولاً تشدید ستم مالیاتی که به وسیله شاه اعمال گردید و درآمد فتودال‌ها را کاهش داده بود.

دوم اینکه، اشراف قاجار که در زمان صفویان نفوذ زیاد داشتند در دهه‌های چهارم و پنجم به وسیله اشراف قبایل خراسان که از نزدیکان نادر بودند؛ کنار زده شدند. فتودال‌های قاجار امید داشتند که با استفاده از عصیان توده‌های مردم، بتوانند از حکومت شاه‌رهایی یابند.

به زودی یموت‌ها نیز به قیام کنندگان پیوستند. تلاشهای محمد زمان خان پسر بیگلربك استرآباد برای سرکوبی قیام نتیجه‌ای نداشت. محمدعلی بك با محمدحسن خان قاجار (پسر فتحعلی خان قاجار که در زمان طهماسب دوم به دستور نادر کشته شد) رابطه برقرار کرد. محمدحسن خان هم با ۴ تا ۶ هزار جنگجویان یموت خود وارد استرآباد شد. محمدعلی بك دروازه قلعه را برای او گشود محمدزمان بك هم مجبور شد که به ارك قلعه پناه ببرد. بخشی از مأموران شاه نیز جانب قیام کنندگان را گرفتند. پس از چند روز، ارك مذکور گرفته شد و محمد زمان بك زندانی گردید. قیام کنندگان خزانه را به چنگ آوردند و کاروان شرکت تجارتی انگلیس و روس را غارت کردند.

شورش در این زمان به مازندران نیز گسترده شده بود. توده‌های مردم علیه حکومت شاه، قیام و حکام و مأمورین را زندانی می‌کردند و می‌کشتند. بیگلربك مازندران نیز در این ماجرا کشته شد. قیام کنندگان، علی‌قلی خان را که به سپهسالاری خراسان فرستاده شده بود اسیر کردند. قیام به ویژه در محال هزار جریب، بسیار نیرومند بود. در آنجا دو نفر تاجر

به نامهای حاجی صفرقلی و حاجی کوثر قیام را رهبری می‌کردند. مردم هزار جریب و جاهای دیگر مازندران به گرد آنها جمع شده بودند. از جمعیت قیام کننده قشون پرعه‌ای تشکیل شده بود (پیاده و سواره نظام مسلح به تفنگ)

به دستور نادر، چند سرکرده نظامی با سپاهی / ۵۰۰۰ پنج هزار نفره از کردها، بیات‌ها و کرایلی‌ها تشکیل شده بود از نیشابور برای سرکوب قیام کنندگان فرستاده شد حاجی صفرقلی و حاجی کوثر که می‌دانستند سپاهیان شاه در دامغانند با / ۶۰۰۰ نفر از قیام کنندگان شبانه به اردوگاه قشون شاه حمله بردند. اما قراولان و محافظان، حمله آنها را دفع کردند. سحرگاه نبرد آغاز شد و در نتیجه قسمت اعظم قیام کنندگان نابود شدند. هر دو رهبر قیام نیز اسیر گردیدند و تمام دارائی قیام کنندگان به وسیله سربازان شاه غارت گردید. از سرهای بریده، مناره‌ها به پا شد...

در این هنگام در میان قیام کنندگان زد و خوردهای سختی روی داد. فتودال‌های قاجار و يموت که رهبری قیام را در دست داشتند در یکسوی این زد و خورد بودند و شرکت کنندگان اصلی قیام - رعایا، ایللیات و توده‌های زحمتکش شهری در سوی دیگر بالانشینان قبايل قاجار و يموت حکام جدیدی از بین خود برگماشتند. این حکام در غارت و چپاول وحشیانه کشاورزان، دست‌کم از مالیات بگیران شاه نداشتند.

این اعمال بدون شك، نارضایی شدیدی در میان مردم برانگیخت. این امر به‌ویژه ساکنان ساری و بارفروش (بابل) را بسیار خشمگین ساخت. مردم بارفروش که از شکست محمد حسن خان قاجار باخبر شده بودند، اسماعیل بك حاکم يموت خود را کشتند. در مازندران، کشاورزان، صدیق آقا را که یکی از نمایندگان قشر بالای فتودال‌ها بود و در قیام نیز شرکت کرده بود، دستگیر کرده و نابود ساختند...

در همان موقع ساروخان وارد استرآباد شد و همراه با بهبودخان برای ازمیان برداشتن کانون‌های دیگر قیام روانه گردید. آنها صدها و هزارها کشاورز را شکنجه دادند. بسیاری را سر بریدند و برخی را نیز به نیشابور جابه‌جا کردند. نادر شاه فرمان داده بود که اهالی آبه‌های قاجار را قتل عام کنند و حتی ساکنان اطراف را نیز که کسی از آنها با مردم این ده‌ها

همدستی و توطئه‌ای کرده باشند از نظر دور ندارند. در بهار ۱۷۴۴، هان‌وی* درحالی که فرمان‌شاه را در دست داشت، از اردوی شاه روانه این ایالت (استرآباد) گردید. قشون محمد حسن خان قاجار شکست خورده و شورش سرکوب شده بود؛ با این حال، استرآباد و مازندران، هنوز هم در تصرف شورشیان کشاورز بود.

هان‌وی می‌گوید: هرچه بیشتر در این ولایت پیش می‌رفتیم رفتار کشاورزان لجوجانه می‌شد... آنها به سربازان آذوقه، علوفه و منزل نمی‌دادند و گاهی هم آنها را با تفنگ تهدید می‌کردند... در همان هنگام که هان‌وی وارد لنگرود می‌شود به حاکم آن محل دستور می‌رسد که همراه با قشونی که زیر فرماندهی اوست به استرآباد برود. این دستور حاکم لنگرود را سخت به مخمصه می‌اندازد... زیرا با اینکه قیام قاجارها سرکوب شده بود؛ در این ایالت هنوز هم بی‌نظمی شدیدی حکومت می‌کرد.

در نزدیکی استرآباد، هان‌وی، با سواره‌های مسلحی برخورد می‌کند. آنها توده عظیمی کشاورز را که به خاطر شرکت در قیام کور شده بودند و خون بر روی صورتشان جریان داشته با خود می‌برده‌اند... ص ۱۸۶ تا ۱۹۲

قیام گیلان و ایالات دیگر ایران (۱۷۴۷ - ۱۷۴۴)

در سال‌های ۱۷۴۷ - ۱۷۴۴ قیام‌های پیرعه‌ای در گیلان رخ داد. ابتدا در تابستان ۱۷۴۴ بود که تالشی‌ها بنای شورش را نهادند. به گفته ناظر «مردم تالش دوباره بلوا راه انداختند» این جنبش که در زیر شعار سرنگون کردن نادر و در ابتدا تصرف آستارا ظاهر گردید، تأثیر عمیقی در گیلان نمود. به شهادت معاصران، «در سرتاسر گیلان وحشت و خطر عمیقی به وجود آمد. قشونی که برای آرام کردن تالشی‌ها فرستاده شد، روستاهای تصرفی آنان را ویران کرد و ۲۵ نفر از مسببین را دستگیر کرده به دربار شاه فرستاد. با وجود این، شورش با نیروی تازه‌ای شعله برافروخت و تا فوریه سال ۱۷۴۶ ادامه پیدا کرد. شورش گیلان هم مانند سایر شورش‌ها به تشدید فشار مالیاتی بر مردم مربوط می‌شد. در رأس قیام کنندگان کلب حسین بك قرار داشت که سرپیچی خود را

از شاه اعلام کرده بود... نادر برای سرکوبی این قیام، سپاهی مرکب از ۱۵۰۰ جنگجو روانه ساخت باوجود این نتوانست موفقیتی به دست آورد.

پس از این ماجرا ۳ هزار افغان برای مقابله با قیام کنندگان اعزام گردید سرکرده‌های نظامی شاه ناچار به تالشی‌ها وعده دادند که اگر آنها داوطلبانه به مبارزه پایان دهند، بخشیده خواهند شد.

قشر بالای قبایلی که در قیام تالشی‌ها شرکت کرده بودند به مردم خود خیانت کردند و با اعتراف به گناه خود، به اردوی قشون شاه رفتند. پس از این جریان، بخشی از کدخدایان روستاهای تالش و آستارا به کمک آنها اسیر گردیدند.

بسیار از آنها را به منظور گرفتن مالیاتهای پس‌افت و جریمه‌های سنگینی که به آنها بسته شده بود زندانی کردند و برخی را نیز به کنده بستند.

جنبش شکست خورد نیروی اصلی قیام، کشاورزان و چادرنشینان بودند. پیوستن قشر بالای قبایل به شاه، سرکوبی قیام را تسریع کرد.

گیند فورد سفیر انگلیس در روسیه در ابتدای سال ۱۷۴۷ به وزیر متبوع خود خبر داد: ... در بخری از ایالات این کشور، علیه نادرشاه شورش رخ داده و آشوبگران همه‌جا را غارت کرده و می‌سوزانند. آنها در هرجا که ظاهر می‌شوند وحشت بروز می‌کند برای ایالت گیلان که کارخانه انگلیسی در آن وجود دارد باید به زودی تدابیر دیگری اندیشید در ابتدای سال ۱۷۴۷ درواقع قیام تازه‌ای در گیلان شعله برافروخت. علت قیام این بود که گذشته از باج و خراج‌های معمول، مالیاتهای پولی جدیدی نیز به مردم بسته شد باوجود اینکه مالیات‌ها برای نادر فرستاده شده بود او دستور داد که قشونی به گیلان فرستاده شود تا جریمه‌های کلان پولی از مردم بگیرد.

این بار کانون اصلی قیام در گسکر بود. بازرگانان و دلان کارخانه‌های انگلیسی به گیند فورد مراجعه و تقاضا کردند دو فروند کشتی در اختیار آنها گذارده شود تا اموالشان را از ایران ببرند.

یکی از دیپلمات‌های روس می‌نویسد:

مردم بی‌سرو پا در گیلان یاغی شده‌اند و تعدادشان کم نیست.

نارضایی و طغیان نمایندگان بوروکراسی کشوری را هم دربر گرفت یکی از آنها به نام آقا حسین رئیس سابق مالیات‌های پولی خزانه در گیلان، در مذاکره با اعضای سفارت روس می‌گوید که بسیار از بزرگان پیش او آمده از تهیدستی خود و بیرحمی نادر شکایت کرده‌اند بزرگان یاد شده به آقا حسین پیشنهاد کرده‌اند که جنبش آنها را رهبری کند، پولهای جمع‌آوری شده از مردم را از مالیات بگیران شاه در گیلان پس بگیرد و سایر کارمندان شاه را که به گیلان فرستاده شده‌اند به قتل برساند. این اعمال بزرگان، روشن‌گر آن است که مسئولان سابق گردآوری مالیات، خود می‌دانسته‌اند که در زمان حکمروایی گرسنگی و شورش در گیلان نخواهند توانست آن مقداری را که برای خزانه خواسته شده گرد آورند. به همین جهت این بزرگان که از پشتیبانی مردم مطمئن بودند تصمیم گرفتند که علیه حکومت شاه بشورند. همزمان با شورش گیلان، مردم بسیاری از ایالات که باج و خراج و ظلم و جور خارج از اندازه‌ای را تحمل کرده بودند علیه حکومت شاه قیام کردند... بخشی از قیام‌کنندگان اسیر شدند بسیاری از آنان نیز اعدام گردیدند...

افزوده‌ها

* گزارش براتیشف در ژانویه ۱۸۴۴ ذخیره (روابط روسیه با ایران) پرونده ۵ برگ ۱۱۵
 * هانوی: (جان التون، راه ولگا و خزر را بونید (۱۷۳۹) و مسافرتی به رشت کرد در
 غیاب نادرشاه فرمان مساعدی از رضاقلی میرزای افشار برای شرکت مسکوی گرفت... با
 اجازه وی دولت روسیه دو کشتی در قازان ساخت و برای تجارت به رشت رفت و آمد می‌کرد.
 با روسیه اختلاف پیدا کرد و به نادر اظهار اطاعت نمود. در جنگلهای گرجستان که نادر
 درصدد تهیه ناوگانی در دریای خزر برآمد التون او را یاری نمود و در لنگرود کشتی ساخت و
 پس از او شرکت مسکوی، ج. هانوی را اعزام نمود ولی در ۱۷۴۶ روسها تجارت بریتانیا را
 در دریای خزر ممنوع کردند.)

(غلامحسین مصاحب، دائرةالمعارف - تلخیص)

(... بازرگانی انگلستان (۶ تا ۷ سال) عبارت بود از صدور ابریشم خام از ایران و وارد
 کردن قماش از انگلستان برطبق اشاره هنوی... مثلاً ابریشم معمولاً با نفعی بیش از پنجاه
 درصد و گاهی صد و هشتاد درصد فایده همراه بود و همین امر است که هنوی را در بی‌پروائی
 نسبت به اقدام او که آنهمه خطا به همراه داشت تبرئه می‌کند. ه.ل. رابینو - گیلان)

* در ۱۱۵۱ جان التون به رشت آمد و با گرفتن فرمانی از رضاقلی میرزا به انگلیس
 برگشت و مردم را به تجارت با ایران تشویق کرد. به روسیه برگشت و در شهر غازان دو کشتی
 ساخت و به همانها به ساحل گیلان آمد. نادر از التون استفاده کرد. التون اسلام آورد و سمت
 دریاییکی یافت و مأمور شد که (در سال ۱۱۵۶) در مشهد سر و لنگرود برای ایران کشتی
 بسازد. التون باوجود مخالفت‌ها توانست يك کشتی به آب بیندازد. حتی بعد از قتل نادر هم
 دنبال کار خود را گرفت. اما در سال ۱۱۶۵ در یکی از انقلابات محلی گیلان به قتل رسید و
 کشتی‌رانی بحر خزر هم موقوف ماند.

* (مشهد سر = بابلسر کنونی)

* مدت سلطنت نادر (۱۱۶۰ - ۱۱۴۸) حدود ۱۲ سال بود.

نقطه‌الکاف

تألیف حاجی میرزا جانی کاشانی

نقطه‌الکاف میرزا جانی کاشانی، در زمینه ظهور «باب» و وقایع هشت سال اول از «تاریخ بابیه» و شرح جنگهای بابی‌ها در زنجان و تبریز و مازندران و... است.

میرزا جانی کاشانی - که هنوز هم در میان مردم روستاهای پیرامون کاشان به (میزجونی) شهرت دارد، از پیشگامان خیزش «بابیه» بود که در ذیقعد ۱۲۶۸ هجری در گروه ۲۸ نفری بابی‌ها، با سخت‌ترین عذاب‌ها از سوی قاجاریان، در تهران کشته شد.

این کتاب که از جانشین باب و از درگیری‌های دو برادر بابی (میرزا حسین علی - بهاء‌الله) و (میرزا یحیی - صبح ازل) رهبران بعدی از لیان و بهائیان و پراکندگی آنان گفتگو دارد، روزگاری از سوی اینان و آنان نابود شده بود، اما «ادوارد براون» پژوهشگر انگلیسی، تصادفاً به تنها نسخه موجود در دنیا دست یافت و با مقدمه‌ای جامع که تاریخ محرم ۱۳۲۹ را دارد، انتشار داد و چاپ بعدی این کتاب در ماههای اول انقلاب اسلامی انجام گرفت.

نزول ملاحسین بشرویه‌ای* و اصحاب به قلعه شیخ طبرسی*

[... خلاصه! خسرو آمد خدمت حضرت و عرض نمود که می‌خواهیم برویم انعام ما را بدهید.

حضرت فرمودند مبلغ صد تومان نقد و بعضی جنس به او دادند. گفت: اسب و شمشیر خود را نیز بده... هرگاه نمی‌دهی من حکم قتل شماها را دارم که جان و مال شماها بر ما حلال می‌باشد.

پاره‌ای ناسزا گفت... گردن او را به مثل سنگ زدند. اصحاب آن ملعون متفرق گردیدند ده ایشان نزدیک بود رفتند جمعیت نمودند و آمدند... و دست به غارت گشودند چونکه جنگل بود و راه تنگ بود حضرت فرمودند اسباب خود را بریزید و بروید. چنین نمودند. به قلعه طبریه رسیدند... و اصحاب را جمع آوری نموده فرمودند این منزلگاه ماست... که در این زمین خون‌ها خواهد ریخت... و همینکه اموال را جمع نمودند و یک موضع ریختند مراد این بود که الیوم مال ملک الله است. ناظر و آشپزی مشخص نموده و... گرد هم می‌نشستند و برادروار در منتهای عیش و سرور تنعم می‌نمودند. چندی که گذشت اصحاب خسرو، جمعیت زیادی - سواره و پیاده - آمدند چونکه بعضی از اصحاب در بیرون حصار بودند فرمودند جمیعاً بیرون بروید و بنشینید و حرکت نکنید. اصحاب چنین کردند. آن جناب فرمودند ای اصحاب هرگاه ما را حق می‌دانید و آمده‌اید که جان بدهید چرا از جان دادن می‌ترسید. بنشینید و سر تسلیم بگذارید... هر که به حق ایمان دارد همان قسمتی که نشسته و گلوله تفنگ می‌آید هرگاه سر خود را حرکت بدهد... در سر خود که تیر او را نگیرد مشرک به خداوند و کافر به حق حضرت حق گردیده و در ادعای فنا و محبت کاذب بوده است.

راوی می‌گوید: به تأثیر فرمایش آن جناب خوف از ما رفت و صدای گلوله تفنگ در نزد ما کمتر از آواز پشه بود. حضرات سوارها، اسب بسیاری انداختند و تیرها خالی نمودند ولی جرأت نمی‌کردند نزدیک بیایند آن جناب... چند دانه ریزه سنگ به سوی ایشان انداختند، به برکت

دست آن جناب، عیسکر شقاوت بنیان متفرق گردیدند... چند زمانی گذشت، حضرت قدوس تشریف فرما شدند. جناب سیدالشهدا مع اصحاب، استقبال آن جناب را نمودند. اغلب اصحاب، جلالت شأن حضرت قدوس را نمی دانستند بعد از آنکه خضوع و خشوع جناب سیدالشهدا علیه السلام را دیدند جمعا خاضع گردیدند. و آن جناب فرمودند هر کس صنع خود را لله ظاهر نماید چنین کردند بنا مشغول بنائی شد... خیاط، خیاطی و شمشیرساز... به شمشیرسازی و احدی مطالبه اجرت از احدی نمی نمود و کسل در کار نمی شدند... خبر ایشان و قلعه ساختن ایشان به اطراف عالم رسید. سعیدالعلماء ملعون از ترس کاغذ به طهران نوشت هنگامی بود که ناصرالدین شاه تازه به تخت سلطنت نشسته بود... جمعی آمدند و در دهی که نزدیک بود به (ده نظرخان) سنگر ساختند و بنای دعوی گذاردند حضرات نیز جمعی رفتند و در شب یورش برده ده را گرفتند و یکصد و سی نفر را به قتل رسانیدند تتمه فرار نمودند. ده را اصحاب حق خراب نمودند و آذوقه ایشان را به قلعه بردند و یک تن از ایشان هم شهید نگردید... به حکم شرع انور... منزل آن ملاعین را خراب نمودند و به قدر آذوقه دو ساله تقریبا جمع نمودند. خبر به طهران رسید. شاهزاده مهدی قلی میرزا را حاکم مازندران نمودند... و فرمان سرکردگی و محاربه با آن مظلومان را به اسم آن ظالم نوشتند... و این حکم را گرفته بود که تقصیر را به گردن ملاها گذارده باشد... به هر حال شاهزاده آمد و در دو فرسخی قلعه مبارکه در ده وازگرد (واسکس) منزل نمود و مرادش رسیدن عباس قلی خان و... بود زیرا که به همراه آن زیاده از دو سه هزار کس نبود عریضه خدمت حضرت عارض شد...

... اما تو ای شاهزاده! فریب دنیا و غرور جوانی خود را مخور و بدان که ناصرالدین شاه سلطان باطل است و مائیم سلطان حق... که رضاچونی حضرت خداوند را می نمائیم پس کاغذ را به جهت شاهزاده فرستادند. شاهزاده بنای تزویر گذارده نوشت ما علما را جمع می کنیم ولی منتظر لشکر بود و در تدبیر شبیخون! و اصحاب و انصار حضرت را هر کجا می یافت می گرفت، من جمله آخوند ملایوسف علی خونی بود. حضرت از مکر و کید حضرات مطلع گردیده... سوار شده و جناب سیدالشهدا در

رکاب ظفر انتساب آن سید بشر سوار شده تا به اردوی حضرات رسیدند. حضرات گمان می کردند که عباس قلی خان می آید. و نمی دانستند که سردار واقعی آمده است. قریب یکصد و بیست نفر از اهل مازندران در آن شب به همراه بودند. اول آمدند بر سر قورخانه و... دور عمارت شاهزاده را گرفتند و شخصی طورزن (تبرزن) چنان بر در قلعه نواخت... در را از هم شکافت... قورخانه را آتش زدند فرمود اهل حق، شمشیر در میان آن قوم ضلالت گذارده... محبوسی های خود را از قید کفار خلاص نموده... دور عمارت شاهزاده را گرفته... شروع نمودند به تیر انداختن... شاهزاده مهدی قلی میرزا* ملعون، خود را از لب بام پرت نموده... در جنگل انداخت و به مثل شغال مخفی شد. آن دو شاهزاده ولد فتح علی شاه و ظل السلطان در بالاخانه مخفی شدند. اصحاب حق، بالاخانه را آتش زدند... آن دو نیز سوختند پس اصحاب دست به غنیمت گشودند. حضرت فرموده بودند متوجه غنیمت نشوید. اصحاب ضعیف مازندران گوش به فرمایش آن جناب نداده به اموال جمع کردن مشغول شدند. صبح به سر دست آمد... قریب هزار نفر مخفی شده بودند همینکه یافتند که اصحاب حق قلیلی هستند... دور حضرت را گرفتند و شروع به تیر انداختن نمودند. جناب سیدالشهدا علیه السلام با شمشیر... از کشته پشته می ساختند. ناگاه ملعونی تیری انداخته به دهن مبارک حضرت قدوس آمده و دندانهای مبارک... همچون مروارید در صدف دهان ریخت و نصف صورت همایون مجروح گردید... آتش قهرش شعله ور گردید... به يك حمله حیدری، آن رو به صفتان را از هم متفرق ساخت شنیدم که قریب به سیصد نفر از آن ملاعین را به جهنم فرستاده بودند... خبر شکست شاهزاده به عباس قلی خان رسیده... به بارفروش آمد... گاهگاه بر دو باخت جزئی در دو سپاه می شد. تا آنکه شبی را جناب سیدالشهدا خدمت حضرت قدوس مشرف گردیده فرمودند... هرگاه اذن بفرمائید امشب می خواهم بروم و چنان خود را فدا نمایم... خلاصه... جناب سیدالشهدا، نظام لشکر را داده... آن جناب در پیش و چند سوار دیگر از عقب و تنه اصحاب پیاده... شب کلاه نمد بر سر... و قداره حمایل نموده و بعضی هم تفنگ داشتند ولیکن زیاده از يك تیر خالی نمی کردند... دست به قداره و شمشیر... و

می گفتند: یا صاحب الزمان و یا قدوس و جناب سیدالشهدا از پیش شمشیر می زدند... و می فرمودند: ای اصحاب بکشید... و هرگاه یکی از اصحاب شهید می شد پا به روی او گذارده می رفتند و دیگری به جای او می ایستاد... هر يك ميل داشتند که خود کشته شود و برادر مؤمن او باقی باشد... و کردند کاری که نام اصحاب کربلا بلا ذکر گردید. خلاصه در آن شب اعدای هفت هزار زیاده بود و هفت سنگر محکم بسته بودند... عباس قلی خان ملعون در آن شب لباس بدل پوشیده... در عقب تلی در پناه نشسته... چونکه بارش می آمد و هوا تاریک بود... ترسیدند اصحاب خود را بکشند چون مخالفین از ترس ذکر ایشان را می خواندند ولی حضرات شال‌های سفید چپ و راست به گردن بسته بودند به جهت علامت. لهذا آتش زدند منزل‌های آن ملاعین را که یکدیگر را بشناسند. عباس قلی خان ملعون که ابن سعد بود به روشنائی... آنجناب را به نظر آورده... و تیری به جانب ایشان انداخته... به سینه مبارک ایشان آمده و جراحت کلی رسیده باز هم تیری خالی نمود آن هم کارگر گردید... در دالان قلعه به روی اسب جان را به جان آفرین تسلیم نموده و نعش شریفش را آوردند خدمت حضرت قدوس در بقعه شیخ طبرسی*... و نعش را همچون جان شیرین به بر گرفتیم و بردم با لباس دفن نمودم... لشکر مخالف، همینکه صبح گردید ملاحظه نمودند که زیاده از چهار صد نفر ایشان کشته و زیاده از هزار نفر مجروح گردیده و سی و پنج نفر از سرکرده‌ها به جهنم رفته، عباس قلی خان نعش سرکردگان خود را برداشته به آمل آمدند. شیون اهل آمل بلند شده این خبر که به بارفروش رسید سعیدالعلماء* زهره خود را باخته و یقین نموده که حضرات می آیند و شهر را قتل می نمایند... جمعی را پول داده که دور خانه او را محارست نمایند... به هر حال سعیدالعلماء کاغذی نوشت به عباس قلی خان... که نیکو کار زار نمودی... و اینک سر کار شاهزاده می خواهد برود به قلعه، آن چند نفر را به قتل رسانیده و اسیر نموده... هر کار در دست داری... روانه شو و خود را برسان که این فتح به اسم خودت تمام شود... عباس قلی خان... در باطن قبول نمی کرد و در ظاهر به جهت سرفرازی خود و رفع شرمندگی از زنان لاریجانی که شوهران ایشان را به کشتن داده بود... عباس قلی خان به ملاهای آمل گفت: هر گاه جنگ جهاد

می باشد پس چرا شماها خود حرکت نمی کنید تا سبب رغبت دیگران بشود... جار زدند که جنگ جهاد می باشد... بسیاری رفتند به بارفروش و از آنجا با شاهزاده جمعیت نموده روانه شدند... اما از آن طرف، اهل قلعه خبرها را شنیده حضرت فرمودند که بروید و سر جمیع نعش های مخالفین را جدا نموده و بر بالای چوب نصب نموده و به دور خاکریز این قلعه نصب نمایند تا مخالفین بدانند که ما هستیم. همینکه لشکر مخالف نزدیک شد، چند تیر شمشال از قلعه خالی شد... لشکر مخالف جرأت نموده نزدیکتر آمدند دیدند که سرها را دور قلعه بالای چوبها نصب نموده اند و روی های آنها سیاه شده و دهن ها باز نموده... بسیار خائف شدند... در این هنگام پانزده سوار از قلعه بر آمده خود را به قلب آن سپاه دل سپاه زده، سی تن از ایشان را به جهنم فرستاده و تنمه همچون روباه فرار نموده و ظاهر آن است که زیاده از سیصد نفر بودند و به روایتی پانصد.

... خلاصه! بعد از شهادت جناب سیدالشهدا حضرت قدوس، شمشیر و عمامه آنجناب را به جناب میرزا محمدحسن* کرم فرمودند و ایشان را سپهسالار جند حق نمودند...

خلاصه! لشکر مخالف قرار گذاردند که در اردو، روزها نجار چهارچوبه درست می نمود به جهت برج و شبها می آوردند به نزدیک قلعه و نصب می کردند و چپه می زدند و خاکریز درست می نمودند و کم کم سپاه پیش می آمدند و از اطراف جمعیت می طلبیدند ولی از اهل قلعه کمتر بیرون می آمدند گاهی از بالای برج ها تیر می انداختند اما حضرات ملاهاییکه به جهاد آمده بودند... شبها، ایشان را خواب نمی برد... عباس قلی خان که بی جرأتی حضرات را دید ترسید عذر حضرات را خواسته جمیعاً برگشتند... باری! بعد از شهادت جناب سیدالشهدا علیه السلام، حضرت قدوس اوضاع فنا را پیش گرفتند... فرمودند: ای اصحاب! شماها آمده اید به این قلعه که شکم چرانی بکنید؟... عرض کردند هر چه بفرمائید چنان کنیم. فرمودند این چلتوک ها را بدهید به اسب ها و گوسفند ها و گاوها چونکه زیاده از دویست اسب داشتند و چهل پنجاه گاو شیرده و سیصد چهارصد گوسفند که از مال حضرات مازندرانی بود... در اندک زمانی آذوقه ایشان تمام شد و اعادی هم گرداگرد قلعه را

گرفته بودند. يك روز چند نفر به جهت تحصیل قند و چای از جهت حضرت رفتند... بزرگ ایشان مردی بود ملاسعید نامی... خلاصه ملاسعید را که به نزد شاهزاده آوردند هر چند از جمعیت قلعه و آذوقه ایشان پرسیدند و از احوالات جناب سیدالشهدا، مطلقا جواب نداد... و کیفیت آن بود که همینکه آذوقه بر ایشان تنگ شد خدمت آن حضرت عرض نمودند که اسب‌ها را گرسنگی تلف می‌کند فرمودند هر چه لاغر می‌باشند از قلعه بیرون نمائید و هر چه ساز می‌باشند ذبح نمائید و بخورید که الحال بر شما حلال می‌باشد چنین کردند... تا يك روز حضرت تشریف به حمام می‌بردند... خلاصه دیدند که اصحاب گوشت اسب کباب می‌کنند و می‌خورند. ایشان نیز تشریف آورده... و پارچه‌ای گرفته در دهان مبارک گذاردند و فرمودند که این کباب بسیار خوشمزه می‌باشد. راوی می‌گوید: که به حق خداوند چنان آن کباب در دهان ما مزه داد که کمتر غذائی...

... بعضی از اصحاب که ضعیف بودند گمان می‌کردند که حضرت به سلطنت ظاهری می‌رسند. همینکه فهمیدند سلطنت باطنی است... مضطرب گردیدند... خلاصه! میرزا محمد حسین شب را آمد به کنار اردو و فریاد زد که فلانی هستم، مرا ببرید به نزد شاهزاده... چونکه ایشان مردی بود معروف و صاحب فضل و کمال و داماد حاجی سید اسمعیل قمی... شاهزاده که سرکار میرزا را دیدند... مشعوف شدند...

اما تتمه حکایت ملاسعید... گفتند بیا توبه نما. فرمودند: هرگز کسی از حق توبه نموده است که من توبه نمایم؟!... ایشان را بسیار اذیت نمودند و کند و زنجیر... به ساری فرستادند و در میدان به خواری و رسوایی زیادی شهید نمودند... من جمله چهار برج در چهار سمت قلعه بالا برده بودند و توپ‌ها بر سر آنها کشیده و برج‌ها به حدی مرتفع بود که زمین قلعه را به گلوله توپ می‌زدند... اصحاب شروع نمودند به زیرزمینی کردن و در آنها منزل گرفتند و زمین مازندران هم که معلوم است... مختصر این گروه بلاکش در میان آب و گل منزل داشتند... این بود وصف منزل ایشان... اما خوراک ایشان گوشت اسب‌ها نیز تمام شده، شروع به علف (خوردن) نمودند آنچه علف در قلعه بود خوردند و برگهای درخت طبریه

را خوردند... چرم‌های زین اسب‌ها را خوردند... علف به جهت ایشان کمیاب‌تر از گوگرد احمر بود. هرگاه می‌خواستند از قلعه بر آیند به جهت تحصیل علف، ایشان را با تیر می‌زدند... در مدت ۱۹ روز قوت نیافتند اگر هر صبح و شام يك پياله آب گرم می‌خوردند.... اما هرگاه می‌خواستند در زمین قلعه به جهت تفرج راه بروند گلوله توپ به استقبال ایشان می‌آمد... لهذا هرگاه یکی از اصحاب در حضور ایشان شربت شهادت نوشیده و اجزای وجودش از یکدیگر متلاشی گردیده از مناظر حال او مسرور می‌شدند...

خلاصه! اوضاع فنا هر روز رنگین‌تر می‌شد و اعادی در کید بودند... من جمله زیر يك برج قلعه را خالی نموده و باروت ریخت آتش دادند و برج را خراب نمودند. حضرت فرمودند که در شب ساختند. آمدند کچه سلامت بزنند همینکه نزدیک به قلعه آمدند پانزده نفر پیاده بیرون آمدند و ریختند بر ایشان و جمعی را کشتند. من جمله عبدالله خان سردار بود... دو نفر از اصحاب شهید شده بود برگشتند و نعش‌های خود را برداشته به قلعه بردند... دفعه دیگر آمدند و زیر دیوار قلعه را سوراخ نموده و دیگ باروت گذارده و آتش زدند و دیوار را خراب نمودند... فرمودند دیگر نسازید... آقا رسول بهمیزی با سی نفر بیرون آمد، شاهزاده احترامش گرفت ولی عباس قلی خان مدعی با او بود اشاره نمود که او را تیر زدند و سی نفر را ده نفر به امل و ده نفر به ساری و ده نفر به بارفروش فرستادند و سر بریدند و ایشان می‌گفتند که خدا لعنت کند آقا رسول را که ما را فریب داده و از خدمت حضرت محروم نمود ولی حضرت فرموده بودند که ما از تقصیر آقا رسول گذشتیم...

خلاصه حضرات اهل اردو همین که دیدند که دیوار قلعه را نساختند خیال یورش بردن نمودند... بزرگان سپاه جمع شدند که پنج علم بردارند و هفت هزار سپاهی بودند. سوار و سرباز و توپخانه را مرتب نموده و قرار دادند که هر کس علم اول را بر سر خاکریز ببرد پانصد تومان بدهند و دوم را چهارصد تومان و... کمتر...

سازها و دهل‌ها کوفتند همینکه نزدیک به قلعه گردیدند، علمدار اول علم خود را بالای خاکریز رسانیده بود که يك تیر به پای آن زدند برخاست

که تیری دیگر بر سینه آن خورده به جهنم واصل گردید و يك دفعه شليك نمودند و اصحاب دست به شمشیر بر جان كفار ريخته و بنای كشتن ایشان را گذاردند و جمعی را كشتند سليمان خان را شاه فرستاده بود به جهت كوفتن قلعه يا صلح... دید نمی شود. شاهزاده و عباس قلی خان نیز عريضه نگار شدند كه این كار از عهده ما بر نمی آید... لهذا به شاهزاده نوشتند كه هرگاه شماها ما را راه بدهید می رویم.

شاهزاده... قرآن را مهر نموده و عباس قلی خان نیز مهر كرد به جهت حضرت فرستادند كه منت می داریم... آن جناب سوار شده و دوست و سی نفر اصحاب باقی مانده بودند وارد اردو شدند... شب به جهت ایشان غذا داده روزانه دیگر شاهزاده آدم فرستاده كه تشریف بیاورید به منزل ما... پس آنجناب به روایتی با هفت نفر و به روایتی با چهارده تن... شاهزاده عرض نمود كه این چه فتنه بود كه برپا نمودید و سبب چه بود؟... و می دانستند كه مراد آن ملعون تفحص نیست بلكه می خواهد ایراد بگیرد لهذا آن حضرت به نحو فتنه تكلم فرمودند... شاهزاده عرض نمود كه شما بفرامائید كه اصحاب اسلحه خود را بریزند و به هر كجا كه می خواهند بروند تا آنكه مردم... ایشان را به منزل های خود راه بدهند... جمیعاً ریختند و آن ملاعین متصرف شدند... شاهزاده از جا برخاسته به جهت خوردن نهار... جمعی ریخته آنجناب و اصحاب كبار را گرفته و بازوها بسته و حبس نمودند و مقارن این واقعه شنيع جمعی هم دور آن اصحاب را گرفته و جمیع را در يك زمین به ضرب شمشیر و قمه و تفنگ شربت شهادت چشاندند و اینقدر خون حضرات در گودالی جمع گردید و اجساد مطهر احدی از ایشان را دفن نمودند تا در صحرا با دو خاك و افتاب و جانوران تمام نمودند...

ای مستمعین! بدانید كه فائده ذكر احوال این شخص و اشخاص... تا چنان ندانند كه امری سهل و جمعی مردمان بی سروپا عبث به عبث رفتند و كشته شدند بلكه بدانند كه واقعه عظیمی بوده... خلاصه! حضرت را با سایر اسرا وارد شهر نمودند مردم به تماشا آمده و شهر را آئین بسته و كردند كاری كه اهل شام نكردند... حضرت قدوس به شاهزاده فرمودند كه مرا به طهران بفرست تا با شاه حرف بزنم.

شاهزاده مضایقه نمود خبر به سعیدالعلما* رسید فرستاد نزد شاهزاده که زنهار!... زبان نرمی دارد که شاه را فریب می دهد و او را به جهت من بفرست و او را به فلان مبلغ می خرم که خون او را به دست خود بریزم شاهزاده قبول نمود و حضرت را به جهت آن ملعون فرستاد و وجه را گرفت... به روایتی چهارصد تومان و به روایتی هزار تومان. خلاصه آن ملعون بعد از شتمات زیادی... دو گوش مبارك حضرت را گرفته و برید و تبرزین آهنین... بر فرق همایون آن حضرت زد که شکافته گردید و بعد از آن حکم نمود که او را ببرید و در میدان شهر به قتل رسانید.

پس لباسهای آن حضرت را کردند و هر کس می رسید يك ضربتی به ایشان می زد به خصوص طلاب مدرسه و مردم آب دهن به روی مبارك می افکندند و آنجناب تبسم می فرمودند... شخصی طلبه، سر مبارك ایشان را از بدن شریف مقطوع نمود چون... شربت شهادت چشانیدند خون از بدن آنجناب بیرون نیامد مردم حیرت نمودند... خبر به سعیدالعلماء رسید گفت ایشان ترسیده و خونس گریخته است، بروید و نعش او را آتش بزنید، رفتند و آتش زدند و... نعش مبارك نیز نسوخت. خبر به آن ملعون دادند، گفت پارچه پارچه نمائید و در صحرا اندازید، چنین کردند. شب را احبای ایشان رفته و در مدرسه خرابه دفن نمودند...]

تلخیص از صفحه ۱۵۵ تا ۲۰۰

افزوده‌ها

* «سیدالشهداء» نخست حمزه عموی پیغمبر (ص) و بعدها حسین بن علی (ع) است که در خونینه‌روز عاشورا، در کربلا شهید شد. بابی‌ها با استفاده از این واژه ملاحسین بشرویه و میرزا محمدحسن برادر او را سیدالشهداء خواندند.

* [سعیدالعلماء... حاجی محمدعلی را با سادات و ملایان شهر به مهمانی خواست و در خوردنی کشمش پخته کرد. حاجی غذا ناختورده، به جای دستشویی، غسل کامل نمود سعیدالعلماء را این معنی ناگوار آمد به راندن آنان فرمان داد... قریب ۵۰۰ نفر بدیشان پیوست مردم را راندن آنها ممکن نبود. روزی طفلکی خاری به زیر دم‌اسبی نهاد. خار خلیدن گرفت و اسب جهیدن... این معنی موجب شورش شد و با بیان ۷ نفر کشته. مهدی‌قلی میرزا به اولیای دولت نوشت. سردار عباس‌قلی خان با ۸۰۰ تفنگچی لاهیجی به نشاندن فتنه مأمور شد با بیان به مزار شیخ طبرسی گریخته... قریب «۱۰۰۰ هزار» نفر شدند.

* مهدی‌قلی میرزا: پسر بیستم عباس میرزا نایب‌السلطنه]

سفرنامه ملگونف: تصحیح مسعود گلزاری

فتنه باب - اعتضاد السلطنة

چاپ دوم این کتاب در سال ۱۳۵۱ شمسی با توضیحات و مقالات عبدالحسین نوائی. از سوی انتشارات بابک - تهران، منتشر شد.
نوائی در مقدمه می‌نویسد:

(کتاب حاضر، فصلی است از کتاب المُنْتَبِهین در باب زندگانی سید علی محمد باب و فتنه‌ای که او و همراهانش در طی چند سال در ایران به پا کرده بودند)

بخشی از کتاب (فتنه باب)، بیان کشتار و پیکار بابی‌ها و فرستادگان قاجار در قلعه شیخ طبرسی مازندران است که (میرزا جانی کاشانی) بابی تندرو و متعصب نیز در (نقطه الکاف) آورده است.
گزارش یک رویداد تاریخی از سوی دو تاریخ‌نگار با دو دیدگاه دگرگون و مخالف هم، شنیدنی است.

داستان بابی‌ها در قلعه طبرسی، از اعتضادالسلطنه:

[... پس از روزی چند، ملاحسین* (بشرویه) با اصحاب خود از راه رسیده، در کنار میدان آن بلده (بارفروش = بابل) منزل کردند و آغاز دعوت نمود. هنوز هفته‌ای نگذشته بود که سیصد نفر از مردم بارفروش با او متفق و هم‌رای شدند. چون خبر آن جماعت در افواه ساری و جاری گشت، سعیدالعلماء* و علمای مازندران جمعی از تفنگچیان را به حفظ و حراست خویش گماشتند...

جماعت بابیه از بارفروش* بیرون شده در سوادکوه منزل کردند. پس از چندی دیگر باره مراجعت به بارفروش نمودند. سعیدالعلماء به عباس قلی‌خان لاریجانی شرحی از کیفیت و حالات آن جماعت بنوشت. چون آن کاغذ به وی رسید محمد بیک یاور را با سیصد تن تفنگچی لاریجانی به دفع ایشان روان داشت. محمد بیک بعد از ورود بارفروش به مناظرت آن جماعت برخاست. در سبزه میدان بارفروش (بابل) جنگ کرد و دوازده نفر از اصحاب باب کشته شدند و جماعتی نیز از مردم لاریجان زخم برداشتند.

چون ملاحسین و حاجی محمد علی* مقاتلت در میان شهر را خوش نداشتند، از میان جنگ، رزم‌کنان به کاروانسرای سبزه میدان رفتند و... سنگر بسته متحصن شدند. عباس قلی‌خان چون بدین منوال دید، خود جنگ آن جماعت را آماده شد و ملاحسین چون از ورود عباس قلی‌خان مستحضر گشت دید که با عدد اندک از عهده مبارزات بر نخواهد آمد به عباس قلی‌خان پیغام داد که:

«... اکنون که مردم این شهر به جاده حق قدم نمی‌نهند و جان و مال ما را مباح می‌دانند، ایشان را در قید جهل و خذلان می‌گذاریم و به جای دیگر می‌رویم.»

عباس قلی‌خان گفت: بهتر آن است که اگر حرفی دارید در خارج مازندران بگوئید و جماعتی از تفنگچیان گماشت تا آن جماعت را تا علی‌آباد برده از آن‌جا مراجعت کنند. لاجرم ملاحسین و حاجی محمد علی

و اصحاب ایشان از بارفروش بیرون شده و تفنگچیان نیز تا علی آباد با ایشان رفتند. بعد از مراجعت تفنگچیان، خسرو بیک قادیکلانی... گروهی را با خود یار کرده به طمع (مال) از دنبال ملاحسین و اصحاب او رفت و سر راه بر ایشان گرفت. ملاحسین خواست تا او را بی منازعت برگرداند خسرو بیک راضی نشده و طمع در اسب ملاحسین (بشرویه) کرد. ملاحسین آماده جنگ شد و او مردی دلیر و شمشیرزن بود. گفته اند گاهی چنان شمشیر می زد که از فرق تا ناف می درید. بالجمله نائرة قتال در میان ایشان افروخته گشت. ملاحسین ناگاه شمشیری حواله خسرو بیک نموده او را از پای در آورد و همراهان خسرو بیک را نیز به خاک هلاکت انداخت و بعد از آن فتح مراجعت نمود و از بیرون آمدن از مازندران پشیمان گشت و به شیخ طبرسی* پناه جست و خواست در آن اراضی سنگری برپا کند.

در این هنگام بزرگان مازندران، عزم سفر طهران کردند تا جلوس شاهنشاه ایران را تهنیت گویند ملاحسین... آسوده خاطر در قلعه طبرسی به ساختن قلعه پرداخته و برج آن را ده ذراع ارتفاع داد... و خندق عمیقی بر دور آن حفر کردند و خاکریزی در آن جا ساختند که با برج قلعه برابری نمود و سه مرتبه در دیوار و... به هر تفنگچی «شیر حاجی» بنا کردند و از قلعه برای عبور به خندق راه دادند... بالاخره دو هزار نفر از بابیه در قلعه حاضر و در همان خاکریز نشیمن داشتند و آماده جنگ بودند و در میان دیوار قلعه و خاکریز در هر چند قدم چاهی کنده بودند و در بن هر چاه نیزه ها و دیگر آلات قتاله از چوب و آهن نصب کردند و سر آن را با خاک و خاشاک بپوشیدند که اگر وقتی لشکری بدان قلعه شود به چاه افتد و هلاک گردد...

چون ملاحسین از این کارها فارغ شد، آغاز دعوت نمود و مردمان ساده دل را نوید داد که سال دیگر میرزا علی محمد باب، هفت اقلیم را به تصرف خود خواهد آورد و... بدین ترهات حیلت آمیز مردم بی حسب و نسب که مال دوست و جاه طلب بودند از دور و نزدیک به قدر دو هزار نفر گرد او جمع شدند. آنگاه حاجی محمد علی را حضرت اعلی* لقب نهادند. برای اوسرا پرده ای ساخته و او را در پس پرده نشیمن داد تا مردم او را کمتر ببینند و شوکت او روز به روز در خاطر بزرگتر آید. گویند روزی

حاجی محمد علی به جهت گرمابه رفتن از پس پرده بیرون آمده بر اسب خویش نشست تا به قریه‌ای که قلعہ بود رود. جماعت بابیه صف کشیدند با آنکه زمین همه گل بود، چون او را دیدند یکباره بر زمین افتاده و در میان آن گل، صورت‌ها بر زمین مالیدند و تا ایشان را رخصت نداد سر بر نداشتند.

... چون خیر جماعت بابیه در شیخ طبرسی و دراز دستی ایشان در نهب و غارت اطراف مازندران گوشزد شاهنشاه ایران گشت، فرمان داد که... لشکر آماده کرده بر ایشان بتازند و جهان از وجود آن جماعت بپزدازند. بزرگان مازندران... هر يك به خویشان خود نوشتند:

حاجی مصطفی خان به برادر خود آقا عبدالله/عباس قلی خان لاریجانی به محمد سلطان یاور/علی خان سوادکوهی به سوادکوه و هزار جریب آدم فرستادند... و کارپردازان دولت نیز به میرزا آقای مستوفی مازندران و سعیدالعلماء* و سایر بزرگان نوشتند.

... اول آقا عبدالله دوست نفر از مردم هزار جریب را منتخب ساخته با تفنگچی سورتی به ساری آمد و در آنجا میرزا آقا نیز از افغانه ساکن ساری و سوادکوه و ترک، جمعیتی فراهم کرده تا علی آباد رفتند و از مردم علی آباد جماعتی نیز امداد ایشان کردند... روز دیگر با لشکر به کنار قلعه شیخ طبرسی وارد شد و به ساختن سنگر و حفر ماریج پرداخت...

چون... سفیده صبح دمید، ملاحسین با جماعت بابیه بر سر طایفه گودار تاخته و در میان گیرودار، صدای تفنگ به گوش آقا عبدالله رسید. کسان خود را برداشته روانه شد... ملاحسین که از قتل گودارها پرداخت، بی ترس و باک به جانب ایشان بتاخت. جوانی از افغانه که از کسان آقا عبدالله و مردی دلیر بود سر راه به ملاحسین بگرفت... مدتی محاربه کردند. ناگاه پای اسب آن جوان به سوراخی فرو رفت و از اسب در افتاد و ملاحسین با کمال جلالت شمشیری بر وی زده، او را بکشت.

از جانب دیگر جماعت بابیه بر آقا عبدالله بتاختند و مبارزتی سخت دست داده، در آن نزاع سی نفر از تفنگچیان آقا عبدالله مقتول گشتند و باقی منهزم شدند. چون آقا عبدالله از يك پای لنگ بود به سرعت طی مسافت نمی توانست کرد. ناچار خود را به درختستانی رسانید.

ملاحسین... خود را به آقا عبدالله رسانیده و او را با تیغ دو نیمه کرد. لشکر او راه فرار پیش گرفتند و اصحاب ملاحسین پیاده و سواره از دنبال ایشان برفتند تا به قریه افرا وارد شدند. اول بار تفنگچیان را طعمه شمشیر ساختند. پس به کار اهل قریه پرداختند و اثاث و ذکورا و صغارا و کبارا تمامی را با شمشیر و خنجر پاره پاره کردند. پس از آن آتش بدان قریه زدند و اموال... ایشان را غارت کردند.

چون خبر این جلادت از جماعت بابیه در مازندران پراکنده شد و چنین ظلمی شدید و قتلی شنیع از ایشان شهرت یافت دل‌های لشکریان ضعیف شد و هر کس هر جا اقامت داشت در همانجا بماند. چون خبر قتل آقا عبدالله و غارت افرا، معرض شاهنشاه افتاد، شاهزاده مهدی قلی میرزا را به قلع آنها مأمور ساخت. به اتفاق جماعتی از بزرگان مازندران در سلخ محرم ۱۲۶۵ بیرون رفتند و عباس قلی خان لاریجانی مأمور شد که از راه دماوند و لاریجان به طرف آمل کوچ نماید و از آن جا... به رکاب شاهزاده حاضر گردد. بعد از رسیدن شاهزاده در زیر آب سوادکوه، گروهی از تفنگچیان هزار جریبی و جماعتی کرد و ترک بدو پیوستند و از آنجا کوچ نموده در قریه واسکس علی آباد، در خانه میرزا سعید فرود آمده، روزی چند به... کار و نظم کشور و لشکر پرداخت و جماعت بابیه را هیچ وقعی نمی‌نهاد و ایشان را لایق جنگ خویش نمی‌دانست. در این وقت برفی شدید آمد و هوا بسیار سرد شد. عساکر شاهزاده از بیم پروت هوا، هر کس به بیغوله‌ای خزیده و بی‌اندیشه دشمن بیارمیدند.

ملاحسین و حاجی محمد علی از حالت آن لشکر آگاهی یافتند. چون نیمی از شب پانزدهم صفر گذشت، ملاحسین با سصد نفر از بابیه از جان گذشته، به عزم شبیخون طریق واسکس پیش گرفتند و... به دستیاری مشک‌های فراوان از آب رودخانه گذشتند.

پس چند کس را از پیش روی خود روان کرد که به هر کس از لشکر شاهزاده برخوردند بگویند ما کسان عباس قلی خان سردار لاریجانی می‌باشیم و عباس قلی خان از قفای ما می‌رسد. این سخنان می‌گفتند و می‌رفتند و ملاحسین با اصحاب خود از قفای ایشان رهسپار بود تا آنکه به

قریهٔ واسکس و نزدیک سرای شاهزاده برسیدند. قراولان گفتند کیستید و از کجائید؟

گفتند: ما مردم سردار لاریجانی و اینک سردار است که از قفای ما می‌رسد.

به ناگاه ملاحسین چند نفر از مردم خود را بر سر کوچها (کوچه‌ها) بگماشت تا اگر کسی از لشکریان به مدد شاهزاده آید نگذارند. بعد اصحاب خود را گفت: چون به سرای شاهزاده رسیدیم فریاد به نوحه و ناله بلند کنید که: شاهزاده را کشتند. هر کس از مردم او اول این صدا بشنوند ناچار هراسناک شوند و راه فرار پیش گیرند. این بگفت و به درسرای شاهزاده آمد و گفت تا با تبر در سرای بشکستند و به درون خانه رفتند و با شمشیرهای کشیده با قراولان در آویختند و بسیاری از آنها را کشتند و آتش در آن سرای انداخته، تمام آن عمارت با بهاربندی که یک طرف آن بود و عمارت حسینه که در جنب آن بود، با جماعتی که در آن جاها مسکن داشتند، یکسره بسوختند و بعضی را هم کشتند و جسد ایشان را در آتش افکندند و جماعتی از تفنگچیان سوادکوهی که در سرای بیرونی شاهزاده جای داشتند بعضی کشته شدند و برخی راه فرار پیش گرفتند.

سلطان حسین میرزای پسر خاقان مبرور فتحعلی‌شاه و داود میرزای پسر ظل‌السلطان هم در آنجا کشته شدند و جسد هر دو سوخته و میرزا عبدالباقی مستوفی نیز به قتل رسید. اما ملاحسین و مردم او پس از این قتل و حرق، آهنگ سرای درونی و قتل مهدی‌قلی میرزا کردند... شاهزاده یک نفر از بایه را که از دیوار بالا رفته بود با گلوله تفنگ به زیر انداخت و یک نفر دیگر را هدف گلوله ساخت، لکن بر وی معلوم شد که با این جماعت جنگ نتواند کرد... در آن تاریکی شب و شدت برف به جانب بیابان گریخت. جماعت بایه هر چه در سرای او یافتند بردند... و بانگ ضجه و فریاد ایشان کوه و دشت را فرا گرفته بود. لشکر شاهزاده از هول و خوف، سروپای برهنه به جانب قلل جبال و صحاری پراکنده شدند به قسمی که ایشان را در آن هوای سرد مجال پوشش لباس نبود.

در میان این همه لشکر، چند نفر از مردم اشرف،* دیوارها را سنگر کرده به محارست خود مشغول بودند حاجی محمد علی با چند نفر از بایه

آهنگ ایشان کرد. مردم اشرف تفنگ‌ها بگشادند. از قضا گلوله بر دهان حاجی محمد علی آمد و جراحی برداشت. ناچار روی از جنگ برتافت. مردم اشرفی* دیگر باره... تفنگها باز کرده و چند نفر از بابیه را به خاک افکندند تا... روز روشن شد.

هیچکس از سرکردگان و لشکریان را یارای آن نبود که از کوهها فرود آیند. جماعت بابیه با آن قلیل مردم، مال و مواشی اهل قریه و اموال و ائقال شاهزاده و سپاه او را غارت نموده راه قلعه شیخ طبرسی پیش گرفتند. از قضا ششصد نفر از لشکر شاهزاده در سر راه ایشان بودند. چون دانستند که این جماعت را هنگام مراجعت است بی آنکه منازعتی شود فرار کردند. ملاحسین و... در مقر خویش مستقر شدند.

اما مهدی قلی میرزا بعد از فرار، نیم فرسنگ در میان برف و گل... ناگاه يك نفر از اهل مازندران که بر اسبی سوار شده بود به شاهزاده برخورد و او را بشناخت و بر اسب خود سوار کرده در گاوسرائی* رسانیده و خود بر اسب سوار شده به هر کس می رسید از زندگی و حیات شاهزاده مژده می داد... چون شاهزاده را دیگر قوه حرکت و پیکار نبود... شب در قادی کلا به سر برده... به جانب ساری شتافت و از این غائله چنان خوف و هراسی در مردم مازندران پدید آمد که در آن زمستان زن و فرزندان خود را برداشتند و از شهرستانها به کوهستانها فرار کردند.

مهدی قلی میرزا... به فراهم آوردن سپاه پرداخت... و از جانب دیگر عباس قلی خان با لشکر خود از لاریجان تا قلعه شیخ طبرسی تاخته و جماعت بابیه را به محاصره انداخت و به عرض شاهزاده رسانید... اگر شما را میل به تماشای این جنگ باشد تشریف بیاورید.

شاهزاده... بفرمود تا محسن خان سورتی... و جمعی از اقاغنه و محمد کریم خان اشرفی*... به جانب او روان شدند و خلیل خان سوادکوهی و مردم قادی کلا را حکم داد تا به او پیوستند و ایشان چون جلالت بابیه را مشاهده کرده بودند... عباس قلی خان را گفتند:

رزم این جماعت را سهل مگیر! بی آنکه سنگری ساخته شود جنگ نتوانیم کرد.

عباس قلی خان گفت: ما هرگز در برابر هیچ لشکر، سنگر نخواهیم

یست.

بالجمله در این وقت بابیه از بهر آنکه سردار و جماعت او را غافل و مغرور کنند چنان می زیستند که پنداری در قلعه طهرسی هیچ کس نیست و گاهگاهی از... فروتنی پیامی می فرستادند و طلب امان می کردند.

چون روزی چند بدینگونه گذشت، شب دهم ربیع الاول... قبل از طلوع صبح، ملاحسین، چهارصد نفر تفنگچی... منتخب کرده... مانند دیو دیوانه و گرگ گرسنه از دروازه غربی قلعه تا کنار لشکرگاه براند... در این وقت لشکر در خواب بود که ناگاه بابیه در آمدند... با تیغهای آخته بر لشکر سواد کوهی و هزار جریبی تاخته... ایشان را منهزم ساختند و هزیمتیان را برداشته به میان سپاه قادیکلار بردند... و تمام این افواج را چون گوسفندان که از گرگان رمیده باشند به سنگر لاریجانی بردند و خانه ها که لشکریان از چوب ساخته بودند آتش زدند. چون صبح شد از نعره گیرودار بابیه چنان دل لشکریان ضعیف شد که دوست را از دشمن نمی شناختند و یکدیگر را هدف گلوله می ساختند.

عباس قلی خان در خفیه گاهی تفنگ می انداخت. محمد سلطان یاور نیز در لشکرگاه مردم را به جنگ ترغیب می کرد. ناگاه جمعی از اصحاب ملاحسین به او رسیدند. گمان کرد که لشکر شاهزاده اند. فریاد کرد که این مردم بی دین را بکشید. هنوز سخن در دهان او بود که او را به تیغ پاره پاره کردند. در این گیرودار هشتاد نفر از بابیه نیز مقتول گشت. بعد از این واقعه، ملاحسین که در سر راه کیمین کرده بود به میان لشکر راند.

میرزا کریم خان اشرفی و آقا محمد حسن خان لاریجانی، با چند نفر از تفنگچیان اشرف، در کنار لشکرگاه سنگری ساخته بودند که تا زنده باشند فرار نکنند و از آتشی که بابیه (روشن) کرده بودند فضای حربگاه روشن بود که ملاحسین و اصحاب او دیده می شدند.

میرزا کریم خان به آقا محمد حسن گفت: سواری را که دستار سبز بر سر دارد، نگاه کن. این بگفت و تفنگ خویش را بگشاد. گلوله بر سینه ملاحسین آمده در دم آقا محمد حسن نیز تفنگ خود را رها کرد و آن گلوله بر شکم او آمد. با این دو جراحت صعب از اسب نیفتاد و اصحاب خود را امر به مراجعت داد. با اینکه تفنگچیان اشرفی از دنبال او گلوله ها انداخته و

جماعتی از اصحاب او را به خاک افکندند، ملاحسین هیچ اضطراب نکرده آهسته آهسته گفت: «باید به قلعه شیخ طبرسی رسید»

چون صبح طالع شد، میرزا کریم خان اشرفی بر سر دیواری برآمده اذان گفت تا اگر لشکر، کسی در آن حوالی باشد فراهم شود. عباس قلی خان و چند نفر دیگر بعد از شنیدن اذان وارد لشکرگاه شدند و مقتولین را مدفون ساختند و سر هشتاد نفر از کشتگان بابیه را به بارفروش و دیگر بلدان مازندران فرستادند...

اما ملاحسین تا دروازه قلعه شیخ طبرسی چنان رفت که از اصحاب او کس ندانست او را جراحی رسیده. در میان دروازه از اسب افتاد و او را به نزدیک حاج محمد علی بردند. پس ملاحسین گفت: ای مردم! چنان ندانید که من مرده‌ام، تا چهار روز دیگر زنده خواهم شد و سر از قبر بیرون خواهم کرد. مبادا از این آئین باز گردید و دست از جنگ باز دارید و دامن حضرت اعلی را که حاج محمد علی باشد رها نکنید... به خاصان خود گفت نعش مرا در جایی دفن کنید که هیچکس از قلعگیان نداند. این بگفت و درگذشت. پس جسد او را در زیر دیوار مرقد شیخ طبرسی، با جامه و شمشیر، به خاک سپردند و سی نفر دیگر از جراحات یافتگان بابیه هم در قلعه بمردند...

آنگاه از قلعه بیرون شده به لشکرگاه رفتند و دیدند که اصحاب ایشان را سر از بدن جدا کرده‌اند. آنها نیز هر یک از لشکریان را که مدفون بودند از خاک بر آوردند و سرهای ایشان را بر سر چوب‌ها بلند نمودند و به طرف دروازه غربی قلعه نصب کردند و تن‌های ایشان را در بیابان افکنده، کشتگان خود را مدفون ساختند و مراجعت نمودند.

شاهزاده مهدی قلی میرزا قبل از آنکه از شبیخون بابیه و شکستن عباس قلی خان... آگاه شود با لشکری... از شهر ساری، عازم قلعه شیخ طبرسی گردید. چون قدری طی مسافت کرد، مکتوب عباس قلی خان با چند نیزه سر از جماعت بابیه رسید. شاهزاده... چنان دانست که فتح قلعه شیخ طبرسی بسیار سهل است، در رفتن تعجیل نمود تا... به پل قراسوی علی آباد رسید.

... پس شاهزاده چهار روز در کیاکلا اطراق کرد و لشکری تازه فراهم

کرد. روز پنجم... با سپاه پیاده و سواره به کنار قلعه شیخ طبرسی آمد و بدن‌های کشتگان خود را سوخته و بعضی را نیم‌خورده جانوران و سرهای ایشان را بر سر چوب‌ها دید که از پیش روی قلعه مانند درختان پیدا بود. خوفی عظیم در دل او جای کرده روا ندانست که بی‌سنگری و حصنی در کنار آن قلعه توقف کند. از آن جا به قلعه کاشت رفته، عباس قلی‌خان را ملاقات کرد و سه روز در آنجا بوده به فراهم کردن سپاه می‌پرداخت آنگاه حکم نمود تا سنگری محکم در کنار قلعه شیخ طبرسی ساخته و هر جانبی را به جماعتی سپرد. پس لشکریان... برجهای محکم افراختند چنانکه از فراز آن مساحت قلعه بایبه را هدف گلوله ساختند. و ایشان را عبور از میان قلعه دشوار شد.

چون کار به این جا رسید، حاجی محمد علی حکم داد تا در شب‌های تاریک، خاکریزهای پس قلعه را چنان مرتفع کردند که دیگر میان قلعه مشهود نبود و اصحاب او آسوده در میان قلعه آرمیدند در این موقع شاهزاده... دو عراده توپ و خمپاره و قورخانه استدعا نموده... فرستادند و یک نفر از مردم هرات فشنگی تعبیه کرد، آتش زده... هفتصد ذراع مسافت را طی کرد به میان قلعه می‌افتاد و خانه‌هایی که بایبه از چوب و خس و خاشاک ساخته بودند آتش می‌زد. از جانب دیگر، گلوله توپ و خمپاره در میان قلعه مانند تگرگ می‌بارید. حاج محمد علی چون این بدید... در میان خاکریز قلعه منزل کرد و اصحاب او در میان نقب‌هایی که کنده بودند، رفته، هیچکس را از توپ و خمپاره آسیبی نبود.

در این وقت جعفر قلی‌خان بالارستاقی هزار جریبی، جانب غربی... را که نزدیک قلعه بود در عرض سه روز برجی عظیم بنا کرد. روز چهارم کسان او خواستند قدری بیاسایند شاهزاده از آن عجله که داشت فرمان داد تا راه سنگر پیش گیرند و کار سنگر را به اتمام رسانند. سربازان از خستگی به گوشه‌ای می‌گریختند. جعفر قلی‌خان و میرزا عبدالله با سی و پنج نفر سرباز روانه سنگر شدند... و سربازان ایشان نیز بعد از ورود به برج از خستگی خوابیده، بایبه که از دور و نزدیک نگران بودند چون قلت عدد و غفلت ایشان را دانستند دوستانه از راه خندق بیرون شده ناگاه صیحه زنان یورش بردند... با شمشیرهای کشیده بر

جعفرقلی خان حمله بردند و چند زخم بر وی زده، او خود را به میان خندق برج انداخت.

بابیه به طهماسب قلی خان - برادرزاده اش - حمله برده، يك نیمه سر او را با تیغ جدا کردند. در این گیرودار اصحاب حاجی محمد علی از فراز قلعه گلوله فراوان انداختند تا مبدا از لشکرگاه کسی به مدد ایشان آید. پس از قتل طهماسب قلی خان و جراحت جعفرقلی خان، بابیه به قلعه خویش رفتند و وقت عبور جعفرقلی خان را در میان خندق یافته او را زخم تیری بر پهلو زده بگذشتند... جعفرقلی خان را از خندق بر آورده... به طرف ساری فرستاد تا مداوا کند. مهدی قلی میرزا... کس فرستاد تا او را به لشکرگاه برگردانیدند از این شدن و آمدن... در آن شب درگذشت.

چون مدت محاصره قلعه شیخ طبرسی و جلادت جماعت بابیه به چهار ماه کشید، شاهنشاه به اهل مازندران خشم فرموده، سلیمان خان افشار را فرمان داد تا با لشکری خونخوار به جانب مازندران روان شد. سلیمان خان... حکم داد تا اطراف قلعه را گرفتند و از دو طرف به حفر زمین و نقب قلعه مستعد گشتند و با یکدیگر قرار گذاشتند که نقب‌ها را از خندق و خاکریز بگذرانند به يك دفعه آتش زنند و تمامت لشکر به یکبار یورش برند... اول نقب غربی را آتش زدند... و نقب دیگر را که از جانب شرقی بود آتش زدند... لشکر شیپور کشیده از چهار طرف یورش بردند. طایفه بابیه هر کس که از لشکر نزدیک می شد به ضرب گلوله و زخم تیغ از خود دفع می کردند.

میرزا کریم خان اشرفی با جمعی از مردم اشرف... علمدار لشکر را به ضرب گلوله به خاک افکندند. میرزا کریم خان خود علم را برداشته، دلیرانه تا پای برج برفت... در این موقع معلوم شد که آذوقه قلعه‌گیان تمام شده چند روز دیگر از شدت گرسنگی تباه خواهند گردید یا پناه خواهند آورد... ترك یورش کردند و از طرف بابیه چون هر خبر که حاجی محمد علی آورده بود به کذب و دروغ بود بر اصحاب معلوم افتاد و از این عقیدت سستی گرفتند اما هیچکس را یارای سخن گفتن نبود چه... او را می کشتند. لاجرم بابیه به جان آمدند و از پی چاره می کوشیدند نخستین... آقا رسول... از خود سی مرد جنگی داشت از شاهزاده امان طلبید او را امان

داده... وی... مردم خود را برداشته روانه لشکرگاه گشت چون به لشکرگاه نزدیک شد يك نفر لاریجانی بی اجازت شاهزاده او را هدف گلوله ساخته و دیگر تفنگچیان به سوی او و مردم او تفنگها انداختند و جمعی را مقتول ساختند.

چند نفر که زنده ماندند به سوی قلعه مراجعت کردند. بایه گفتند که شما مرتد شدید... اکنون قتل شما واجب افتاد. پس همگی را به قتل آوردند.

بعد از آن رضاخان که به جماعت بایه پیوسته بود... از شاهزاده امان خواست.

در این ایام چنین اتفاق افتاد که شاهزاده و عباس قلی خان در یکی از بروج قلعه رفته بودند و جماعت بایه به جانب آن برج پیوسته گلوله می انداختند از قضا گلوله‌ای از شکاف تنه درختی بگذشت و بر شانه عباس قلی خان آمد و مجروح ساخت. اما هیچ از جلادت او کاسته نشد.

پس از این واقعه، علف و آذوقه بایه یکباره رو به تمامی آورد به طوری که علف زمین را هر چه یافتند بخوردند و هر چه درخت در قلعه بود پوست و برگ آن را قوت خود کردند و از آلات و ادوات چرم هر چه داشتند نیم جوش ساخته خوردند و هر قدر استخوان در قلعه بود سوزانیده و با آب مخلوط کرده خوردند و اسب ملاحسین را که با ضرب گلوله‌ای مرده بود به خاک سپرده بودند، در آورده، گوشت گندیده‌اش را با استخوان به قسمت بردند با این همه دست از جنگ برنداشتند.

لشکریان در طرف غربی قلعه... از بهر خود قلعه‌ای بنا نهادند... و جسری از چوب بر خندق بسته بودند. ناگاه سه نفر از بایه صیحه زنان بر آن قلعه برآمده حمله بردند میرزا عبدالله از خوف، آن جسر چوبی را به میان خندق افکند. بایه راه عبور نیافتند و مراجعت کردند... اما آن يك نفر که بر فراز برج بود، هر که عزم او می کرد، با شمشیر دو نیمه می ساخت.

پس از این واقعه، دیگر در قلعه شیخ طبرسی، برگ درخت و علف زمین و استخوان و چرم تمام شد و راه فرار مسدود گشت. ناچار جماعت بایه زنهار طلبیدند.

مهدی قلی میرزا گفت: هرگاه توبه و انابه کنید و به مذهب اثنی

عشریه در آنید از مال و جان در امان خواهید بود.

عهدنامه نوشتند... حاج محمد علی با دوست و چهارده نفر از جماعت بابیه که باقی مانده بودند به اردوی شاهزاده روانه شدند... و شب را به صبح آوردند. روز دیگر شاهزاده... بزرگان ایشان را احضار داشتند... سخن از مذهب به میان آمد... باز مزخرفات چندی می گفتند.

اگرچه شاهزاده حکم به قتل ایشان نداد ولی از بس لشکر رنج دیده و از ایشان بسیاری کشته گشته... دل بر قتل بابیه نهادند... چون شاهزاده دید که نمی تواند لشکر را ممانعت از قتل بابیه بنماید آن جماعت را حاضر کرده يك يك را شکم درید، الا عددی قلیل که به میان جنگلها گریختند...

شاهزاده حاج محمد علی و چند نفر از سران را محبوس داشته به قلعه شیخ طبرسی در آمدند و از استحکام برجها و خاکریزها و چاهها و راهها که ساخته بودند تعجب کرد و اموال منهبیه که از مردم و شاهزاده برده و در قلعه بود برداشته و هر چه را مالکی بود پس داد و... به بارفروش آمد.

سعیدالعلماء و دیگر اهالی بر قتل حاجی محمد علی و بزرگان بابیه فتوی دادند و گفتند: بازگشت ایشان در شریعت مقبول نباشد و تمام را در سبزه میدان بارفروش مقتول ساختند.

در این فتنه از جماعت بابیه هزار و پانصد نفر به معرض تلف در آمدند.

تلخیص از ص ۳۵ تا ۵۹ فتنه باب - اعتضادالسلطنه

افزوده‌ها

- * قلعه طبرسی: ۱۲ میلی بابل - نزدیک رودخانه تالار
- * مزار شیخ طبرسی: در کنار رود تالار در سه فرسنگی شهر بابل - میان بابل و ساری.
- چند ماه، سنگر بایبان بود.
- * ملاحسین بشرویه: [معروف به: اول آمن، در یکی از جنگهای قلعه طبرسی به تیر تفنگ عباس قلی‌خان لاریجانی یا آقا محمد حسن لاریجانی و کریم‌خان اشرفی به خاک هلاک افتاد] ۱۱۲ فتنه باب. در ربیع الاول ۱۲۶۶ ه. ق.
- * محمد حسن بشرویه: [سیدالشهداء در قلعه طبرسی پس از هلاک ملاحسین. سمت ریاست جنگی بایبه و لقب ساختگی سیدالشهدا و عمامه سبز او را به ارث برد و در جزو قلعه‌گیان به قتل رسید.
- حاج محمد علی معروف به حضرت اعلی شد.
- سید علی محمد باب را حضرت اعلی می‌گویند.
- * برادر سید حسین یزدی: گلوله توپ سرش را برد.
- * ملا محمود خونی: در طبرسی کشته شد.
- * میرزا محمد علی قزوینی: شوهرخواهر طاهره قره‌العین بود در قلعه طبرسی کشته شد و طاهره در تهران بازداشت و در تهران کشته شد.
- * محمد علی بارفروشی: قدوس.
- میرزا جانی کاشانی مقام او را از باب بالاتر می‌دانست. هنگام گرویدن به باب ۲۷ سال داشت. در ۱۲۳۹ ه. ق در بارفروش به دنیا آمد او هیجدهمین و آخرین فرد بود که به باب ایمان آورد و از طرف باب به (نقطه آخری) ملقب شد در قلعه شیخ طبرسی با دیگر بایبان از سوی مهدی قلی‌خان، عموی ناصرالدین شاه، دستگیر شد. سعیدالعلما هم محمد علی بارفروشی را به طلبه‌ها و غلام خود می‌سپرد. آنان او را می‌کشند و در سبزه‌میدان بارفروش = بابل، جسدش را به آتش می‌کشند (۱۲۶۵ ه. ق.)
- * اشرف: (بهشهر) کنونی، اشرفی = بهشهری.
- * گاوسرا: طویله گاو - گاوداری و نام آبادنی در اطراف رودسر - لنگرود
- * سعیدالعلما: ملا محمد سعید بارفروشی. از بزرگان علمای امامیه قرن سیزده هجری قمری معاصر با شیخ مرتضی انصاری و از شاگردان شریف‌العلمای مازندرانی بود. در فقه و

اصول سرآمد همگان و مورد احترام شیخ انصاری، مورد توجه ناصرالدین شاه و از مخالفان سرسخت شیخیه بود. قتل عام، کشتار و سوزاندن بایان به دستور او انجام شد و در ۱۲۷۰ وفات یافت.

سفرنامه شمال - چارلز فرانسیس مکنزی

کا پیتان چارلز فرانسیس مکنزی در ۱۸۵۸ نخستین کنسول انگلیس در شمال و تا سال ۱۸۶۰ در گیلان بود. او در تهیه گزارشی برای دولت خود، از رشت به استرآباد سفر کرد و ره‌آورد این گشت و گذار دور و دراز سفرنامه‌ای است که در آن از آداب و خلق و خوی مردم گیلان و مازندران، راهها، آبادی‌ها نیز سخن رفته است و مکنزی در جای جای این سفرنامه از بی‌مهری‌های مسئولین امور نسبت به خوا بگاه و خوردنی‌ها، و از دروغ‌گوئی برنجکاران و گیله‌مردان در دادن ارقام و آمار نادرست! و از گل ولای آزار دهنده کوره راههای گیلان و مازندران می‌نالد و از ناسزاگوئی‌ها به گیله‌مردان دیارمان شرم نمی‌دارد!

در این سفرنامه می‌نویسد که (میرزا ابراهیم) نام در استخدام وی بوده است از همین روست که از سفرنامه شمال، صدای میرزا ابراهیم، گاهگاه به گوش می‌رسد! (سفرنامه استرآباد و مازندران و گیلان)

سفرنامه شمال در سال ۱۳۵۹ به کوشش منصوره اتحادیه (نظام مافی) از سوی نشر گستره منتشر شد.

بابی‌ها

هنگامی که بابی‌ها قیام کردند (۱۲۶۵ هـ - ق) در موضعی در دوازده میلی «بارفروش» در نزدیک مقبره شیخ طبرسی در کنار رودخانه تالار سنگر بسته بودند. عده آنها کم بود ولی بسیار متعصب بودند و با عزمی راسخ عده‌ای از مأموران دولت را به قتل رساندند و سپس آذوقه تهیه کردند تا در صورت محاصره بتوانند مقاومت کنند. تعداد آنها به مرور افزایش یافت و از ۵۰ نفر به پانصد نفر رسید. اکثر افراد جدید از سوادکوه بودند و یکی از آنها به امیر تبرداری موسوم بود. چون اسلحه طرف توجه او تیر بود. آقا عبدالله سورتیج با دویست نفر تفنگچی هزار جریب، حمله را آغاز کرد. روز بعد بابی‌ها به اردوی او شبیخون زدند و تقریباً چهل - پنجاه نفر از سربازان را کشتند و بقیه سربازان به ساری فرار کردند. این خبر به تهران رسید. دستور صادر شد که با قوای بیشتری به بابی‌ها حمله کنند. سرکرده آنها عباس قلی خان بود که در اولین تیراندازی، ملاحسین (بشرویه) رئیس بابی‌ها را کشت. این شخص قبل از اینکه فوت کند حاجی محمد علی بارفروش (بارفروشی) را جانشین خود اعلام کرد و تقاضا کرد که وی را با همه سلاحهای جنگی اش دفن کنند. بعد از مرگش بابی‌ها یکبار دیگر به قوای دولتی حمله کردند و آنها را عقب راندند. این قیام اکنون صورت جدی به خود گرفته بود. مهدی قلی میرزا با ۲۰۰۰ نفر سرباز توپخانه و خمپاره به مقابله آنها اعزام شد و در محلی به نام واسکس که تقریباً سه کیلومتر با شیخ طبرسی فاصله داشت سنگر گرفت ولی شب، بابی‌ها، به اردوی وی حمله کردند و او فقط توانست از پنجره فرار کند. دهکده آتش گرفته بود و دو نفر از شاهزادگان - داود میرزا و عمویش صاحبقران میرزا - در این آتش سوزی جان دادند. عده زیادی از سربازان نیز کشته شدند. مهدی قلی میرزا مدتی فراری شد و خودش را به استرآباد رساند مهدی قلی میرزا بعد از اینکه سپاهیان خود را از نو جمع‌آوری کرد مجدداً به بابی‌ها حمله کرد و آنها را محاصره کرد. ولی آنها با وجود اینکه گرسنه بودند و مهمات کافی نداشتند دو ماه مقاومت کردند تا بالاخره

شاهزاده که متوجه شده بود قادر نیست آنها را وادار به تسلیم کند و ممکن است از نو شکست بخورد پیام می‌دهد که اگر از مواضع خود خارج شوند و به آرامی بخش شوند آنها را آزاد خواهد گذارد. بابی‌ها قبول کردند و تقریباً دوست نفر آنها خود را تسلیم کردند ولی آنها را خلع سلاح کردند و در سبزه میدان که بین باغ شاه و شهر قرار دارد سوزاندند.

قیام بابی‌های مازندران بدین صورت پایان یافت. ص ۱۰۲ تا ۱۰۴

* * *

رودخانه تجن... در شرق جاده، ساختمانی مدور و آجری به نام گنبد شاطر دیده می‌شد. می‌گفتند شاه عباس، شاطری داشت که فوق العاده سریع می‌دوید. یکبار که شاه از اشرف به ساری می‌رفت با او شرط می‌بندد که اگر همه راه را به سرعت اسب او بدود دخترش را به زنی او بدهد. شاطر همه راه را می‌دود. کمی قبل از اینکه به محل معهود برسند شاه که می‌بیند شاطر موفق خواهد شد، شلاق خود را زمین می‌اندازد و به شاطر می‌گوید آن را بردارد. هوا خیلی سرد بود و باد می‌وزید. شاطر که سخت عرق کرده بود وقتی می‌ایستد از سرما فلج شده همانجا می‌افتد و جان می‌سپارد. شاه عباس دستور می‌دهد به یادبود این شخص که اینگونه بیهوده او را از بین برده بود گنبدی بسازند.

ص ۱۳۱ سفرنامه شمال - مکنزی

افزوده‌ها

* بارفروش (باروشه ده) = مامطیر = بابل

* محمد علی بارفروش... و نام و القاب دیگر کسان بابی‌ها، در بخش فتنه باب و نقطه الکاف آمده است.

* [کمی پس از قتل باب‌الدین، طرفدارانش علم طغیان برافراشتند. بسیاری از مواضع مستحکم را در مازندران گرفتند و شجاعانه جنگیدند چندان که پس از نبردهای طولانی و با کمک قوانی بسیار متفوق، دولت توانست آن بلوا را سرکوب کند. از بعضی از مواضع دیگر که چندان مستحکم نبود مانند زنجان ماهها در برابر توپ‌های سپاه شاه دفاع کردند...]

[... به وی (ناصرالدین شاه) قبولانند که بین افراد افواج، کارمندان دولت، پیشخدمتهای خاصه، روحانیون، و محافظین و به طور کلی در هر منزل، از اعضای این فرقه وجود دارد... حتی همسر صدراعظم را که از اهالی مازندران بود متهم به بابی بودن کردند... شاه که از اطراف و جوانب با ترس و وحشت احاطه شده بود... بسیاری دیگر از طرف حاجی علی (سنگدل جلاد...) به بایبگری متهم شدند و اموالشان به غارت رفت در ولایات نیز حکام به کشتار دسته جمعی دست زدند...] سفرنامه بولاک

گیلان
کتاب جوانان.
کریم کشاورز

گیلان کریم کشاورز، در ۱۵۲ صفحه از سوی انتشارات ابن سینا در اردیبهشت سال ۱۳۴۷ خورشیدی برای جوانان تألیف شده است
شادروان کریم کشاورز، در این کتاب کوچک پر مایه، از هیچ چیز گیلان فروگذار نکرده است و بیست و یک قطعه عکس و یکی دو نقشه گیلان، بر رونق نوشته‌های کتاب نیز افزوده است.

حمله روس‌ها به گیلان

در قرن هیجدهم شمال ایران و به خصوص گیلان - که دارای بندرگاهی بالنسبه مناسب چون انزلی بوده - از لحاظ اقتصادی اهمیت ویژه‌ای پیدا کرد. گیلان صادر کننده ابریشم و میانجی بین روسیه و دیگر نواحی ایران بود و تجارت فیما بین روزه روز از طریق گیلان گسترش بیشتر می‌یافت.

به سبب انتقال پایتخت به تهران نیز توجه دولت مرکزی به گیلان افزون گردید و سلاطین قاجار غالباً رجال مهم دولت و شاهزادگان با اعتبار را به حکومت گیلان منصوب می‌کردند. به گفته تاریخ قاجار در سال ۱۲۱۸ هـ (۱۸۰۳ - م) عده‌ای از عساکر روس را، اشپخدر (تسی تسیانوف - فرمانده روس) ... در ۱۲ کشتی برای فتح رشت اعزام کرد و ایشان وارد انزلی شده و عازم فتح رشت گردیدند ولی میرزا موسی منجم‌باشی لاهیجی حاکم وقت گیلان در پیر بازار با ایشان جنگ کرد و ۱۰۰۰ نفر از روسیان کشته شده، باقی با رنج فراوان در انزلی سوار کشتی شده، به باکو بازگشتند.

افسانه‌ای در گیلان معروف است که روسیان در آن حمله از «گرده داره» درخت گرد نتوانستند تجاوز کنند و هر که پیشتر آمد، خشک شد! ... یکی دیگر از رویدادهای مهم آن زمان، طاعون بزرگ سال ۱۲۴۶ هـ ق بوده که رشت را به صورت شهر مردگان در آورد و گیلان را ماتمکده ساخت. در همان سال فتحعلی‌شاه...]

افزوده‌ها

* [تا سه یا چهار سال اخیر منصب حکومت لنگرود و رانکوه در خانواده منجم‌باشی موروثی بود میرزا موسی پسر کوچک میرزا صادق در ۱۲۱۲ هجری از طرف فتحعلی‌شاه... بعدها به حکومت گیلان رسید و قوای روس را در ۱۸۰۵ در (پبله‌دار بن) منهزم نمود.

پس از حاج آقا بزرگ و پسر کوچکش میرزا عبدالباقی و... میرزا مهدی خان، وزیر یا حاکم و یا نایب حکومت گیلان گردیدند [گیلان رابینو ص ۴۰۰]

* از سیزده میدان لنگرود - که چشم‌انداز خانه منجم‌باشی در لنگرود بود، اثری نیست اما، خانه منجم‌باشی که از بناهای تاریخی لنگرود است هنوز هم - ۱۳۶۶ شمسی - بر پا ایستاده است

* پیران شهر لنگرود، منجم‌باشی حاکم لنگرود را به یاد دارند. بازماندگان منجم‌باشی هنوز هم در لنگرود زندگی می‌کنند.

* (دوره اول جنگهای بین ایران و روس در سال ۱۲۱۸ هجری (۱۸۰۴ میلادی) شروع شد و دولت ایران... گرفتار يك سلسله جنگهای شوم گردید) عباس اقبال - تاریخ ایران ص ۷۷۱

* دیوشل (دوشل - دوشل devšal) کنار جاده لاهیجان به لنگرود... منجم‌باشی لنگرودی در این دهکده کاخی ساخته و طرح باغی را ریخته است. او بنای این کاخ و باغ را از افتخارات خود می‌داند. این باغ می‌تواند با تمام باغ‌هائی که من در ایران دیده‌ام رقابت کند... این باغ در پای کوهی مشجر واقع شده و جویبارهای کوچکی که از کوه سرازیر می‌شود از درون جونی... در وسط باغ می‌گذرد... گل‌های زیبای فراوانی در آن دیده می‌شود (رابینو - گیلان ص ۳۶۳)

* [(... و منجم‌باشی که حاکم موروثی لنگرود بود فیما بین حاکم و جمعیت واسطه بود به جانی منتهی نشد بالاخره خود سیه‌دار (محمد ولیخان سیه‌دار - سیه‌سالار - تنکابنی) به مسجد رفته مردم را ساکت کرد ...]

رابینو - مشروطه ص ۲۸

* حکومت لنگرود از منجم‌باشی گرفته شد و از تهران به مشکوئالسلطنه واگذار شد

(بازماندگان مشکوئالسلطنه تا سالهای اخیر نیز در لنگرود زندگی می‌کردند) پاینده

* [(مشکوئالسلطنه وقتی که به لنگرود رسید به تحریک منجم‌باشی و آقا شیخ محمد واعظ: (بدر شادروان نجم‌الدین ابوالحمد لنگرودی) جمعی بر ضد او قیام کردند)] رابینو - مشروطه گیلان

تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران
در دوره معاصر

تألیف سعید نفیسی

زنده یاد سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران را از آغاز سلطنت قاجارها تا پایان جنگ نخستین با روسیه را با نثری روان و شیوا و با مقدمه‌ای گرم و گیرا فراهم آورده است. این کتاب در مرداد ماه ۱۳۳۵ شمسی از سوی انتشارات مؤسسه مطبوعاتی شرق منتشر شده است

(بخش ۱)

وقایع گیلان و دریای خزر (جنگ ایران و روس در زمان فتح علی شاه و عباس میرزا)

[در ۱۲۲۰ در زمانی که لشکریان ایران در آذربایجان گرفتار جنگ با روسیه و لشکریان ژنرال تسی تسیانف بودند خبر رسید که در گیلان نیز حوادثی روی داده است بدین معنی که ژنرال تسی تسیانف برای اینکه نگذارد همه نیروی ایران در یک جبهه به کار مشغول شود يك تن از افسران زیردست خود سرهنگ (شف ت SHEFT) نام را که از بهترین فرماندهان وی بود مأمور کرد که به یاری ناوگان دریای خزر به گیلان ببرد و (دوازده کشتی) نیرو در کرانه‌های دریا، در خاک طالش پیاده کردند و از آنجا به بندر انزلی (پهلوی امروز) حمله بردند. نگاهبانان چون یارای برابری نداشتند به رشت گریختند و لشکریان روس، انزلی را متصرف شدند و از آنجا به سوی رشت رهسپار گشتند.

میرزا موسی منجم پاشی لاهیجی که حکمرانی گیلان را داشت، عده‌ای از لشکریان را مجهز کرد و در پیره بازار سنگر بستند و مقاومت کردند و جنگ سخت در گرفت و در نتیجه هزار تن از سربازان روسی کشته شدند و بازمانده آن لشکر به انزلی برگشتند و بر همان کشتی‌ها سوار شدند و راه روسیه را پیش گرفتند.

در آن موقع مرداب انزلی و خلیج آن کاملاً مهیای کشتی رانی نبوده و قسمتی از خلیج را شن گرفته بود و تنها در حدود ۱۲ کیلومتر از دهانه مرداب، راه رفت و آمد کشتی‌ها را داشت و تنها کشتی‌های کوچک می‌توانستند از آن بگذرند و کشتی‌هایی که روس‌ها با خود آورده بودند برای حمل سربازها و توپ‌هایشان کافی نبوده و به همین جهت در بازگشت دچار زحمت بسیار شدند. بدینگونه لشکرکشی روس‌ها به گیلان نتیجه‌ای نداد و در جبهه‌های دیگر مانع از عملیات سپاهیان ایران نشد.

[فتحعلی شاه به گیلان رفت زیرا که لشکریان روس از راه دریا به آنجا حمله برده بودند و فرمانده ایشان، ژنرال زاوالیشین بود. اما پیش از آنکه شاه به آنجا برسد، مردم گیلان، خود آن لشکریان را شکست داده بودند. این لشکرکشی روس‌ها ۳۳ روز طول کشید.

تسی تسیانف که می‌خواست حکمران باکو را به تسلیم وادارد. خواست نخست وی را از یاری (ئی) که ممکن بود از گیلان به او برسد محروم کند و در ۱۸۰۵ = ۱۵ ربیع‌الاول ۱۲۲۰ ژنرال زاوالیشین را فرستاد بندر انزلی را بگیرد.

در (اول ژوئیه = ۴ ربیع‌الثانی) پیره‌بازار را گرفت و در آنجا سنگر ساخت و از راه چنان دشواری رهسپار رشت شد که از هر سو دشمنان بر او حمله می‌بردند و چون بیشتر اسب‌های توپخانه‌اش مردند. سربازان ناچار توپ‌ها را خود می‌کشیدند و سپس روس‌ها جان بدر بردند و به پیره‌بازار برگشتند.

به زودی گرما و ناسازگاری هوای گیلان، بیماری در میان لشکر روس انداخت و ناچار در ۲۷ و ۲۸ ربیع‌الثانی از انزلی رفتند...]

تاریخ ایران - دوره قاجاریه

تألیف رابرت گرنٹ واتسن
ترجمه: وحید مازندرانی

این کتاب حاوی وقایع تاریخی از ابتدای قرن نوزدهم تا سال ۱۸۵۸ میلادی است.

مؤلف برای خوشایند خوانندگان انگلیسی می‌نویسد:
«درباره حوادث جنگهای بین روسیه و ایران ترجیح داده‌ام به اظهارات
بی طرفانه اروپائینی که دخالتی در جنگ نداشتند ولی اطلاعات خود را از
افسران و اسیران روسی و از ایرانیان دریافته‌اند اتکاء نمایم»
این کتاب در ۱۳۴۰ شمسی از سوی انتشارات امیرکبیر منتشر شده
است.

(بخش ۲)

جنگ ایران و روس در زمان فتحعلی شاه...

[در این موقع فرمانده روس در صدد بر آمد که از سواحل گیلان به ایران وارد شود. و از آنجا پایتخت را مورد تهدید قرار دهد، اما او تمام موانع چنین کاری را کاملاً در نظر نگرفته بود. کشتی روس در بندرگاه کوچکی به نام انزلی که بر خلیج میلط است لنگر انداخت. سربازانش آن محل را گرفتند و فرمانده آنها از آنجا قصد کرد رشت را که شهر عمده گیلان است تصرف کند. مرداب انزلی، دوازده میل وسعت دارد و قسمت عمده‌ای از آن به قدری کم عمق است که فقط کشتی‌های کوچک می‌توانند از آنجا عبور کنند و این کار را هم باید با چنان دقتی انجام داد تا در گل ولای که پیوسته از رودخانه پیره بازار فرو می‌ریزد، گیر نکنند، بنابراین گذشتن از مرداب به وسیله کشتی امکان‌ناپذیر بود و قایق‌های کافی نیز برای حمل سربازان و لوازم و اسلحه به خشکی فراهم نبود.

فرمانده روس ناچار تصمیم گرفت نفرات خود را از دور مرداب عبور دهد ولی راه باتلاقی آن حدود به قدری صعب‌العبور بود که با نهایت سختی امکان داشت توپ را از آن گذرانید.

جنگل‌های انبوهی بین انزلی و شهر مهم گیلان واقع شده است. در بین جنگل‌ها گیلک‌ها آماده بودند که به موقع مهاجمان را گلوله باران کنند.

مبارزه‌ای دشوارتر از این را نمی‌توان به تصور آورد زیرا به هیچ وجه آسان نبود که فرماندهی بتواند نیرو و تدارکات و تویخانه خود را از میان زمین‌های باتلاقی و پر گل در جلو شهر رشت بود، عبور بدهد، در نتیجه جای تعجب نیست وقتی که گیلک‌ها از کمینگاه شروع به حمله کردند.

قوای روس به هرج و مرج اجتناب‌ناپذیری دچار شدند و به آنها دستور رسید که به بندر انزلی بروند و از آنجا هم با کشتی عقب‌نشینی کردند و اگر قول ایرانیان قابل اعتماد باشد مقداری توپ و لوازم جنگی باقی گذاشتند...

افزوده‌ها

* اردوگاه به صحنه آشفته‌گی غیر قابل تصویری تبدیل شد. سربازان توپچی‌ها، سوارها، قاطرها، اسب‌ها همه بر روی تپه کوچکی بودند که در نزدیک آن گودال بود. برای دوستان بیشتر جا نبود...

فرمانده سبکسر قوای ایران، حتی از احتیاط معمولی قراردادن دهانه توپ به سمت دشمن غفلت کرد...

در همان موقع روس‌ها به اردوگاه ایران نزدیک شدند و چون مقاومتی ندیدند آنچه در راه ایشان بود از بین بردند. افراد ایرانی روی تپه، به سمت همقطاران خود در پائین تپه تیراندازی کردند. آتش توپخانه روس... بام‌های گاله‌پوش = (پوشالی) قلعه را آتش زد و شعله‌ها زیاد شد و سیصد تن طعمه حریق شدند. گلوله به گردن سروان کریستی خورد... فرمانده روس (کوتلارفسکی) دو تن را مأمور کرد که او را مقتول سازند.

لشکر ولیعهد (عباس میرزا) به کلی تار و مار شد. توپ‌های او از بین رفت و خود به تبریز بازگشت.

* یک سال گذشت. با آنکه روس‌ها در اروپا خیلی گرفتاری داشتند توانستند وضع مساعدی در برابر نیروهای ایران فراهم کنند.

لنکران هدف حمله جدید روس شد و پس از نبرد سختی آن شهر را گرفتند ایرانیها می‌گویند در آن جنگ پنج هزار تن از دست دادند.

... و در محلی به نام گلستان، در اکتبر ۱۸۱۳ بین ژنرال رینشف و عباس میرزا عهدنامه گلستان امضاء شد.

* ... و روسیه تعهد کرد که در موقع مناسب ولیعهد را برای رسیدن به تخت شاهی یاری کند.

* (آقا محمدخان، مرتضی قلیخان را در سال ۱۱۹۵ در ماه رمضان مأمور تسخیر گیلان کرد. بعد از چهل روز کار جنگ به وساطت میرزا صادق منجم‌باشی لنگرودی و آقا محمد صالح لاهیجی خاتمه یافت و هدایت‌الله‌خان اظهار انقیاد کرد.

در سال ۱۱۹۷، گیلان مورد حمله آقا محمدخان شد و هدایت‌خان به شروان رفت. در ۱۲۰۱ هدایت‌الله‌خان از شروان دوباره به گیلان آمد و آقا محمدخان، مصطفی‌خان دولو را با ۶۰۰۰ کس به دفع او مأمور ساخت و در پیره بازار جنگ نمود و به انزلی فرار کرد و به تیریک

تن طالش کشته شد. در این سال مصطفی خان مأمور طالش شد مردم طالش زن و فرزند را به سالیان فرستادند و مردم سالیان آنها را نپذیرفتند و آن جماعت در میان دریا سرگردان بودند. تفتنگیان گیلانی اموال و ائقال آنها را تصاحب کردند... روسها وارد انزلی شدند میرزا موسی منجم‌باشی لاهیجی در پیره‌بازار یا (شفت) جنگ نمودند ۱۰۰۰ تن کشته و بقیه فرار نمودند.

(تاریخ گیلان - بهاء‌الدین املشی) میزان.

* میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام، دانشمند میهن‌پرست دربار فتحعلی‌شاه قاجار و وزیر عباس میرزا نایب‌السلطنه، نویسنده و شاعر نامدار روزگار قاجار، در اندوه شکست ایران و استیلای روس بر بخشی از خاک میهن ما، قصیده غم‌انگیزی دارد:

[روزگار است آنکه گه عزت دهد گه خوار دارد / چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد
 مهر اگر آرد بسی بیجا و بی‌هنگام آرد / قهر اگر دارد بسی ناساز و ناهنجار دارد
 لشکری را گه به کام گرگ مردم خوار خواهد / کشوری را گه به دست مردم دمدار دارد
 گه به تبریز از بطرز بورگ اسبهی خونخوار راند / گه به تفلیس از خراسان لشکری جرار دارد]

قائم‌مقام شاعر، ثنائی تخلص می‌کرد و در ۱۲۵۱ هـ.ق - به دستور محمد شاه قاجار و به سعایت حاج میرزا آقاسی، در باغ نگارستان تهران، این صدراعظم کاردان ایران را خفه کردند.

* پیربازار: [چندین روز فاصله پیربازار تا انزلی را بر روی یخ رودخانه عبور کنند ص ۵۰... و یک راه فرعی هم از رشت به پیربازار که بندر وصول عوارض رشت می‌باشد کشیده شد ص ۱۵۲ گ - رابینو]

تاریخ بیداری ایرانیان

ناظم الاسلام کرمانی
به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی

به سال ۱۲۸۰ هـ ق در کرمان بدنیا آمد شاگرد میرزا آقاخان کرمانی شد. در ۲۸ سالگی به تهران آمد. در واقعه رژی و انحصار تنباکو در شمار طلاب تجددخواه در آمد. بعد از استقرار مشروطیت به کرمان رفت و در ۱۳۳۷ هـ ق در آنجا درگذشت. تاریخ بیداری ایرانیان در ۱۳۴۹ از سوی بنیاد فرهنگ ایران منتشر شد.

* گیلان و انقلاب مشروطه

* سه شنبه ۷ ذی الحجة الحرام ۱۳۲۴ هـ.

مذاکرات امروز مجلس در چند امر بود:

۱ - در مسئله امیر اسعد * حاکم تنکابن پسر سپهدار که يك نفر از اهل علم را چوب زده است برای امر انتخاب و آن شخص آقا شیخ محمد نامی است که حکم صدراعظم و مکاتیب علماء را برده است نزد حاکم که باید و کلاً را انتخاب و روانه داریم. امیر اسعد گفته بود این حرف چیست؟ ... و حکم کرده است آقا شیخ محمد را چوب مفصلی زده اند. بعضی می گویند ریش او را هم بریده است.

۲ - شکایت از پسر دیگر سپهدار اقتدار السلطنه * که يك نفر سید نوکر خود را چوب زده و کشته است برای اینکه مطالبهٔ مواجب خود را نموده است

* شنبه ۲۸ محرم ۱۳۲۷ هـ

شنیدیم که امروز از رشت تلفن شده است:

شیخ علی زرگر را در رشت، در حالتی که در بالای منبر حمایت از دولت کرده است به قتل رسانیده اند، و نیز مسموع گردید آقا میرزا مهدی * پسر شیخ فضل الله * اجناس و گندم و برنج املاک پدرش را فروخته پول نقدی به دست آورده، سی نفر تفنگچی مهیا و با خود هم دست کرده و مخارج آنها را متقبل شده است و آنها را برداشته وارد رشت شده است و رفته بالای منبر و نیز مسموع گردید از رشت تلفن کرده اند یا مشروطیت را بدهید و یا آمادهٔ جنگ باشید. ص ۳۰۰

* راهپورت رشت:

عصر یوم دوشنبه ۱۶ محرم سه ساعت و ربع به غروب مانده، هفت نفر گرجی به ریاست معزالسلطان رشتی وارد باغ مدیریه (جنب شهر و متعلق به مدیر الملک) می شوند. به طرف عمارت می روند. سردار افخم و میرزا

فتح الله خان وزیر مالیه و اعزازالممالك و مستشار دفتر و سردار همایون و سردار معتمد و حاج میرزا خلیل برادر شریعتمدار مشغول (آس بازی) بودند و يك نفر پیشخدمت مخصوص هم ایستاده بوده است. حاجی میرزا خلیل که چشمش به معزالسلطان می افتد از ورود او به این عده گرجی ها خائف شده فوراً بیرون می آید. سردار همایون و سردار معتمد هم بیرون می آیند. سردار افخم از این حرکت وحشت نموده از اطاق بیرون دویده خود را به پای معزالسلطان انداخته می گویند هر چه بخواهید می دهم از قتل من بگذرید. معزالسلطان با عصای خود او را کنار نموده فوری از طرف گرجی ها چند گلوله به او می زند و به درک واصل می شود مستشار دفتر و اعزازالممالك و آن پیشخدمت مخصوص هم به سردار ملحق گردیده رهسپار دوزخ می گردند ولی وزیر مالیه چون در فضای بیت التخلیه رفته بود جان به سلامت در می برد. این بود واقعه باغ مدیریه.

اما در شهر قبل از وقوع این واقعه، چهل و پنج نفر از مجاهدین گرجی روسیه به ریاست میرزا محمد علیخان تبریزی و میرزا حسین خان کسمانی رشتی، اطراف عمارت حکومتی ایستاده بودند و حین وقوع واقعه، حمله به ارك می برند. از طرف قزاق و سرباز به مجاهدین شلیک نمودند. (عده نظامی قریب هفده نفر بوده لیکن زاید بر دویست نفر در ارك حاضر نبودند.) و نهایت مقاومت را هم نمودند اما مجاهدین با شدت و حرارت مشغول مدافعه می شوند. چون اهل ارك کار را سخت دیده، سه تیر توپ (شرینل) به طرف جمعیت خالی می کنند لهذا گرجی ها با پومپ = (بمب؟) ارك را آتش می زنند. چون جمعی هم تلگرافخانه را سنگر نموده بودند مجبوراً به آنجا (پومپ) انداخته آتش می زنند لهذا اهل نظام تسلیم می شوند. اهالی ارك فرار کرده... عده مقتولین تحقیقاً معلوم نیست. سی و پنج نفر می گویند. تمام دولتیان تسلیم شده امنیت گرفتند. قریب ۲۰۰۰ تفنگ از دولتیان گرفته شده است سیصد قبضه پنج تیر است. نعش سردار و سایرین را چهار نفر حمال به قبرستان (خواهر امام) برده دفن کردند و دو نفر از مجاهدین هم که مقتول شده بودند با نهایت احترام جنازه آن ها را برداشته... محترماً مدفون داشتند.

* چهارشنبه دهم صفر ۱۳۲۷ هـ

دیگر آنکه شیخ علی رشتی که سال گذشته مدیر انجمن اتحادیه بود این ایام رفته بود به رشت او را کشته‌اند برای اینکه يك وقتی مستبد بوده است.

افزوده‌ها

* امیر اسعد و اقتدار السلطنه، پسران محمد ولیخان تنکابنی سپهدار (سپهسالار اعظم دوره مشروطه) بودند و پس از مشروطه، در نهضت جنگل نیز، پای آنان در براندازی خیزش جنگل در میان بود، اقتدار السلطنه را، سردار اقتدار نیز می‌گفتند.

* آقا مهدی پسر شیخ فضل‌الله نوری از مشروطه‌خواهان بود.

[می‌گویند: «آقا شیخ مهدی» پسر مشروطه‌خواه «شیخ فضل‌الله نوری» در پای دار

برای مرگ پدر شادی می‌کرد]. اطلاعات پنجشنبه ۱۳ آذرماه ۱۳۵۴

* شیخ فضل‌الله نوری، نخست مشروطه‌خواه و سپس (مشروع)‌خواه شد و مشروطه‌خواهان پیروز او را دستگیر کردند. شیخ ابراهیم زنجانی نماینده دوره یکم مجلس شورای ملی، دادستان دادگاه، شیخ فضل‌الله را به اعدام محکوم کرد و حکم در میدان توپخانه (میدان امام خمینی کنونی - ۱۳۶۷) اجرا شد. اعضای دادگاه شیخ فضل‌الله نیز اینان بودند:

[۱ - شیخ ابراهیم زنجانی - ۲ - میرزا محمد مدیر روزنامه نجات ۳ - سردار بهادر بختیاری ۴ - سید محمد معروف به امام‌زاده ۵ - نصرالله‌خان خلعتبری اعتلاء‌الملک ۶ - جعفر قلی‌خان ۷ - عبدالحسین خان سپانی وحیدالملک ۸ - عبدالحمید خان یمین نظام ۹ - میرزا علی محمدخان مجاهد ۱۰ - احمد علی‌خان مجاهد.

هیأت مدیره عالی انقلاب که رأی دادگاه را تأیید کرد ۱ - محمد ولیخان تنکابنی سپهدار اعظم، ۲ - علی قلیخان سردار اسعد (بختیاری) ۳ - مرتضی قلیخان صنیع‌الدوله ۴ - سید حسن تقی‌زاده ۵ - میرزا حسن خان وثوق‌الدوله ۶ - ابراهیم حکیم‌الملک (حکیمی) ۷ - صادق مستشارالدوله ۸ - عبدالحسین سردار محبی ۹ - سلیمان‌خان میکده ۱۰ - حاج سید نصرالله تقوی ۱۱ - حسین قلی‌خان نواب ۱۲ - میرزا محمد علی‌خان تربیت]

اطلاعات ۱۳ آذرماه ۱۳۵۴

مشروطه گیلان - یادداشت‌های رابینو

به انضمام وقایع مشهد در ۱۳۳۰ هـ ق = ۱۹۱۲

ه. ل. را بینو در ۱۸۷۷ در لیون فرانسه به دنیا آمد. پدرش کارگزار امور بانکی لیون در لندن بود که در ۱۸۸۱ م معاون نمایندگی اسکندریه شد و پیش از تأسیس بانک شاهنشاهی در ایران - ۱۸۸۹ میلادی مدیریت نمایندگی قاهره را بر عهده داشت.

رابینو کار خود را با سمت منشی‌گری پدرش آغاز کرد و بعد در اداره راه تهران - قم به کار پرداخت. سلطان‌آباد و کاشان را دید و بعدها ۶ ماه در مشهد ماند و از راه قوچان - عشق‌آباد به اروپا بازگشت، پس از چندی برای گشایش شعبه بانک به کرمانشاه آمد. ساوه و همدان و قصر شیرین و بعد لرستان و کردستان را دید و در ۱۹۰۶ م (۱۳۲۴ هـ) به مدیریت نمایندگی بانک در رشت منصوب شد و بخش‌های وسیع گیلان را دید. از رشت تا گنبد قابوس رفت و بعدها به دنبال کار اداری. مأمور مراکش و کازابلانکا شد.

نوشته‌های گوناگون را بینو بسیار و شیوه کار این انسان بزرگوار و شیفته فرهنگ و تاریخ گیلان حیرت‌انگیز است.

رابینو در هر زمان، در میان پژوهندگان ایرانی و غیر ایرانی آشنا با فرهنگ و تاریخ ایران، از اعتبار و احترام ویژه‌ای برخوردار است.

نام را بینو با نام گیلان، پیوند جاودانه دارد. اینک فرازی چند از یادداشت‌های (مشروطه گیلان را بینو). هزار نسخه از این کتاب در سال ۱۳۵۲ و ۳۰۰۰ نسخه در ۱۳۶۸ به کوشش محمد روشن از سوی کتابفروشی طاعتی رشت انتشار یافت.

گیلان و انقلاب مشروطه

عضد السلطان دوباره به حکومت گیلان منصوب است. عموم اهالی تلگرافاً از شاه خواهش کردند که از بستگان نزدیک خود را برای حکومت نفرستد. ص ۳

۱۷ نوامبر: شیخ محمد واعظ* در لاهیجان در مسجد نسبت به بایبه بد گفت. شب در کوچه به او چوب وافر زدند. ص ۳
روضة خوانهای محلی شهر رشت دو فرقه هستند. يك دسته مشروطه طلب و اینجا غالباً اهل عراق و سایر ولایات هستند ولی دسته دیگر مستبد که غالباً گیلک و اهل شهر رشت اند. مشروطه طلبان از روضه خوانها مستبدین را تعاقب می کنند که در منبرها بد از مشروطه نگویند. ص ۲۲ و ۲۳

حکومت لنگرود از منجم باشی* گرفته شد و از تهران به مشکوة السلطنه* واگذار شد. چون به آنجا رسید مردم شوریدند و دو نفر کشته شدند. ص ۲۸

مشکوة السلطنه وقتی که به لنگرود رسید به تحریک منجم باشی و آقا شیخ محمد واعظ، جمعی بر ضد او قیام کردند مشکوة السلطنه به امیدی که مردم را بترساند تیر تفنگ به هوا زد. مردمان فوراً داخل خانه شدند زلف های زنها را بردند و مشکوة السلطنه را روی یابو گذاشته میان بازارها گردش دادند و بعد، از یابو پائین کشیده چوب زدند و در انجمن رشت علامت های چوب خوردن خود را به وکلانشان داد. ص ۲۹

تعرفه (رای انتخابات) را هریک طغرا به پانزده هزار دینار (۱۵ ریال) خرید و فروش می کنند. بزازی که جزو مجاهدین بوده است محبوس شد لهذا میرزا حسین خان کسمانی* و سایر مجاهدین به مجلس رفته که او را خلاص کنند. فراش ها به میرزا حسین خان سیلی زدند فوراً مجاهدین قفقازی و غیره را احضار کرد تا تلافی کند. وزیر مالیه چون این مسئله را شنید میرزا حسین خان را احضار کرد به فراش باشی، مفاخر الملک عنبرخواهی کرد. ص ۴۱

حاجی آقا بزرگ (رشتی) جهت ممانعت انتخابات در مسجد جامع از برای کسی فاتحه گرفت. انتخابات اسباب تمسخر شد. خیلی از تعرفه به اسم ارامنه وزن فاحشه بیرون آمد این مسئله از اشخاصی بوده است که می‌خواستند انتخابات را تزییع کنند. ص ۴۲

بعضی از اصناف می‌گویند شریعتمدار و حاجی محمد رضا به تقلب انتخاب شدند.

خبر قتل اتابک رسید ص ۴۷

انجمن رشت قرار داد که من بعد مالکین رسومات ذیل را دیگر نگیرند همه جواز عروسی رعایا که در ابتدا يك کله قند بود و به پنجاه تومان رسیده بود و همچنین تقدیمی تخم مرغ - کلش* و جاروب. حاجی امام جمعه در ضد این مسائل خیلی حرف زد. بدو گفتند بایستی قبول بکنی چاره نیست. ص ۵۰

مشکوة السلطنه که يك سال بود از برای گرفتن حکومت لنگرود کوشش می‌کرد به حکم امیر اعظم چوب خورد. ص ۵۸

به حکم انجمن‌ها، پستخانه و تلگرافخانه رشت و گمرک انزلی بسته شد. علانیه در کوچه‌ها به شاه فحش می‌دهند. ص ۱۶

امیر اعظم به شاه تلگراف کرد که مطیع و فرمانبردار شاه هستم... این تلگراف در دست تقی زاده* (سید حسن تقی زاده - مرحوم) افتاده و او به امیر اعظم تلگراف کرد که من تلگراف شما را به تمام روزنامجات درج خواهم کرد. ص ۶۲

ایضاً تلگرافی از مجتهدین کربلا رسید که هر کس بر ضد مشروطیت حرکت کند محاربه با امام کرده است. ص ۶۵

اسم مشروطه دیگر در گیلان برده نمی‌شود. ص ۶۹

کرکانرودی‌ها می‌گویند ماها با دولت دعوائی نداریم ولی سردار امجد را به حکومت قبول نداریم. ص ۷۰

سپهدار مشروطه طلب شد و سوارها از تنکابن به لنگرود و در جاهای دیگر از برای تشکیل انجمن فرستادند. ص ۷۴

سربازها زود متفرق شدند مجاهدین از آنها دو توپ گرفته و به در خانه آنها زدند و بعضی جاهای دارالحکومه را آتش زدند. مجاهدین در

کوچه‌ها تیر به هوا انداخته تا مردم را بترسانند و از سربازها اسلحه گرفتند. عده دیگر از مجاهدین به مدیریه بمبی انداختند. ۲۰ نفر کشته شدند. ص ۷۵

هر که بر ضد مشروطه بود در کوچه‌ها به قتل می‌رسانیدند. می‌گویند یکصد و پنجاه‌الی دوست نفر در کوچه و شبانه در خانه‌ها به قتل رسانیدند. ص ۷۶

شریعت‌مدار مجبور شد که سی و شش هزار تومان بدهد تا او را از کشتن معاف دارند. معزالسلطان روز عید وارد قزوین شد و شیخ الاسلام* را کشتند. ص ۷۷

بعضی از مجاهدین را سپهدار به قزوین احضار کرد. مظنه خیال تهران دارد. حکومت گیلان و مازندران را شاه بدو داد و قبول نکرد. ص ۷۹
ظل سلطان یکصد هزار تومان نقد داد. صبح دیگر عازم انزلی شد. ص ۸۲

چند روز قبل سپهدار، کسمانی را به تهران احضار کرد. ص ۸۳
حسین قلی‌خان طالش می‌گویند که راه را بسته که نگذارد قشون ملی برسد. ص ۸۴

از طرف ایالت حکم شد در رشت هر کس اسم شب ندهد می‌توان او را کشت. ص ۸۸

لیانازوف - ۲۱ نوامبر ۱۹۰۶ مالاچی‌های انزلی در تلگرافخانه متحصن شدند و گفتند هر چه ماهی صید کردیم بایستی مال خودمان باشد. تاکنون لیانازوف هر ماهی سوف* را یکشاهی به آنها می‌دادند. ص ۱۰۰

فدائی‌ها دو مجلس دارند یکی عمومی و در انتظار و یکی مخفی که دارای قانون‌های سخت است. ص ۱۰۲

افزوده‌ها

* خانواده منجم‌باشی: هنوز هم در لنگرود زندگی می‌کنند

* مشکوتی‌ها: تا سالهای اخیر در لنگرود بودند.

* شیخ محمد واعظ: بزرگ خاندان ابوالحمد لنگرودی و اکنون آرامگاه او در گورستان لنگرود (وادی)، در سمت چپ در ورودی است در کنار قبر نجم‌الدین ابوالحمد لنگرودی.

* میرزا حسین کسمائی: شاعر انقلابی گیلان، در مشروطه گیلان و خیزش جنگل کوشا بود.

* کلش Kolaš = کولوش Kuluš ساقه برنج از محل برش به بالا. غذای دام، پوشش بام‌های پوشالی، جارو و...

* تقی‌زاده (سید حسن تقی‌زاده) از سران نامدار مشروطه، انقلابی مشهور و همگام ستارخان و باقرخان، بعدها در رژیم پهلوی سناتور و... تقی‌زاده از مردان دو چهره است. دولتمرد بد نام و پژوهشگر دانشمند و محقق صاحب نظر و نامدار!

* لیانا زوف: روسی صاحب قرار داد شیلات و صید ماهی‌های (حرام) از روزگار قاجار

به بعد

* سوف: از ماهی‌های معروف دریای خزر - در شرق گیلان سیبیک Sibyak گویند و

قوریاغ و کولی و ماهی ریز می‌خورد. گیلانی‌ها خوراک این ماهی را دوست دارند.

* شیخ الاسلام قزوین: (آقا میرزا حسن شیخ الاسلام قزوین بود. بر سر راه قزوین تهران (نزدیک به قزوین) بنای نیمه ویرانی برپاست می‌گویند مدفن شیخ الاسلام قزوین است.

* [۲۸] رمضان ۱۳۴۰ به زیارت مرحوم میرزا حسن شیخ الاسلام قزوینی که از کثرت

..... و حالا دارای گنبد و بارگاهی باشکوه هستند رفتیم که در ۵ فرسخی قزوین واقع

است برای اینکه من در حال حیات این امام‌زاده را مکرر زیارت کرده اقلأ صد شب هم با هم...

عارف قزوینی - دیوان ص ۲۵۶

سردار جنگل - ابراهیم فخرائی

کتاب (میرزا کوچک خان - سردار جنگل)، تاریخ قیام مردم گیلان، به پیشگامی کوچک جنگلی، در آخرین سالهای سلطنت شاهان قاجار است که ابراهیم فخرائی همراه و همگام میرزا، تألیف کرده است.

جنگلی‌ها، برای راندن امپریالیسم انگلیس و روسیه تزاری و براندازی حکام و رژیم بدنام قاجار، برخاستند، اما با خانسالاران خونخوار دو سوی گیلان روبرو شدند و این دلیر مردان، در هر دو میدان مردانه جنگیدند و سرانجام در ایران به (نخستین جمهوری) نیز رسیدند، اما در فراز فیروزی، همراهان یکرنگ ناهماهنگ شدند و شرنگ شکست را چشیدند و پای سردار سپه (رضاخان) را به میان کشیدند!

(سردار جنگل)، نخستین کتاب مستند از قیام جنگل است که در سال ۱۳۴۴ شمسی، پس از سالها سکوت و فراموشی، در خلوت پردگیان خیزش‌های ایرانی - پس از قیام جنگل - راه یافت و از روی بسیاری از نهفته‌های تاریخی پرده برداشت.

جنگ ماکلوان*

[... مقامات روسی بعد از شکست مفاخر به سراغ «نصرت‌الله خان طالش» می‌روند این شخص که با القاب امیر مقتدر و ضرغام السلطنه شهرت داشت... عنوان نایب‌الحکومگی قومنات را به منظور دفع جنگلی‌ها پذیرفت و مہیای کارزار شد و برادرش سالار شجاع را به مقابله با جنگلی‌ها فرستاد و با آنکه ضیابر (مرکز گسکر) را غارت نمود و آتش زد. توفیقی نصیبش نگشت و به طالش برگشت!

قونسول روس تصمیم گرفت قزاق‌های روسی را که در بی‌رحمی شهرت داشتند به سرکوبی جنگلی‌ها بفرستد و بدین منظور سیصد قزاق زبده، همراه پنجاه تن قزاق ایرانی که دست کمی از همقطارهای روسی نداشتند تجهیز و با مهمات کافی به فرماندهی ابوالفتح خان یاور به جنگل فرستاد. این عده از کسما* گذشته از راه اشکلن به طرف ماکلوان پیش رفتند... جنگ بین آنها در گرفت. جنگلی‌ها در تپه‌های گسکره سنگربندی کرده و عده‌ای پشتشان را از ناحیه کمر محافظت می‌کرد و در جناح چپ آنها (گلونده رود) غیر قابل عبور بود و مقابلشان جاده ماکلوان به ماسوله واقع شده که خط حرکت مهاجمین بود. با اینکه تعداد مجاهدین از هفتاد نفر تجاوز نمی‌کرد و مهاجمین سنگرهای دفاعی را به شدت می‌کوبیدند مع‌هذا در پناه تپه‌های گسکره که مسلط به جاده ماکلوان است و ابراز شجاعت افرادی مانند:

علیشاه قزاق و بالام پاتاوانی و انام آبکناری و خالو میرزاعلی و دیگران، بعد از ساعت‌ها زدو خورد، شکست به نیروهای اعزامی رسید به قسمی که فقط ۱۳۴ نفر توانستند به صومعه‌سرا برگردند، بقیه یا کشته و یا زخمی و یا اسیر شدند. جنگلی‌ها مقداری اسب و اسلحه به غنیمت گرفتند و بدین طریق جنگ ماکلوان نیز به پیروزی جنگلیها پایان پذیرفت:

ص ۶۲ و ۶۳

خلع سلاح پادگان رشت

[۰۰۰] در خصوص پیوستن نظامیان دولت و قواء تأمینیه گیلان به نیروی انقلاب مذاکراتی بین دو گروه در جریان بود. نظمیه (شهربانی) تسلیم شد و رئیس ژاندارمری کلنل فتح علی توپچی ثقفی، تکلیف انقلابیون را پذیرفت و نام افرادش را ژاندارم ملی گذاشت و فقط گفتگو با فرماندهان قزاق تا ۲۴ خرداد = ۲۷ رمضان ۱۳۳۸ طول کشید و آخرین مذاکره - بعد از ۶ ساعت - در خانه امجدالسلطان، بدون اخذ نتیجه به پایان رسید.

سحرگاه روز سه شنبه ۲۵ خرداد، صدای شلیک پیاپی تفنگ و مسلسل و خمپاره از ناحیه مرکزی شهر، خفتگان از همه جا بی خبر را بیدار و بعد از ساعتی همه فهمیدند که جنگ بین انقلابیون و نیروی قزاق آغاز شده است و انقلابیون تصمیم به خلع سلاح نیروی قزاق گرفته‌اند.

تمرکز نیروی دولت در حیاط تلگرافخانه فعلی بود که آن وقت قزاقخانه نامیده می‌شد و پیش از آن دارالجکومه یا (در خانه) نام داشت. این محل از چند طرف محاصره و تیراندازی شروع گردید. سرهنگ حاجی علی خان طاهری رئیس سوار نظام که در کنار صیقلان رودبار* استقرار داشت به مجرد شروع جنگ عده ابوابجمعی‌اش را برداشته به لاهیجان گریخت و در حدود چهار ساعت جنگ بین پیاده نظام دولت و قواء انقلاب ادامه داشت.

در این مدت دوبار قزاق‌ها از درب بزرگ قزاقخانه مقابل مهمانخانه ایران فعلی برای شکستن محاصره، هوراکشان حمله کردند و هر دو بار با دادن تلفات عقب نشستند در این هنگام که معرکه قتال به حد کافی گرم بود صدای چند تیر توپ به گوش رسید و معلوم شد که انقلابیون با آوردن یک توپ و نصبش در مقابل شهربانی، به داخله قزاقخانه شلیک می‌کنند و طولی نکشید که پرچم سفید بر افراشته شد و مدافعین تسلیم گردیدند.

مهاجمین، به قزاقخانه ریخته نفرات را یک یک خلع سلاح و نعش کشته شدگان را که به هفتاد تن می‌رسید خارج و به خاک سپردند.

فرماندهان قزاق همگی دستگیر و بازداشت شدند، کمیته انقلاب تصمیم به محاکمه و مجازاتشان گرفت و با مخالفت میرزا منصرف شد...

پیشروی و عقب‌نشینی قواء دولت

قواء دولت بر اثر ضعف جبهه‌ها کم‌کم به رشت نزدیک شد و چون نیروی سرخ پایداری جدی نمی‌کرد لذا در ۳۰ مرداد ۹۹ شهر را تخلیه و به سمت خمام و پیربازار* عقب نشست. قواء دولت به مجرد ورود به رشت به تعاقب فراریان پرداخت. بر اثر عکس‌العمل شدید انقلابیون، در دو نقطه مزبور مجبور به عقب‌نشینی شدند و از رشت خارج گردیدند و در این ماجرا دو گلوله توپ به شهر رشت اصابت کرد.

در مرتبه دوم که حمله آغاز گشت و شهر رشت مجدداً به تصرف در آمد قواء دولت از خمام و حسن‌رود نیز گذشت. هنوز نیروی انقلاب متمرکز در فومن و لاهیجان از این عقب‌نشینی‌ها اطلاع نداشت. گوسف، رئیس تأمینات نظامی یک سرباز روسی را که از واقعه شکست آگاهی به هم زده و برای همقطاراناش تعریف می‌نمود تیرباران کرد بعداً قسمت لاهیجان از راه حسن‌کیاده* و قسمت فومن از راه پسیخان* و کناره‌های مرداب به اردوی عقب نشسته پیوستند.

پیشروی قواء دولت تا خمام و پیربازار با موفقیت انجام گرفت و صدای توپ و مسلسل طرفین همه جا شنیده می‌شد مع هذا پیش قراولان قزاق به خانم حوریه - محلی نزدیک غازیان رسیدند. خالو قربان در پیربازار مجروح و خالو میرزا علی کشته شده بود و در این هنگام یک کشتی جنگی روسی از پشت حسن‌رود در محلی موسوم به انارکله* (انارستان) نیروی مهاجم را به توپ بست و تعدادی سرباز پیاده نمود. جنگ وارد مرحله حساس شد و از هر سو آتش و مرگ می‌بارید.

از اتریاد همدان که تعدادشان به هفتصد نفر بالغ می‌شد چیزی باقی نماند و خون کشته شدگان، مزارع برنج و کشتزارها را رنگین می‌ساخت استاروسلسکی فرمانده کل قواء دولت، فرمان عقب‌نشینی داد. شهر رشت بلافاصله تخلیه شد و تعداد زیادی از ساکنینش دسته‌جمعی شروع به فرار

کردند. فرار رشتی‌ها بی‌علت نبود چه از تلافی نیروی سرخ نسبت به خود بیمناک بودند این بیم از آنجا سرچشمه می‌گرفت که هنگام رانده شدن سرخ‌ها از شهر، عده‌ای به عقب دارانشان حمله ور شده، جمعی را خلع سلاح و عده‌ای را کشته بودند... به این مهاجرت سریع و برق‌آسا نام فاجعه نهاده شد زیرا مهاجرین حتی موفق نشدند پول‌های نقد و موجودی در صندوق‌ها را بردارند... و یا فرزندان و بستگانشان را از خطرات با خبر کنند. مادر از فرزند و خواهر از برادر بی‌اطلاع و دیوانه‌وار پیاده و سواره راه قزوین را در پیش گرفتند. عده‌ای از مهاجرین به علت سرما و نداشتن وسایل زندگی حتی گرسنگی تلف شدند کسانی که در رشت ماندند چند تن از افراد سرشناس را نزد فرماندهان ایرانی گسیل داشتند تا مگر توجه‌شان را به عدم تعرض به اهالی و انصراف از گرفتن انتقام جلب کنند... درخواست نمایندگان مردم شهر پذیرفته شد و تعرضی به کسی به عمل نیامد.

اسرائی که قواء دولت با خود به قزوین آورد میانشان جمیل بیک ترک و نصرت بیک رئیس ستاد ارتش سرخ آذربایجان دیده می‌شدند و همچنین چند تن از افراد منتسب به جنگل.

در تمام مدتی که قواء دولت و انقلاب با هم رویرو بوده و می‌جنگیده‌اند نظامیان انگلیس مخصوصاً بعد از تخریب پل منجیل، به هیچ وجه داخل در نبرد نشده و فقط دستور بگیر و ببند به زمامداران مسئول ایرانی می‌داده‌اند.

فرمانده ایرانی سرخ (احسان) بعد از استقرار مجدد در رشت بیانییه زیر را صادر نمود... [ص ۲۶۳]

افزوده‌ها.

ماکلوان: آبادی - در غرب گیلان - در همسایگی گسکره و فومن. (بر سر راه فومن - ماسوله.)

* درجه یاوری ابوالفتح خان یاور: درجه سرگردی

* [ضایبر - گسکر - کسما - گسکره - اشکلن کلرم - گلونده رود (رودخانه) ماکلوان، ماسوله پاتاوان (واسته به فومن - صومعه سرا) - صومعه سرا] نام روستاها و آبادیهای پست و بلند در غرب گیلان منطقه جنگلی و کوهستانی در کنار هم.

* صیقلان: از توابع شفت و صومعه سرا

صیقلان رودبار: اطراف رشت.

* پسیخان: غ گیلان. در کنار آتشگاه ۶/۵ کیلومتری رشت در جاده جمعه بازار خاستگاه محمود پسیخانی، رهبر نقطویان یا پسیخانیان (۸۰۰ هجری) در زمان سلطنت امیر تیمور گورکان.

محمود نقطوی. ابتدا پیرو فضل نعیمی استرآبادی، پیشوای حروفیه (معروف به سید فضل حلال خور) بود محمود نقطوی پسیخانی مردی پرهیزگار و دانشمند بود و به سبب نافرمانی از طرف فضل رانده شد و از آن پس به نام محمود مطرود و مردود شناخته شد محمود همه چیز را از خاک (نقطه) می دانست و به خدا و بهشت دوزخ اعتقاد نداشت و به همین سبب او را (محمود ملحد) می گفتند. هزارویک رساله و شانزده کتاب نوشت محمود نقطوی پسیخانی در تیزاب یا در (سرب مذاب) هلاک شد.

* حسن کیاده (ده حسن کیا): بندر کیاشهر، شرق گیلان، از آستانه اشرفیه در ساحل

دریا

* خمام و حسن رود: دو آبادی بر سر راه رشت و انزلی

قیام جنگل

اسمعیل جنگلی

میرزا اسمعیل جنگلی پسر میرزا احمد - خواهرزاده میرزا کوچک خان جنگلی در رویدادهای مشروطیت و جنگهای سپهسالار تنکا بنی، همراه دکتر حشمت جنگلی و دیگر همسنگران گیلان، با استبداد به مبارزه برخاست و در خیزش جنگل نیز پیشگام و پیگیر جنگید. به هنگام پیروزی به جای مازور عبدالله خان، رئیس شهربانی رشت شد و به هنگام شکست، دستگیر و زندانی و شکنجه و تبعید گردید و پس از آزادی از زندان به رشت بازگشت و پس از شهریور ۱۳۲۰ به تهران رفت و زندگی آرام را برگزید و در بهار سال ۱۳۲۷ شمسی، غوغای وجود این همولایتی سخت‌کوش پر خروش، خاموش شد و او را در «سلیمان داراب» در کنار مزار سردار سربریده و نامدار جنگل به خاک سپردند.

کتاب «قیام جنگل» مجموعه یادداشتهای اسمعیل جنگلی درباره خیزش جنگل است که پس از مرگ او با مقدمه و کوشش اسمعیل رانین در ۱۳۵۷ از سوی انتشارات جاویدان منتشر شد.

ورود حیدر عمواغلی (خودسری احسان‌الله‌خان)

[عقیم ماندن هرگونه تشبثات انقلابیون رشت... برای از بین بردن پیام جنگل... موجب شد که مراکز حکومت شوروی... در مقام تحقیق بر آمده. علل عدم موفقیت انقلابیون رشت و کناره‌گیری مرحوم جنگلی* را کشف کنند.

برای این مقصود رفیق ابراهیم آذربایجانی و داداش بیک بادکوبه‌ای را مأمور ایران نمودند... ایشان از مرحوم جنگلی تقاضای ملاقات کردند که در فومن، این تقاضا اجابت شد و مرحوم جنگلی از دسایسی که در مرکز ایران می‌شد و مخالفت‌هایی که از جانب بعضی گیلانیان مقیم تهران نسبت به انقلاب ابراز می‌کردند و ارتباطی که بعضی انقلابی‌نماهای مقیم رشت مانند سردار محیی و همدستانش با مقامات مرکزی ایران داشتند، اشاره کرده، سپس سوء سیاست اداری و مفسد اخلاقی زمامداران انقلاب رشت و عدم توانائی ایشان در پیش بردن انقلاب، موکول به محدود کردن زمامداران فعلی و دخالت دادن اشخاص بی‌غرض مانند حیدر عمواغلی می‌دانست تا بتوان امثال احسان‌الله‌خان* و خالوقربان را از سیطرهٔ سیاست عمال مرکزی خارج و با تعدیل نظرات انقلابی از افراط و تفریط‌ها جلوگیری نمود...

نمایندگان مزبور، پس از دیدارهای دیگری با سایر سران انقلابی جنگل و رشت، به بادکوبه بازگشت کرده و طبق نظر مرحوم جنگلی، حیدر عمواغلی را به دستور مسکو با عده‌ای مسلح به ایران اعزام داشتند که به بندر انزلی و از آنجا مستقیماً به جنگل وارد گردید.

انتشار تصویب نظریهٔ مرحوم جنگلی و حرکت حیدر عمواغلی، مقامات مخالف با توسعه انقلاب را مضطرب و... به اجرای نقشه جدیدی وادار کرد.

ساعداالدوله* پسر کوچک سپهسالار را که معروف به دشمنی با وثوق‌الدوله عاقد قرارداد ۱۹۱۹ بود و مدتی در حبس انگلیسیان بود به صورت فراری به گیلان اعزام داشتند. مشارالیه (ساعداالدوله) به همدستی

سردار محیی و دستیارانش خود را مخالف حکومت امپریالیستی و حکومت تهران معرفی کرده و با احسان‌الله و خالوقربان* القاء نمود که حاضر است کلیه تنکابنی‌ها را مسلح کرده به پشتیبانی انقلاب به تهران حمله برد. ضمناً وانمود کرد اینک که صحبت از آمدن حیدر عمواغلی و مذاکره سازش با جنگل، بهتر است که در حمله به تهران تسریع شود... تا... نظر تقدیر مسکو و امنای شوروی نسبت به احسان‌الله و سردار محیی و خالوقربان جلب شده باشد. این افسوس که به دستور استادان بیگانه تهیه شده بود در روح احسان‌الله خان مؤثر افتاد و... با کمک رفقای همفکر خود... سه هزار نفر همراهان ایرانی و روسی را برداشته از راه تنکابن و مازندران عازم تهران گشت.

قوای دولتی مقیم مازندران به دستور همان مقامات جنگ و گریز کرده و میدان را خالی نمودند در نتیجه قوای انقلابی رشت تا پیل ذغال ۱۵ فرسخی تهران رسید. هنگامی که عقب داران قوای مزبور از تنکابن خارج شدند و در حقیقت بین قوای قزاق و اردوی تنکابنی‌ها محصور گشتند... ناگهان در مقابل قوای دولتی و از قفا تفنگچیان تنکابنی که به وسیله ساعدالدوله تجهیز شده بودند قرار گرفتند و اردوی احسان‌الله را در فشار قرار داده چنان شکستی متوجه ایشان کردند که فقط احسان‌الله و چند نفر دیگر توانستند بدون اسلحه از مهلکه جان بدر برده و خود را به رشت برسانند.

بر اثر این اغفال، قوای دولتی خود را به لنگرود و لاهیجان رسانیده و رشت را تهدید کردند. در کشاکش این احوال حیدر عمواغلی باب مذاکرات را با سران رشت و جنگل باز کرده...

نیرنگ‌های ساعدالدوله که خود را از معرکه کنار گرفته بود و شکست شدید احسان‌الله خان و از دست رفتن سه هزار نفر تفنگچی اگر چه موجب دلتنگی شده بود ولی هیئت کمیسیاریای مشترک را دلسرد نکرده و جداً در صدد جبران مافات بودند... در این حال به قوای ابوابجمعی خالوقربان دستور دادند که برای مقابله با قزاقان ایرانی به لاهیجان عزیمت نمایند.

خالوقربان و سردسته‌هایش از اجرای دستور شانه خالی کردند. چون حفاظت جاده عراق به عهده ما بود نمی توانستیم قوای خود را به لاهیجان

اعزام داریم... مرحوم جنگلی، قسمتی از نفرات خود را به لاهیجان اعزام داشت و مرحوم عمو اوغلی نیز با تفنگداران ابوابجمعی خود از راه دریا به سمت لنگرود* حرکت نمود و در لاهیجان و لنگرود با اردوی دولتی مواجه شده و پس از زد و خوردی شدید قوای دولت را منهزم و بر اوضاع مسلط شدند.

* * *

باید دانست که در شهر رشت عده‌ای وجود داشتند که کاملاً تابع مرکز و خصوصاً مراکز سیاسی آنجا بوده و در انجام نقشه‌های سیاسی آنجا فرمانبردار مطلق بودند. متأسفانه در صدر آنها اشخاصی قرار داشتند که مانند سردار محیی، در جنگ مشروطه دارای سوابقی بوده و با بعضی از سران روسی مانند ارژنیکیدزه - که در انقلاب مشروطه جزو بمب‌سازان رشت بود، سابقه الفت داشتند.

سوابق مشروطه‌طلبی و ارتباط آنها با انقلابیون روسیه موجب شده بود که مرحوم جنگلی به عملیات ناروای آنها به نظر اغماض نگریسته... از کشتن آنها خودداری کند... ولی آنها بیکار ننشستند... وقتی موفقیت‌های تازه هیئت کمیساریای مشترک را دیدند... خود را به کردها نزدیک و در جامه دوستی طرح دشمنی ریختند... در نتیجه القانات آنان بود که کردهای محافظ جاده عراق بی خبر به سمت لاهیجان رفته و به دستگیری افراد باقی مانده احسان‌الله خان به نفرات جنگل که مقیم آنجا بودند تکلیف کردند که اسلحه خود را تسلیم نمایند.

اطلاع مرحوم جنگلی و عمو اوغلی از این امر بی سابقه و... مرحوم عمو اوغلی را سخت برآشفته و مصمم بود که به بادکوبه معاودت نماید ولی کوچک خان مشارالیه را به شکیبائی دعوت و به قوای محصور لاهیجان امریه صادر کرد که اسلحه خود را حفظ کرده و از حصار خارج شوند قوای جنگل هنگامی که راه هرگونه سازشی را بسته دیدند ناچار با قلت نفرات به اکراد و دسته احسان‌الله تاختند و خود را به عمده قوای جنگل رسانیدند و این مسئله بر تیرگی آنها افزود... ص ۲۰۷ تا ۲۱۷

افزوده‌ها

* مرحوم جنگلی: کنایه از میرزا کوچک‌خان جنگلی است

* احسان‌الله‌خان: از سران انفرادی و چپ‌رو جنگل، عضو کمیته مجازات، با حسین‌خان آلله - که در زمان وثوق‌الدوله دستگیر و اعدام شد -، از تهران به گیلان گریخت و به جنگلی‌ها پیوست و بعدها دامنه اختلاف او با میرزا بالا گرفت و علیه او کودتا کرد و خودسرانه، نیروهای جنگل را برای فتح تهران به جاده چالوس کشید و سه هزار نفر را به کشتن داد و دست از پا درازتر، به جنگل بازگشت... و در پایان... چون دیگر همسنگران، تسلیم سردار سپهرضاخان - نشد و با نفرات خود روانه بادکوبه گردید.

* ساعدالدوله: یکی از پسران محمد ولیخان سپهدار تنکابنی، عامل فریب احسان‌الله‌خان. ساعدالدوله احسان را فریب داد و تشویق کرد که تهران را فتح کند. اما در بل زغال جاده چالوس، به کمک نیروهای دولتی، همراهان احسان‌الله‌خان را تارومار کرد و کشت. برادر دیگر ساعدالدوله - سردار اقتدار نیز با نیروهای محلی و... تارشت آمد که جنگلی‌ها را سرکوب کند اما بی نتیجه بازگشت.

* سلیمان داراب: آرامگاه کوچک‌خان جنگلی و دیگر جنگلی‌ها - رشت.

* خالوقربان کرد: از یاران نزدیک میرزا و از سران خیزش جنگل... در پایان سر میرزا کوچک‌خان را برای رضاخان سردار سپه به ارمغان برد (!!) و از سوی رضاخان با درجه سرهنگی، در صدر تفنگچیان خود به جنگ اسمعیل آقا سمیتقو - کرد - روانه شد و در سنگر جنگ به تیر همسنگر خود - به قتل رسید و به اتهام قتل او کریم‌خان و مراد ترک و... دستگیر و در تهران تیرباران شدند.

* جاده عراق: جاده قدیمی رشت به تهران که از (بل عراق = پورد عراق) سنگر و شاقاجی نزدیک رشت می‌گذشت.

در گیلان به خاک سرزمین‌های خشک و غیر مرطوب «عراق» گویند.

خاک عراق: کنایه از سرزمین‌های منجیل و هرزویل و قزوین به تهران...

* از راه دریا به سمت لنگرود: حیدرخان عمواغلی، از راه بندر چمخاله - ۸ کیلومتری لنگرود - به شهر لنگرود رسید و با نیروهای دولتی درگیر شد و جنگلی‌های محاصره شده در لاهیجان را رهانید.

* سردار محبی = معزالسلطان: برادر عمیدالسلطان، از سران مشروطه گیلان بود.

نام کسان

آل بویه ۸۳ - ۱۰۱ - ۱۰۴ - ۱۹۲	آتش باز خشکبیجاری ۲۷۷ - ۲۷۹
آل چنگیزخان ۱۰۶	آدم سلطان. گرگین - حاکم مازندران ۲۷۸
آل زیار ۸۳	آرش (کمانگیر - تیرانداز - شیواتیر) ۱۶
آل طاهر ۵۷	۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۱۰۵
آل مهلب ۷۷	آرونوا - ماریانا ۲۹۵
آل وشمگیر ۸۳	آریو برزن (پسر ارته باذ) ۳۵
آیتی - عبدالمحمد ۱۸۲	آزادخان ۲۸۳
ا	آزرمی دخت (گران گوشوار) دختر
اباقاخان ۱۸۳ - ۱۸۴	فرخان ۸۹ - ۹۵
اباهاشم ۱۹۹	آصف - رستم الحکما - محمد هاشم ۲۸۷
ابراهیم آذربایجانی ۳۵۹	آصفی هروی
ابراهیم بن عباس بن محمد ۸۹ - ۱۵۵	آقاحسین رئیس ۳۰۰
ابراهیم بن مسلم ۱۵۷	آقارستم روزافزون ۱۷۳ - ۱۷۸
ابراهیم خراسانی ۱۴۷	آقارسلول بهمنیری (بهمنیری) ۳۰۹
ابراهیم کیای حاج محمد ۲۷۰	آقا عبدالله سورتیج ۳۲۹
ابرویز ۱۵۵	آقامحمد حسن لاریجانی ۳۲۴ - ۳۲۰
ابن ابی الساج ۹۸	آقا (آغا) محمدخان ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۷
ابن اثیر ۹۴	۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۳ - ۳۴۰
ابن اسفندیار ۶۹ - ۷۶ - ۸۳ - ۹۵ - ۱۰۵	آقا میرزا مهدی - پسر شیخ فضل الله
۱۵۷ - ۱۵۱	نوری ۳۴۳ - ۳۴۶

ابونصر مشکان - شیخ العمید ۱۷۰	ابن عتبی ۱۰۱
اتابک ۳۴۹	ابوالحارث ۷۲
اتابکان لرستان ۲۰۴	ابوالحمد لنگرودی - نجم‌الدین ۳۵۱
اتابک نصره‌الدین ۲۰۵	ابوالحسن سیمجور ۱۰۴ - ۱۰۳ - ۱۰۱
اتابک یوسف‌شاه بن ارغون ۱۸۳	ابوالحسن عتبی ۱۰۳
ات فرادات ۳۶	ابوالخصیب مرزوق ۸۷ - ۸۸ - ۹۶ - ۱۵۴
احسان‌الله‌خان (دوستدار) - جنگلی ۳۵۶	۱۵۵
۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۲	ابوالعباس بن محمد بن نوح ۱۶۱
احمد بن اسماعیل سامانی ۱۶۱	ابوالعباس طوسی ۷۰ - ۹۶
احمد بیک داروغه لاهیجان ۲۲۵ - ۲۴۶	ابوالعلاء گنجوی ۱۸۱
احمد بن عبدالله خجستانی ۹۱	ابوالفتح خان یاور ۳۵۷
احمد بن عیسی ۱۴۷	ابوالقاسم سیمجور ۱۰۴
احمد پسر صقیر ۶۳	ابوالقاسم کاشانی ۱۸۹
احمد حنبل ۸۱ - ۱۵۲	ابوالفتح مظفر نیشابوری ۲۴
احمد زنجانی - خواجه صدرالدین ۱۸۲	ابوالقاسم هرون محمد ۵۸
احمد سلطان وکیل جمشیدخان ۲۳۱	ابو جعفر صالح - مصلی‌دار ۱۵۵
احمد علی خان مجاهد ۳۴۶	ابو خزیمه ۹۶
اخوان ثالث - مهدی ۱۴۹	ابودلف - پسر مجده‌الدوله دیلمی ۱۶۵
اخی سلطان تکلو ۲۵۳	ابوریحان بیرونی ۱۶ - ۱۹
ارته باز ۳۵ - ۳۶	ابوسعید بهادرخان - پسر اولجاتیو ۱۰۶
ارخش ۱۹	۱۱۴ - ۲۱۳
اردشیر ۲۸ - ۳۱	ابو عبدالله محمد بن زید ۹۱
اردشیرک بابلورج ۱۱۱	ابوعلی سیمجور ۱۰۱
ارسام (پسر ارته باد) ۳۵	ابوعلی عارض ۱۰۱
ارغون شاه ۱۰۷	ابوعلی وزیر ۱۰۲
ارموی (محدث) سید جلال ۱۷۹	ابوعون بن عبدالملک ۸۷
اری گیوس - سردار ۳۵	ابو هارون عیسی ۸۹
استاد میر سید احمد ۲۵۲	ابی راشد نافع بن ازرق ۹۳
استاروسلسکی ۳۵۵	ابومسلم خراسانی ۹۵
استانکو رازین ۲۹	ابونصر حسن بن علی القمی ۱۰۴

۸۵ - ۸۴ - ۸۱ - ۶۹	اسپهید خورشید ۹۵ - ۱۳۵ - ۱۵۴
اصفهد قارن ۱۴۶ - ۱۴۸	اسپهید شهریار بن شروین ۵۴ - ۷۹ - ۱۰۴
اصفهد ملك الجبال رستم بن قارن ۹۰	اسپهید طبرستان ۱۵۵
اصلان بیک - وزیر ۲۷۶	اسپهید فرخان کبیر ۹۳
اعتضاد السلطنه ۳۱۳ - ۳۱۴	اسپهید کر ۱۵۶
اعتماد السلطنه - محمد حسن خان ۲۷۵	اسحاق بن محمد بن اشعث ۷۴
اعزاز الممالك ۳۴۴	اسد جندان - سپهسالار ۱۴۵
اعظمی سنگسری - چراغعلی ۷۸	اسد بن عبدالله الازدی ۷۶
افراسیاب ۱۶ - ۱۷	اسفارین شیرویه ۱۰۳ - ۱۴۹
افشین خیزر - پسر کاووس ۵۷ - ۵۸	اسفندیار - برادر رستم فرخ زاد ۴۵
۶۷ - ۷۲	اسکندر ۳۵ - ۳۷ - ۴۱
اقبال آشتیانی - عباس ۸۳ - ۱۴۹ - ۲۰۱	اسکندربیک ترکمان - منشی ۲۱۷ - ۲۵۱
۲۰۵	۲۵۲
اقدار السلطنه پسر سپهدار تنکابنی ۳۴۳	اسکندر شیخی ۱۳۷ - ۱۳۹ - ۱۴۱
۳۴۶	اسمعیل آقا سمیتقو ۳۶۲
امرای ذوالقدر ۲۵۳	اسمعیل بک حاکم یموت ۲۹۷
الجاتیو ۱۰۶ - ۱۸۲ - ۲۰۷ - ۲۰۹ - ۲۱۰	اسمعیل بیک (پسر اصلان بیک) ۲۷۶ - ۲۷۷
۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵	اسمعیل جنگلی ۳۵۸
۲۱۶	اشپخدر (تسی تسیانوف) ۳۳۳
الندان قارن ۷۲ - ۱۱۵	اشراقی - دکتر احسان ۲۴۰ - ۲۵۲
الله قلی بیک قورچی باشی ۲۲۶	اشرفی مازندرانی - خواجه محمد علی ۴۹
امام زاده صالح - تجریش ۳۲	اشرفیان - کلارا ۲۹۵
انام آبکناری ۳۵۳	اصفهد بن رستم ۹۰ - ۹۱
انوز کهدمی ۱۳۱	اصفهد جعفر بن شهریار ۱۴۶
انوشیروان ۷۵	اصفهد خورشید ۶۹ - ۷۵ - ۸۱ - ۸۴
اولثاریوس - آدام ۲۷۸	۸۸ - ۸۹ - ۹۵
اوستا - مهرداد ۱۹	اصفهد شروین - ملك الجبال ۵۴ - ۷۹
اوغور سلطان چینی (چگینی) ۲۲۹	۷۱ - ۱۱۰ - ۱۱۱
اوگدای قآن مغول ۲۰۲	اصفهد شهریار ۷۱ - ۷۹ - ۱۳۸
اولیاء الله آملی ۷۱ - ۱۰۵ - ۱۳۶ - ۱۵۰	اصفهد فرخان (ذوالمناقب دنباوند) ۵۰

امیر سید محمد ۱۱۲	امجدالسلطان ۳۵۴
امیر سیونج ۲۰۹ - ۲۱۱	امرای استاجلو ۲۵۳
امیر شاه‌ملك ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷	امرای ناصرو د ۱۲۸
امیر شاهی سبزواری ۲۰۶	امیر ابابکر ۲۱۱
امیر شرف‌الدوله ۲۰۸	امیر ابوالقاسم شمشیرزن ۱۹۲
امیر شیخ بهلول ۲۱۱ - ۲۱۴	امیر احمد ۲۱۰
امیر طغان ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۴ - ۲۱۵	امیر اسعد پسر سیهدار تنکابنی ۳۴۳
امیر طغای گورکان ۲۱۰	۳۴۶
امیر عباس چیک ۲۲۵	امیر ارغون ۱۸۴
امیر علاء‌الدین ۱۲۲	امیر اسماعیل سامانی ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲
امیر علی پادشاه ۲۰۹	امیر ایرنجین ۲۰۹
امیر علی قورچی ۲۱۰	امیر ایسن قتلغ ۲۰۹
امیر علیشیر نوانی ۲۰	امیر برق ۲۰۹
امیر علی هولغون ۱۰۹	امیر تیردار ۳۲۹
امیر فراشه ۱۱۱	امیر تیمور گورکان ۱۳۷ - ۱۳۹ - ۱۴۰
امیر فولاد قبا ۲۰۸ - ۲۱۴	۱۴۹ - ۱۵۱ - ۲۰۶ - ۲۱۳ - ۳۵۷
امیر فیروزان اشکوری ۱۶۱ - ۱۶۲	امیر توما ی ۲۰۹
امیر قتلغشاه ۲۰۸	امیر توقیمور ۲۱۰
امیر کاکی گیلانی پدر ماکان کاکی ۱۶۱	امیر چویان ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۱۲ - ۲۱۴
امیر کیای (گوکه) ۱۲۲ - ۱۹۴	امیر حسین ۲۱۱
امیر گردبازوبن علی بن شهریار ۱۵۰	امیدواربن لشکرستان ۱۴۵
۱۹۶	امیرخان حاکم گسکر ۲۷۸
امیر گونه‌خان افشار ۲۸۳	امیر خسرو سپهسالار لشته‌نشا ۲۵۵
امیر محمد تمیجانی ۲۱۰ - ۲۱۵ - ۲۱۶	امیر دوباج (مظفر سلطان) حاکم رشت
امیر مسعود سریدار ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸	۱۲۶ - ۱۲۸ - ۱۳۱ - ۲۰۷ - ۲۰۸
۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۴	۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۵۳ - ۲۵۴
امیر مقتدر ۳۵۳	امیر سباوجی پسر قتلغشاه ۲۰۸ - ۲۰۹
امیر مؤمن ۲۰۸ - ۲۱۴ - ۲۱۵	۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۵
امیر میکانیل بن رنگی ۱۹۵	امیر سنداو ۲۱۱
امین‌الدوله پدر علی امینی ۲۷۳	امیر سونای ۲۱۰

امیر ناماور بن کیکاوس ۲۰۰	بادوسپان ۱۴۶
امیر نوح ۱۰۱ - ۱۰۳	باقرخان (سالار ملی) ۳۵۱
امیر نویان قتلغشاه ۲۱۱	باکالجار ۱۶۷
امیر وجیه‌الدین مسعود ۱۱۴	باکند - دختر اسپهبد ۱۵۶
امیر ولی حاکم استرآباد ۱۳۹	بالام پاتاوانی ۳۵۳
امیر اسحق ۱۳۰ - ۱۳۱	باو ۵۰
امیره انوز کهدمی ۱۲۲ - ۱۲۳	بحتریه (مادر منصور بن مهدی) ۱۵۶
امیره جلال‌الدین ۱۲۸	بدر حسویه ۱۰۲
امیره حسام‌الدین فومنی ۲۷۲	براه بن عازب ۴۶
امیره خسرو پسر سرفراز سلطان ۲۵۵	براه بن قبصیه ۷۴
امیره دوباج بن علاء‌الدین ۱۲۷ - ۱۳۰	براتیشف ۳۰۱
امیره ساسان گسگری ۲۳۱	براهیم کیا ۲۷۰
امیره سالار کوهدمی ۱۲۲	براون - ادوارد ۸۳ - ۳۰۲
امیره سیاوش گسگری ۲۴۶	برز گشنسب ۶۴
امیره کوشیج ۱۱۸	برون سلطان تکلۆ ۲۵۳
امیره گسگر ۲۶۳	بزست منجم ۵۴ - ۵۶ - ۶۹
امیره محمد رشتی ۱۲۶ - ۱۲۸ - ۲۳۲	بستام - (گستهم) ۴۰ - ۴۱ - ۴۳
امیره مسعود ناصرود ۱۲۸	بکتوزون ۱۰۴
امیره مظفر گسگری ۲۴۶	بلاذری ۴۳ - ۴۶ - ۴۸
اولیاء الله آملی ۸۳	بلعمی ۱۷
اومیدوار بن خواست جیلان ۶۵	بلغای ۱۸۷
ایزد گشنسب ۴۱	بندار بن موزه ۷۱
ب	بندویه بن سنفا دخال کسری ۴۰ - ۴۳
باباطاهر عریان ۲۶	بنی‌امیه ۹۳
باب (سید علی محمد) ۳۰۲ - ۳۱۳	بوالحسن عراقی ۱۶۹
۳۱۵ - ۳۲۶	بوسعید میر ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۳۳۲
بابک خرم‌دین ۶۷ - ۷۰ - ۷۲	۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۵۸ - ۲۶۸
باحرب لارجانی - پسر منوچهر ۱۳۸	بهاء‌الدین املشی (میزان) ۳۴۱
۱۵۰	بهادر پور ۲۴۵
	بهادر سپهسالار ۱۲۲

ت	بهادر علی ۱۲۴
تاش - ابوالعباس ۱۰۴	بهرام چوبین (چوبینه - بهرام ششم) ۴۰
تاش حاکم گرگان ۱۰۱	۴۳ - ۴۱
تربیت - میرزا محمد علی خان ۳۴۶	بهرامشاه فخرالدین ۱۸۱
ترکان خاتون ۲۰۳	بهرام کوچفهان‌ی ۲۷۹
تسبیحی - محمد حسین ۱۳۶	بهزاد بیک ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۷۲
تسی تسیانف ۳۳۶ - ۳۳۷	بهستون بن وشمگیر ۱۰۳
تقوی - حاج سید نصرالله ۳۴۶	بهمن (پسر سیند یاد - پورسانان) ۴۱
تقی زاده - سید حسن ۳۴۶ - ۳۴۹ - ۳۵۱	بیات دکتر عزیزالله بیات ۲۲۸
تگودار ۱۸۴	بیحن (بیزن) رئیس ۱۷۶
توجی ۱۴۵	بیهقی (ابوالفضل محمد بن حسین) ۱۶۶
تول میج ۱۲۸	۱۶۹ - ۱۷۰
تیرباز (امیر سپاه اردشیر) ۲۸	پ
تیمور لنگ ۲۶۴	پای شتر (شاعر استرآبادی) ۲۷۱
ج	پاینده - ابوالقاسم ۹۷ - ۱۵۲ - ۱۵۸
جاماسب حکیم ۲۳۵	پاینده لنگرودی - محمود ۲۳۲ - ۲۷۲
جان التون ۳۰۱	۲۷۴ - ۳۳۴
جعفر برمکی ۹۵	پتروشفسکی ۱۱۴
جعفر بن شهریار بن قارن (باوند) ۱۴۴	پسر جمشید خان والی بیه پس ۲۷۵
جعفر قلی خان بالارستاقی هزار جریبی	پطر ۲۹ - ۳۰
۳۲۲ - ۳۲۳	پلوتارخس ۳۱
جبه ۱۸۳	پور داود - ابراهیم ۱۵
جلال الدوله ۱۰۸	پوریا - ارسلان ۱۹
جلال الدین برادر دواج ۲۱۲ - ۲۱۵	پهلوان عبدالرزاق باشتینی ۱۰۶
جمال الدین ابوالقاسم کاشانی ۱۹۶ - ۱۹۷	پیر شمس گل گیلوانی ۲۷۹
جمال الدین احمد سیهسالار ۱۳۰	پیر محمود پیربازاری ۲۷۸
جمشیدخان - شاه ۲۲۱ - ۲۲۴ - ۲۲۵	پیرنیا - حسن (مشیرالدوله) ۳۲
جمیل بیک ترک ۳۵۶	

جوت شاهمراد گیلوایی ۲۷۷ - ۲۷۹
جوجی ۲۰۳
جومادر بهادر (جامه در؟) ۲۷۰
جوهه سلطان ۲۵۳
جونیی - عظاملك ۱۸۴
جیجك گوركان ۲۰۹
جیل بن جیلانشاه (گاوباره) ۸۹ - ۱۵۰
چ
چنگیز خان ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۸۳ - ۲۰۳
۲۰۴
ح
حاج حسن ۱۳۳
حاجب بگتندی ۱۶۹
حاجب نوشتکین ۱۶۷
حاجی ابراهیم کلانتر فارس - اعتمادالدوله
۲۹۳
حاجی جمال ۲۸۲
حاجی محمد سیهسالار ۱۲۲
حاجی محمد علی بارفروشی ۳۱۲ - ۳۱۴
۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹
۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۵ - ۳۲۹
حاج میرزا آقاسی ۳۴۱
حاجی میرزا خلیل برادر شریعتمدار ۳۴۴
حاجی آقابزرگ رشتی ۳۳۴ - ۳۴۹
حاجی صفرقلی - رهبر قیام ۲۹۷
حاجی سید اسماعیل قمی ۳۰۸
حاجی علی خان طاهری ۳۵۴
حاجی علی سنگدل (جلاد) ۳۳۱

حاجی کوثر رهبر قیام ۲۹۷
حاجی محمدرضا ۳۴۹
حاجی مصطفی خان ۳۱۶
حاج تیمور ۲۱۱
حافظ ابرو - لطف الله ۱۸۹ - ۲۰۶
حافظ شیرازی ۲۶
حالت - ابوالقاسم ۲۰۴
حبش مبارکشاه ۱۲۱
حجاج بن یوسف ثقفی ۴۷ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۷
۸۴ - ۹۳ - ۹۴
حسام الدوله اردشیر ۱۳۸
حسن بن حسین (مصعب) ۶۲ - ۶۵ - ۷۱
حسن بن زید داعی صغیر ۹۰ - ۹۱ - ۹۲
۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۷
حسن بن حسین مصعب ۶۰
حسن بن علی ابیطالب (ع) ۱۴۴
حسن بن قطبہ ۱۱۲
حسن بن ناماور ۱۹۲ - ۱۹۶
حسن پسر علی یزداد ۵۹
حسن صباح ۱۸۱ - ۱۸۵ - ۱۹۰ - ۱۹۱
حسن معروف به (علی ذکره سلام) ۱۹۲
۱۹۶
حسین بن علی (ع) ۳۱۲
حسین خان لله ۳۶۲
حسین طارمی ۱۹۳
حسین قلی خان ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱
۳۵۰
حسین خان کهدمی ۱۳۴ - ۲۴۶
حسین محمد الحنفی ۱۴۴
حقیقت - عبدالرفیع ۱۵۹

خدیدجه بیگم دختر شاه طهماسب ۲۳۱	حکیمی - ابراهیم (حکیم‌الملک) ۳۴۶
۲۳۲ - ۲۶۰	حلواجی اوغلی ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸
خر بنداذ ۴۱	حمدالله مستوفی ۷۲ - ۱۰۰ - ۱۶۵
خرشاد پسر جیلاد ۱۵۱	حمزه ۲۲۸ - ۲۲۹
خسرو ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۷۵	حمزه (عموی پیغمبر (ص)) ۳۱۲
خسرو بیگ چهاریار ۲۲۹	حمزه پسر آذرک
خسرو بیگ قادیکلاتی ۳۱۵	حیان النبطی ۸۶ - ۹۴ - ۹۵
خسروخان مکری - ایشیک آقاسی ۲۸۳	حیان پسر جیله ۶۲ - ۶۳ - ۷۰
خشایار شاه ۲۸	حیان دیلمی ۹۴
خلعتبری - نصرالله خان ۳۴۶	حیدر سلطان قوینلو - حاکم تنکابن ۲۷۸
خلیل پسر وندادسیان ۵۹	حیدر عمو اوغلی ۳۵۹ - ۳۶۰
خلیل خان سواد کوهی ۳۱۹	
خلیلی - عباس ۱۰۵	خ
خمارلو - تقی ۲۶۴	خازم‌بن خزیمه ۱۵۵ - ۱۵۶
خمای (همای) ۴۱	خاقان ترک ۴۳
خواجه احمد سیهسالار ۱۲۷ - ۱۲۸	خاقانی شروانی ۱۱۵ - ۱۸۱
خواجه بهاء‌الدین سمنانی ۱۰۹	خالد بن برمک ۵۴ - ۹۶ - ۱۱۱ - ۱۱۲
خواجه بونصر ۱۶۷	خالو قربان ۳۵۵ - ۳۵۹ - ۳۶۰
خواجه حسام‌الدین لنگرودی ۲۴۷	خالو میرزا علی ۳۵۳ - ۳۵۵
خواجه رشیدالدین فضل‌الله ۱۸۲ - ۱۸۸	خان احمد خان والی گیلان ۴۹ - ۱۹۴
۲۱۳	۱۷۶ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۵
خواجه سلطان محمود ۲۴۷	۲۳۱ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۵۵ - ۲۵۶
خواجه عبدالوهاب رشتی ۲۱۹	۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۶
خواجه فصیح ۲۲۰	خان سلطان ۲۰۳
خواجه محمد ناصحی شهرستانی ۱۹۸	خانیکوف - نیکلا ۲۵۷
خواجه محمدرضا ساروخواجه ۲۱۹	خای تیمور ۲۰۹
خواجه مسیح وزیرخان احمد لاهیجی ۲۴۵	خدا بنده - سلطان محمد (اولجاتیو) ۱۳۴
خواجه نصیر طوسی ۲۱۴	خدا بنده - محمد بن ارغون خان ۲۱۳
خوارزمی - ابوبکر ۱۵۲	خداوند محمد ملحد (بابا ملحد) ۱۲۲
خوارزمشاه ۲۰۲ - ۲۰۴	۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۳۳ - ۱۹۳

رسا - (رشا) موج ۱۹۰	خودزکو - الکساندر (خوچکو) ۲۷
رستم بارویه ۵۹	
رستم بن علی بن شهریار ۱۸۰	د
رستم بن قارن ۹۱	داداش بیک بادکوبه‌ای ۳۵۹
رستم دستان ۱۱۵	دارا پسر بهمن ۴۱
رستم فرخ‌زاد ۴۵	دارن - برنهارد ۱۳۶ - ۲۵۷ - ۲۶۷
رضاخان سردار سپه ۳۵۲ - ۳۶۲	داربوش ۳۵ - ۳۶ - ۳۷
رشیدالدین فضل‌الله ۱۸۹	داشداربیک صفوی ۲۳۱
رضاقلی میرزا افشار ۳۰۱	داعی‌الکبیر محمد بن زید الحسینی ۱۴۳
رضا کیا ۲۶۴	۱۴۶ - ۱۴۸
رضای لائی ۲۷۹	دانش پژوه - محمد تقی ۱۹۷
رکاب‌زن - حاکم تولم ۲۱۵	داود میرزا پسر ظل‌السلطان ۳۱۸
رکن‌الدین اسپهبد کیودجامه ۲۰۲	دختر ملک اسکندر چرکس ۲۳۱
رکن‌الدین حاکم آستارا ۲۱۴	دده بیک ۲۷۰
رکن‌الدین همایونفرح ۱۶۵	دربند کولا ۸۸
رکن‌الدین خوارزمشاه ۱۸۵ - ۱۸۷	درویش محمدخان روملو ۲۲۸ - ۲۲۹
روح بن حاتم ۹۶ - ۱۱۲ - ۱۵۵ - ۱۵۶	۲۴۷ - ۲۷۲
روشن - محمد ۷۳ - ۳۴۷	دری - والی کوهستان ۵۸ - ۶۳ - ۷۰
ز	دکتر حشمت جنگلی ۱۳۵ - ۳۵۸
زاوالیشین - ژنرال ۳۳۷	دهخدا - علی‌اکبر ۷۷
زریاب خویی - دکتر عباس ۳۹	دیو سلطان ۲۵۳
زرین‌کوب - دکتر عبدالحسین ۷۲	دیوشلی - خاندان ۲۶۶
زکی‌خان زند ۲۹۱	دیوعلی ۲۷۱
زید بن علی ۱۵۹	ر
ژ	رای کنبیله ۲۶۵
ژنرال رنیشف ۳۴۰	رائین - اسمعیل ۳۵۸
ژوستینین - امپراتور ۲۸ - ۲۹ - ۳۱	راینو - ه. ل. ۱۱۷ - ۳۴ - ۳۴۱ - ۳۴۷
	ربیع بن خشم ۴۶
	رزی ۳۴۲

سردار بهادر بختیاری ۳۴۶	س
سردار محیی - معزالسلطان ۳۴۶ - ۳۵۹	سادات پازواری ۱۷۲
۳۶۰ - ۳۶۲	سادات مرتضایی ۱۷۲
سروان کریستی ۳۴۰	ساروخان طالش - حاکم آستارا ۲۷۶
سعد بن وقاص ۴۶	۲۷۸ - ۲۷۹
سعید العلماء ۳۰۴ - ۳۰۶ - ۳۱۱ - ۳۱۲	ساعداالدوله پسر سپهدار ۳۵۹ - ۳۶۰
۳۱۴	۳۶۲
سعید بن العاصی (عاص) ۴۶ - ۷۵	سالار شجاع ۳۵۳
سعید بن دعلج - صاحب سعید آباد ۸۱	سالم فرغانی (شیطان فرغانه) ۵۴ - ۸۲
۹۶ - ۱۱۶	۱۱۱ - ۱۱۵
سعید بن مسلم بن قتیبه ۱۱۲	سالوک (صلوک) مرداوید سپهسالار
سعیدی سیرجانی - علی اکبر ۳۴۲	رانکوه ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۸ - ۱۳۴
سفیان الابر ۷۴ - ۷۵ - ۸۴	ساندرز - ج. ۲۰۴
سلام (نایب عبدالله بن حازم - (سیاه مرد)	سبتای - (سبتدای) ۱۸۳ - ۱۸۶
۸۹ - ۱۱۳ - ۱۱۶	سپانی وحید الملك - عبدالحسین خان
سلطان ابراهیم شیخ شاه صفوی ۲۸	۳۴۶
سلطان ابوسعید چک ۲۷۷	سپهدار تنکابنی - محمدولیخان ۳۳۴
سلطان احمد بن نظام الملك ۱۹۰	۳۴۹
سلطان احمدخان ۲۷۲	سپهسالار تنکابنی ۳۵۸
سلطان احمدخان اول ۲۶۷	ستارخان - سردار ملی ۳۵۱
سلطان اویس - آل جلایر ۱۳۳ - ۱۳۵	ستوده - دکتر منوچهر ۴۹ - ۱۰۵ - ۱۱۴
سلطان اویس ۱۲۵ - ۱۳۳	۱۱۶ - ۱۹۵ - ۱۱۷ - ۱۷۱ - ۲۳۸
سلطان بایزید پادشاه روم ۲۶۴	۲۵۷ - ۲۶۷
سلطان تغلق ۲۶۵	سرجان ملکم ۲۷۶
سلطان جلال الدین ۲۰۲	سرخاستان (سرخواستان) ۵۸ - ۵۹ - ۶۰
سلطان جنید صفوی ۲۸۰	۶۱ - ۶۲ - ۶۹
سلطان حسن پدرخان احمد ۲۶۴	سرخاب ۱۴۶
سلطان حسین میرزا پسر فتحعلی شاه ۳۱۸	سردار اسعد بختیاری ۳۴۶
سلطان حیدر صفوی ۲۸۰	سردار افخم ۳۴۳
سلطان خلیل والی شروان ۲۵۴	

سوایمونوف ۲۹	سلطان - خواجه علی صفوی ۲۸۰
سوخرانیان ۶۹	سلطان رکن‌الدین سلطان کرمان ۱۸۳
سوخرابن‌الندا ۷۲	سلطان مامتیفی ۲۱۱ - ۲۱۲
سوفن (پسر ارته‌باز) ۳۵	سلطان محمد پسر ناصر کیا ۱۹۳
سهامی - دکتر سیروس ۲۷	سلطان محمد ۲۰۴
سیا محمد بهادر ۱۲۳	سلطان محمد بیک ۲۱۹
سیا محمد حاجی محمد ۱۲۲	سلطان محمد خداپنده (خرپنده) ۲۱۳
سیا هند بهادر ۱۲۳	۲۱۴
سیا هند حاجی محمد ۱۲۳	سلطان محمد بن ملک‌شاه ۱۹۰ - ۱۹۱
سید ابراهیم آملی ۱۷۲	سلطان محمد خوارزم‌شاه ۲۰۲
سید ابراهیم کیا ۱۲۷	سلطان محمود پدر شاه جمشیدخان ۲۳۲
سید اشرف - مزارسید جلال‌الدین ۲۲۶	سلطان محمود سلجوقی ۱۹۲ - ۱۹۸
سید امیر کیا ۱۲۳	۲۲۲
سید امیر کیای گوکه ۱۲۲	سلطان محمود غزنوی ۱۰۱ - ۱۰۲
سید پاشا کیای بجاریسی ۱۲۸	سلطان محمودخان پدر جمشیدخان ۲۲۲
سید تاج‌الدین آملی ۱۳۳	۲۳۲
سید جلال ۱۲۸	سلطان هاشم ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۳
سید حسن کیا ۱۲۷	سلیمان خان ۲۲۳
سید حسن کیای گوکه ۱۲۸	سلیمان الدیلمی ۸۵
سید حسن عقیقی ۱۴۷	سلیمان بن عبدالله طاهر ۱۴۵
سید حسین ۱۹۳	سلیمان بن منصور ۱۱۲
سید حسین آملی ۱۷۳	سلیمان خان افشار ۳۲۳
سید حسین کیا ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲	سلیمان خان (بیکلریکی شیروان) ۲۵۹
۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۳۲ - ۱۳۳	۳۱۰
سید داود کیا ۸۰	سلیمان عبدالملک ۷۵ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۷
سید رضا کیا ۱۱۸ - ۱۲۰ - ۱۲۴ - ۱۲۹	سلطان مسعود بن محمد سلجوقی ۱۸۱
۱۳۲ - ۱۳۳	سنباد ۱۵۵
سید رضی کیا ۱۴۳	سنجر سلجوقی ۱۹۰
سید زین‌العابدین ۱۴۲ - ۱۷۲	سنجه ۲۳
سید شبلی ۱۴۲ - ۱۷۳	سنقر اینانج ۱۳۸

سید صاعد (مرعشی) ۱۴۲	سید یحیی (پسر سیدحسین کیا) ۱۲۴
سید ظهیرالدین مرعشی ۱۱۷-۸۳-۶۹	۱۹۳
۱۳۶-۱۴۳-۱۷۱-۱۷۸-۱۸۹	سینه ۴۳
سید عبدالکریم آملی ۱۷۸-۱۷۲	ش
سید عبدالعظیم مرعشی ۱۴۲	شاپور - پسر شهریارشروین ۴۱-۵۵
سید عبدالله کیا ۱۲۷	شاپور ذوالاکتاف ۷۵
سید عزیز بابلکانی ۱۷۲	شاه اسمعیل صفوی ۲۳۴-۲۳۵-۲۳۶
سید عظیم بابلکانی ۱۷۳	۲۳۸-۲۶۴-۲۷۲-۲۸۰
سید علی بن محمد صاحب الزنج ۱۴۶	شاه جمشیدخان ۲۳۱-۲۳۲-۲۶۱
سید علی کیا ۱۲۷-۱۳۰-۱۳۱-۱۹۲	۲۶۲-۲۷۵
۲۳۲-۲۶۴-۲۷۲	شاه سلطان حسین صفوی ۲۸۰-۲۸۷
سیدعلی کیابن ناصر کیا کوچسفهانی ۱۲۷	شاه سلیمان ثانی صفوی ۲۸۰-۲۸۲
سید کمال‌الدین ۱۴۲	شاه صفی صفوی ۱۳۴-۲۱۹-۲۲۰
سید محمد ۸۰-۹۱	۲۶۲-۲۶۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۶
سید محمد ابراهیم ۱۴۵	۲۷۷-۲۷۸-۲۷۹-۲۸۰
سید منصور بهاءالدوله ۱۷۵	شاه طهماسب صفوی ۲۳۱-۲۴۰-۲۵۳
سیدمحمدبن ابراهیم علی عبدالرحمن ۹۱	۲۶۱-۲۸۰
سید محمد کیا ۱۱۸-۱۲۱-۱۳۲	شاه عباس صفوی ۴۹-۷۸-۱۳۴-۱۷۱
۱۴۴-۲۱۵-۲۶۶	۲۱۷-۲۱۸-۲۲۰-۲۲۵-۲۲۷
سید محمد (نایب امام زمان) ۲۳۰	۲۴۱-۲۴۳-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷
سید محمد معروف به امامزاده ۳۴۶	۲۴۸-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۷-۲۶۰
سید محمد نوه دختری شاه سلیمان	۲۷۲-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۷-۲۷۸
صفوی ۲۸۲	۲۸۰-۲۸۶-۳۳۰
سید مهدی کیا ۱۲۴-۱۲۵-۱۲۷-۱۲۸	شاه عباس سوم ۲۸۰
۱۳۳-۱۹۲-۱۹۳	شاه غازی (پدر گردبازو) ۱۵۰
سید ناصر کیا ۱۲۲	شاهقلی سلطان قارنجه ۲۲۲
سید هادی کیا ۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹	شاه محمد خداپنده ۲۸۰
۱۳۴-۱۳۵-۱۹۳	شاه نجف ۲۷۵
سیده - خاتون مادر مجدالدوله ۱۰۱	شاه نعمت‌الله ولی ۲۰۶
۱۰۴-۱۶۵	

شاه‌وردی بیك ۲۱۸ - ۲۱۹	شیخ علی کاون ۱۰۷
شایم پسر شروین ۷۱	شیخ فضل‌الله نوری ۳۴۶
شرف‌الدوله شارم آبی ۲۱۴	شیخ محمد واعظ - لنگرودی ۳۳۴ - ۳۴۸
شرف‌الدین خلخال ۲۰۸	۳۵۱
شروین ۶۶	شیخ محمود گفته‌ای ۲۳۱
شریعتمدار (رشتی) ۳۵۰	شیخ ویس پسر علی مرادخان ۲۸۴ - ۲۸۵
شریف‌العلمای مازندرانی ۳۲۶	شیرزاد بیك کیسمی ۲۷۷ - ۲۷۹
شفا - شعاع‌الدین ۲۴۸	شیرزاد ماکلوانی ۲۵۸ - ۲۶۱ - ۲۳۱
شفت - سرهنگ ۳۳۶	۲۵۹
شکری یدالله ۲۳۴	شیر ملک سالار - میر محمود ۲۷۰
شمس‌المعالی قابوس ۱۰۴	شیرویه دیلمی ۲۱۵
شمس‌الدین دیو ۱۷۶	
شهر آگیم ۱۶۷	ص - ض
شهر خواستان (سرخاستان) ۵۰ - ۵۱	صاحب‌الزمان (حضرت عی) ۲۳۰ - ۳۰۶
شهریار پسر شروین ۵۵ - ۶۶ - ۷۱	صاحب عباد ۱۰۳ - ۱۰۴
شه‌نشاہ غازی رستم بن علی شهریار ۱۸۱	صدام قاضی ۸۹
شیبک‌خان (شاهی بیك) محمدخان شیبانی	صدرالدین موسی صفوی ۲۸۰
اوزبک ۱۷۸ - ۲۶۴	صدیق آقا ۲۹۷
شیبوف ۳۰	صفا - دکتر ذبیح‌الله ۱۸
شیخ‌الاسلام قزوین - میرزا حسن ۳۵۱	صلابی - حاکم‌ری ۱۵۴
شیخ ابراهیم زنجان‌ی ۳۴۶	صنیع‌الدوله (مرتضی قلیخان) ۳۴۶
شیخ احمد آقادروغه قزوین - میرغضب	صول ترک (نہید) ۷۶ - ۸۷
۲۳۳ - ۲۴۳ - ۲۴۶	ضرغام السلطنه ۳۵۳
شیخ انصاری ۳۲۷	ضریس ۸۶
شیخ حسن جوری ۱۰۷	ضلالی ۱۵۷
شیخ زاهد گیلانی ۱۳۲	
شیخ صفی‌الدین اردبیلی ۲۳۸ - ۲۵۲	ط - ظ
۲۸۰	طالشه کولی (طالش کولی) ۱۳۴ - ۲۲۵
شیخ علی‌خان (زند) ۲۸۴ - ۲۸۸ - ۲۸۹	۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۳۲ - ۲۴۲
شیخ علی رشتی ۳۴۵	۲۴۳ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۵۶

عبدالجبار ۷۷ - ۸۸	طاهر بن ابراهیم خلیل ۹۱
عبدالحمید مضروب ۷۹ - ۸۱ - ۹۶	طاهره - قرة العین ۳۲۵
عبدالرب الکبیر ۷۴	طاهر یسر عبدالله ۶۸
عبدالرزاق باشتینی ۱۱۴	طاهریان ۷۳
عبدالعلی خان عرب عامری ۲۸۳	طایسی - بهادر ۱۸۳
عبدالفتاح قومنی ۲۲۴ - ۲۳۱ - ۲۵۷	طبری - محمد بن جریر ۱۷ - ۴۶ - ۷۳
۲۷۶ - ۲۷۸	۱۵۲
عبدالکریم دبیر ۵۹	طغا تیمور (توق تیمور) ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۱۵
عبدالملک قعقاع ۷۱ - ۱۱۲	۲۰۹
عبدالملک مروان ۸۴ - ۹۳ - ۹۴	طغای گورکان ۲۰۹
عبدالمؤمن خان ۲۲۸	طغرل سلجوقی (رکن الدین ابوطالب) ۲۴
عبدالله بن حازم ۸۹ - ۱۱۲	۲۵ - ۲۶ - ۱۸۱
عبدالله بن سعید ۱۴۴	طهماسب دوم ۲۹۶
عبدالله خان سردار ۳۰۹	طهماسب قلی خان ۳۲۳
عبدالله بن قحطیه ۱۱۲	ظل السلطان ۳۰۵ - ۳۵۰
عبدالله بن زبیر ۹۳	
عبدالله سگری ۱۵۳ - ۱۵۴	ع - غ
عبدالله بن مقفع ۹۵	عابدی - دکتر سید امیر حسین ۱۷۸ - ۲۶۴
عبدالله بن حازم ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۶	عادلشاه (غریب شاه) ۲۷۵ - ۲۷۸
عبدالله بن فضل شیرازی ۱۸۲	عباسقلی خان ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۹
عبدالله بن سعید حرشی ۵۴	۳۱۰ - ۳۱۴ - ۳۱۷ - ۳۱۹ - ۳۲۰
عبدالله بن طاهر ذوالیمینین ۵۷ - ۶۲	۳۲۲ - ۳۲۴ - ۳۲۶ - ۳۲۹
۷۱ - ۷۲	عباس بن محمد الهاشمی ۸۹
عبدالله (برادرزاده مازیار) ۶۲	عباس پرویز ۱۰۴ - ۱۵۷
عبدالله طاهر ۵۸ - ۶۰ - ۶۴ - ۶۶	عباس میرزا - نایب السلطنه ۳۳۶ - ۳۴۰
۶۸ - ۷۱ - ۱۴۵	۳۴۱
عبدالحمید خان یمین نظام ۳۴۶	عبیدالله بن زیاد ۴۶
عزالدوله عبدالرشید ۱۶۶	عبیدخان ازبک ۲۵۴
عثمان ۴۶ - ۷۵	عبید زاکانی ۲۶
عثمان بن نھیک ۱۱۲	عبیده بن هلال ۷۴

عمر بن عبدالعزیز ۹۴ - ۷۷	عضدالدوله دیلمی ۱۰۳
عمر بن علاء - ابوجعفر ۷۹ - ۸۱ - ۸۸	عضدالسلطان ۳۴۸
۹۶ - ۱۵۵	عظاملك جوينی ۱۸۲ - ۱۸۸
عمر خلیفه ۴۶	عقیل بن مبرور ۱۴۴
عمر بن هانی ۴۷	عقیقی ۹۱
عمیدالملک کندری	علاءالدین تولم سیهسالار رانکوه ۲۷۰
عنایت خان لشته نشایی ۲۷۷ - ۲۷۹	علاءالدین سیهسالار ۲۷۱
غازان خان ۱۰۶ - ۱۸۲ - ۲۱۳	علاءالدوله حسن بن رستم ۱۳۸
غریب شاه گیلانی ۱۳۴ - ۲۳۲ - ۲۵۷	علاءالدین محمد ۱۰۷ - ۱۰۹
۲۷۲ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸	علامه حلّی ۲۱۴
۲۷۹	علی امینی (پسر امین الدوله) ۲۷۳
	علی ابیطالب (ع) ۴۶ - ۵۲ - ۱۴۴ - ۱۵۱
ف	۲۱۴
فاطمیان ۱۹۷	علی بن موسی الرضا (ع) ۲۲۰
فتحعلیشاه قاجار ۲۷۲ - ۲۸۶ - ۲۸۷	علی اوس ۱۴۴
۳۰۵ - ۳۳۳ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۴۱	علی بن حسین - امام (ع) ۱۵۹ - ۱۶۰
فخرانی - ابراهیم ۳۵۲	علی بن محمد - صاحب زنج ۱۵۱
فخرالدوله (فخرالدوله علی) - دیلم ۱۰۱	علی بن نصر ۱۴۴
۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۸	علی بن هیثم - شاه سروان ۹۸
فخرالدین اسعد گرگانی ۲۴ - ۲۶ - ۹۱	علی بیک سلطان ۲۳۲ - ۲۶۰
۱۱۵	علی پسر یزداد ۵۸
فرادات پارسی - حاکم تبوری ها ۳۵ - ۳۷	علیخان حاکم گیلان ۲۳۳ - ۲۴۱ - ۲۴۳
فراشه ۱۱۵	۲۴۵ - ۲۴۶
فرخان - اسپهبد طبرستان ۴۵ - ۴۶ - ۵۰	علیخان سوادکوهی ۳۱۶
۵۲ - ۸۱	علیشاه قزاق ۳۵۳
فردوسی توسی ۱۹ - ۲۱ - ۴۳	علیقلی خان - سیهسالار خراسان ۲۹۶
فضل برمکی ۹۵	علی لارجانی ۱۳۹
فرعون بن ایملک ناصرود ۱۲۸	علی مردان خان ۲۸۲
فقیه علی کرفستانی ۱۲۸ - ۱۳۴	علی محمدخان ۲۸۹
فقیه محمد حسنگانی ۱۹۵	عمر بن سعد ۴۶

قرا بهادر ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۳۲ - ۲۵۵	فرهادخان قرامانلو ۲۳۲ - ۲۴۱ - ۲۴۵
۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۷۵ - ۲۸۰	۲۴۶ - ۳۶۳
قراجه سلطان تكلو ۲۵۳	فروهوشی - بهرام ۱۵
قزاق سلطان ۲۵۳	فلسفی - نصرالله ۲۶۴
قطری ۷۴ - ۸۴	فیاض - علی اکبر ۱۶۶
قوهیار ۱۱۱	فیروز ۷۵
قیصر روم ۵۷	فیروز شاه نرسی ۱۵۰
ك - گ - ل	
کارگیا احمد، (میر احمد) ۱۲۳ - ۱۹۳	ق
کارگیا امیر سید محمد ۱۲۳ - ۱۲۴	قابوس و شمگیر ۱۹ - ۱۰۱ - ۱۰۳ - ۱۳۷
کارگیا حسین کیا ۱۲۲	قارن ۵۴ - ۵۵ - ۶۲
کارگیا رکابزن کیا ۱۹۴	قارن بن شهریار - پادشاه طبرستان ۶۲
کارگیا سلطان احمد ۲۶۴	۱۹۰
کارگیا سلطان علی میرزا ۱۱۷	قارن (برادر شاپور) ۵۵
کارگیا سلطان محمد ۱۱۷ - ۲۶۴	قارن بن سوخرا ۷۲
کارگیا شاه ملک ۲۴۶	قارن بن ونداد هرمز (پدر مازیار) ۷۱ - ۷۲
کارگیا محمد ۱۹۳ - ۲۶۸	قاسم انوار ۲۰۶
کارگیا علی حمزه (سلطان) ۲۴۷ - ۲۷۲	قاسم بیك ۲۵۳
کارگیا میرزا علی ۱۳۶	قاضی احمد قمی ۲۵۲
کاظم سلطان ۲۴۹	قاضی جهان ۲۵۳
کاکو دارای امیره ۲۷۰	قاضی صدام (صرام) ۱۱۳
کالنجار سلطان پسر شاه جمشیدخان ۲۷۶	قائم مقام - میرزا ابوالقاسم ۳۴۱
۲۷۷	قایش پاشا ۲۴۹
کامران میرزا ۲۳۲ - ۲۵۸ - ۲۷۵ - ۲۸۰	قباد انوشیروان ۳۱ - ۷۵ - ۷۹
کامران خلیفه حاکم کهدم ۲۳۱	قتلغ ایبه (والی قزوین) ۱۹۵ - ۲۰۰
کاووس ۲۳	قتلغشاه نویان ۲۱۳ - ۲۱۴
کبود جامه ۱۳۸	قتیبه (قتیبه بن مسلم) ۷۵ - ۷۶ - ۸۴
کیک سلطان ۲۵۳	۸۵ - ۹۴
کرای - از امرا ۲۰۷	قدوس ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۷

کربلائی محمد گوکه‌ای ۲۷۷	کیا فیروز ۱۹۹
کسرائی - سیاوش ۱۹	کیا گرشاسب شیرامه ۱۷۵ - ۱۹۰
کسری نوشیروان ۲۲	کیا ملک (اشکور) ۱۲۵ - ۱۳۳ - ۱۹۲
کسروی - احمد ۴۴	۱۹۳
کریم‌خان زند ۲۸۲ - ۲۸۴ - ۲۸۶ - ۲۸۷	کیا محمد بن بزرگ امید ۱۹۲
۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۳۶۲	کیا محمد بن علی فیروز کوهی ۱۹۲
کشاورز - کریم ۱۸۱ - ۳۳۲	کیا محمد بن نوید شاه ۸۰
کلب حسین بك ۲۹۸	کیا هزار اسپ ۱۱۸ - ۱۹۳
کلنل فتحعلی تویچی ثقفی ۳۵۴	کیا یان کوشیج ۱۲۲
کیا اشرف ۲۳۸	کوتلار فسکی - فرمانده روس ۳۴۰
کیا ایران ملک کوشیج ۱۲۱	کوروش ۲۸ - ۳۳ - ۳۴
کیا اسکندر چلاوی ۱۵۱	کول محمد جان کوچسفهانی ۲۷۷ - ۲۸۰
کیا امیر حسین چلاوی ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷	کول مراد خان کوچسفهانی ۲۷۹
۲۳۸	کوله بهادر ناصرود ۱۲۶ - ۱۲۸
کیا امیر علی ۲۳۵ - ۲۳۷	کوهیار (قوهیار) برادر مازیار ۵۸ - ۵۹
کیا بزرگ امید ۱۹۰ - ۱۹۶ - ۱۹۸ - ۱۹۹	۶۰ - ۶۱ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷
کیا بهادر ۲۷۰	۱۱۵
کیا بوعلی ۱۹۰	کیخسرو بن شهر آگیم بن نماور ۱۵۰
کیا جمال الدین احمد جلال ۱۰۷ - ۱۰۸	کیش ملک امیر علی دیلمی ۱۲۱
۱۰۹	کینه خوار (کین خواز - کیخواز) ۱۳۹
کیا جهان‌شاه دیلمی ۱۹۴	۱۵۰
کیا حسین ۲۳۷	کیومرث بیستون گسته‌م زیار ۴۹
کیا سالار فیلو آگوش ۱۹۲ - ۱۹۶	گاو بارگان یادوسپانی ۷۸
کیا شاه میرولمی ۱۹۴	گردیزی ۱۵۷
کیا علی پسر بزرگ امید ۱۹۵	گردیه خواهر بهرام ۴۰ - ۴۱
کیا فرخ - سپهسالار گیلان ۱۷۳	گرگین خان حاکم گسکر ۲۷۶ - ۲۷۸
کیا فریدون - سپهسالار لاهیجان ۲۲۵	گسته‌م ۴۳
۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۴۵ - ۲۴۶	گلزاری - مسعود ۳۱۲
۲۶۲	گوسف (رئیس تأمینات نظامی) ۳۵۵
کیا فلک الدین دیلمی ۱۹۴	گیلک - محمد علی ۲۷ - ۲۱۳

محمد العلوی ۱۴۶	گیل گاو باره - گیل بن گیلانشاه ۵۰ - ۷۶
محمد بن ابراهیم بن علی ۱۴۴	۱۵۰
محمد بن ابی ستره الجعفی ۸۵	گیل و دیلم ۲۲ - ۲۵ - ۸۵ - ۸۸ - ۹۸
محمد امین خان پسر جمشید خان ۲۲۵	۱۱۵ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۳۰ - ۱۴۹
۲۶۲	۱۶۱ - ۱۹۰ - ۱۹۳
محمد اوس ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵	گیو ۲۳
محمد باقر میرزا (شاه صفی) ۲۴۵	گیند فورد - سفیر انگلیس در روسیه ۲۹۹
محمد بن العباس ۱۱۴	لر حسین خان ۲۴۹
محمد بن زید علوی ۹۰ - ۹۱ - ۱۴۷	لطفعلی خان زند ۲۹۳
۱۶۰ - ۱۶۲	لطیف خان بیک (دوات دار) ۲۱۹
محمد بن خالد ۷۱	لوزجان ۶۳
محمد پسر موسی ۶۶	لیا نازوف ۳۵۰ - ۳۵۱
محمد پسر قارن ۷۱	
محمد حسن بشروید ۳۲۶	م
محمد خان بیگلربیگی مازندران ۲۸۳	مادر مرداوینج ۱۹۵
محمد خان حاکم کهدم ۲۷۸	مازیار بن قارن ۱۴ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶
محمد خان قاجار قوئلو ۲۸۲	۵۷ - ۵۸ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۵ - ۶۶
محمد طالب کلانتر ۲۷۷	۶۷ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۸۱
محمد بن طاهر ۱۵۳	۱۱۲ - ۱۱۶ - ۱۴۶
محمد بن عبدالکریم ۱۴۴	مازور عبدالله خان - رئیس شهر یانی رشت
محمد بن عبدالله (طاهر) ۷۱ - ۱۴۶	۳۵۸
محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان ۱۸۵	ماکان کاکی ۱۰۳ - ۱۴۹
محمد بن موسی ۵۶ - ۶۱ - ۶۳	مالک دیلمی - استاد ۲۵۲
محمد بن مهدی بن نیرک ۹۰	مامتیفی ۲۱۰
محمد مهدی خان ۲۸۹	ماتیفی (مامتیفی؟) ۲۱۶
محمد بن نویاشا - سپهسالار ۱۲۹	مأمون ۵۵ - ۵۶ - ۷۱ - ۱۱۲
محمد بن یحیی بن خالد برمکی ۹۰	مثنی بن حجاج ۱۱۲
محمد بن هارون ۱۶۲	مجدالدوله ۱۰۱ - ۱۰۲
محمد پسر ابراهیم ۶۵ - ۷۰	محسن خان سورقی ۳۱۹
محمد پسر مقیره ۶۲	محمد اخشید ۱۴۵

مشیرالدوله - میرزا نصرالله ۳۲	محمد حسن خان صفوی ۲۸۸
مشیری - محمد ۲۸۷	محمد حسن خان قاجار قوانلو ۲۸۲
مصاحب - غلامحسین ۳۰۱	۲۸۳ - ۲۸۸ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸
مصقله بن هبیره شیبانی ۵۱ - ۵۲	محمد دیو سواد کوهی - روزافزون ۱۷۲
مصطفی خان ۳۴۱	۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵
مصمغان شاه دنیاوند ۷۹ - ۸۱ - ۱۵۴	محمد زمان خان پسر بیگلربک استرآباد
۱۵۵	۲۹۶
معاویه ۵۲	محمد شاه قاجار ۲۷ - ۳۴۱
معتصم خلیفه ۵۷ - ۵۸ - ۶۰ - ۶۷ - ۷۰	محمدعلی بارفروشی (قدوس) ۳۲۶
۷۱ - ۷۲	محمدعلی بک عزالدین لو ۲۹۶
معرالسلطان رشتی ۳۴۳ - ۳۵۰	محمد کریم خان اشرفی ۳۱۹ - ۳۲۰
معصوم بیک صفوی ۲۳۱	۳۲۱ - ۳۲۳ - ۳۲۶
معین الدین حسین مروی ۱۰۷	محمدی خان حاکم کهدم ۱۳۴
مفاخرالملک ۳۴۸ - ۳۵۳	محمد ولیخان تنکابنی سهدار ۳۴۶
مقسم بن سنان ۱۱۲	محمود بن هدایت افوشته ای نظری ۲۴۰
مقنع (صاحب ماه نخشب) ۱۱۵	محمود غزنوی ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۷۰
مکنزی (چارلز فرانسیس) ۳۲۸	محمود نقطوی (محمود ملحد) ۳۵۷
ملاحسین بشروه ۳۰۳ - ۳۱۲ - ۳۱۴	مدیرالملک ۳۲۳
۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۲۰	مردان به ۴۰
۳۲۱ - ۳۲۶ - ۳۲۹	مردان سینه - یلان سینه ۴۰ - ۴۱ - ۴۳
ملاحسین خطیب رشتی ۲۷۸	مرداویج بن زیار ۱۴ - ۱۰۳ - ۱۴۹
ملا شیخعلی گیلانی ۴۹	مرداویج (سالوک - صعلوک) ۱۲۶
ملا یوسفعلی خونی -	مریم بیگم (صفوی) ۲۶۱ - ۲۶۲
ملک الشعرا بهار - محمدتقی ۱۶۳	مستشارالدوله صادق ۳۴۶
ملک بهمن لارجانی ۴۹	مسعود سالوک (صعلوک) ۱۲۶
ملک بیستون فرزند ملک جهانگیر ۲۶۹	مسعود غزنوی ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۷۰
۲۷۰ - ۲۷۳	مسعودی (ابوالحسن علی بن حسین) ۹۷
ملک جستان بن وهسودان ۱۴۷	مسلمه ۷۷
ملک جهانگیر کجوری ۲۲۸ - ۲۳۳ - ۲۴۸	مشکوة السلطنه ۳۳۴ - ۳۴۸ - ۳۴۹
ملک حسین ۱۳۹	مشکوتی ۳۵۱

مؤیدالدوله ۱۰۳	ملك شرف الدوله گستهه ۱۰۹
مهدوی لاهیجانی - (م.م) ۲۷۶	ملك عنايت ۲۵۸
مهدی خان (برادرزاده محمدخان	ملك كيومرث بن بيستون رستمدر ۱۳۷
سوادکوهی) ۲۸۹ - ۲۹۰	۱۳۸
مهدی خلیفه ۵۴ - ۷۹ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۷	ملك كيومرث بن گستهه تاج الدوله زيار
۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۵	۱۴۹ - ۱۵۰
مهدی قلی خان عموی ناصرالدین شاه ۳۲۶	ملك نصره الدين هزار اسب ۲۰۴
مهدی قلی میرزا - پسر بیستم عباس میرزا	ملك ويس داماد خان احمد ۲۵۵ - ۲۵۶
نایب السلطنه ۳۰۴ - ۳۱۲ - ۳۱۷	ملگونف ۳۱۲
۳۱۹ - ۳۲۱ - ۳۲۴ - ۳۲۹	منایس (والی گرگان) ۳۵
مهدی قلی شاملو - حاکم بیه پیش ۲۴۵	منتشا سلطان ۲۵۳
۲۴۶	منجم باشی - میرزا صادق ۳۴۰
مهدی کیا ۲۶۴	منجم باشی - میرزا موسی لاهیجی ۲۶۶
مهران سردار بزرگ ۴۳	۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۶ - ۳۴۱ - ۳۵۱
مهرویه (دختر مهرویه) ۸۱	منصور پسر حسن - عامل دماوند ۶۰
مهریستانی پسر شهریز ۶۲	منصور عباسی ۸۷ - ۹۵
مهلَب ۷۴ - ۷۷ - ۸۴	منصور دوانیقی ۸۱ - ۹۵
میرزا ابراهیم (صاحب سفرنامه) ۳۲۸	منصور منکال ۲۲۶
میرزا آقاخان کرمانی ۳۴۲	منوچهر ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۶۸
میرزا آقا مستوفی مازندران ۳۱۶	منوچهر - پسر قابوس وشمگیر ۱۰۱
میرزاجانی کاشانی - حاجی ۳۰۲ - ۳۱۳	منوچهر لارجان پدر باحرب ۱۵۰
میرزا حسین خان کسمانی ۳۴۴ - ۳۴۸	موتا (دیلمی) ۴۵ - ۴۶
۳۵۱	موحد - دکتر محمدعلی ۲۶۵
میرزا حسینعلی - بهاء الله ۳۰۲	موسی ۵۵
میرزا عبدالباقی - مستوفی منجم باشی	موسی بن حفص پسر عمر بن العلاء ۵۵
۳۱۸ - ۳۳۴	موفق خلیفه ۱۵۱
میرزا علی - (حضرت) ۲۶۸	مولانا شاه محمود زرین قلم ۲۵۲
میرزا علی محمدخان مجاهد ۳۴۶	مولانا نظام الدین عیسی ۱۳۰
میرزا فتح الله خان وزیر مالیه ۳۴۴	مولانا نعمت سدید ۲۶۸
	مؤمنی - حمید (حمید امین) ۲۹۵

میر محمد بایسنقر ۱۹۳	میرزا کامران کهدمی ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳
میر مراد لشته‌نشایی ۲۷۷	۲۲۴
میرمنشی - پدر قاضی احمد ۲۵۲	میرزا کوچک‌خان - جنگلی ۳۵۲ - ۳۵۵
میر ملک ۲۶۸	۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۲
مینوی - مجتبی ۲۴ - ۵۳ - ۷۰	میرزا محمدحسن برادر ملاحسین بشرویه
ن	۳۰۷ - ۳۱۲
نادرشاه ۲۸۷ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۹ - ۳۰۱	میرزا محمد علی‌خان تبریزی ۳۴۴
ناصرالدین شاه ۳۲ - ۳۰۴ - ۳۲۷ - ۳۳۱	میرزا محمدعلی قزوینی ۳۲۶
ناصرکبیر - اطروش ۱۴۶ - ۱۶۰ - ۱۶۱	میرزاهمدی‌خان نایب‌حکومت گیلان ۳۳۴
۱۶۲	میرزای رئیس ۱۷۶
ناصرکیا - علوی ۱۶۷ - ۱۹۳ - ۱۹۴	میرزا یحیی (صبح‌ازل) ۳۰۲
۲۶۴	میر ابوالمعالی ۲۲۰
نامی - میرزا محمدصادق ۲۸۱	میرانشاه پسر تیمور لنگ ۲۶۴ - ۲۶۵
ناظم‌الاسلام کرمانی ۳۴۲	میر تیمور مرعشی ۱۷۱
نبی‌خان - میرغضب ۲۲۰	میرحسین پازواری ۱۷۲ - ۱۷۳
نزاریان ۱۹۷	میرحسین طارمی ۱۲۳
نسیمی - عمادالدین ۲۶۴	میرحسین طالقانی - سپهسالار ۲۶۹
نصرت‌الله‌خان طالش ۳۵۳	میرخواند ۲۰
نصرت‌بیک - رئیس ستاد ارتش	میرسلطان مرادخان ۱۷۶
آذربایجان ۳۵۶	میر سید هراش ۲۵۵
نظام‌الملک ۲۰۳	میرشمس‌الدین ۱۷۳ - ۱۷۴
نظام‌مافی (منصوره اتحادیه) ۳۲۸	میر ظهیرالدین ۱۹۴
نظامی گنجوی ۱۸۱	میر عباس طائف ۲۲۵
نعیم‌بن مقرن ۴۶	میرعباس لشته‌نشایی ۲۳۲ - ۲۴۵ - ۲۴۷
نعیمی استرآبادی (فضل حلال‌خور) ۲۶۴	میرعباس سلطان ۲۷۲
۲۶۵ - ۳۵۷	میر عبدالکریم ۱۷۲
نفیسی - سعید ۲۸۱ - ۲۸۶ - ۳۲۰ - ۳۳۵	میر عبدالله -
نمرین سنان ۸۱ - ۹۶	میر قوام‌الدین مرعشی ۱۷۱ - ۱۷۲
نواب - حسین قلی‌خان ۳۴۶	میکنده - سلیمان‌خان ۳۴۶
	میر کلیل بر (سرحدنشین) ۲۷۰

نوایی - دکتر عبدالحسین ۱۰۰ - ۳۱۳	وهسودان - حاکم دیلمان ۱۴۶ - ۱۴۷
نوپادشاه ۲۱۰ - ۲۱۵	
نوح بن منصور سامانی ۱۰۱ - ۱۰۳	هادی خلیفه ۱۱۲
نوشته‌کن - علی ۱۹۰	هادی کیا پسر هاشم ۱۹۶
نوکرد بن بهرام بن فیروز ۱۱۲	هارون الرشید ۱۱۲ - ۱۱۶
نولدکه - تئودور ۳۹	هارون ۹۰ - ۹۵
نیروس ۱۴۴	هاشم علوی ۱۹۸
نیکیلا - امپراتور ۲۹	هان وی (هنوی) ۲۹۸ - ۳۰۱
و	هانی بن هانی ۱۱۲
واتسن - رابرت گرانت ۳۳۸	هدایت خان ۳۴۰
واصل بن عطا ۱۵۹	هدایت - صادق ۵۳
والاش ۲۵	هرمز ۷۵ - ۸۹
وثوق الدوله ۳۴۶ - ۳۵۹ - ۳۶۲	هرمز چهارم ۴۳
وحید مازندرانی ۳۳۸	هرمزد ۴۰
ورمجه (زن اسپهبد) ۸۹ - ۹۵	هشام بن عبدالمک ۱۵۹
وشمگیر ۱۳۷ - ۱۴۹	هلاکوخان ۱۰۶ - ۱۱۴ - ۱۸۴ - ۱۸۵
وصاف الحضرة ۱۸۲	۱۸۷ - ۱۸۸ - ۲۰۴
وفاد (ویاد) ۷۰	هندوشاه ۲۰۹
وکیع ۹۴	هند بن مهلب (خواهر یزید مهلب - زن
ولید بن عبدالمک ۸۴ - ۸۵	حجاج ۷۷
ولید بن عقبه ۴۶	هیستاسب ۳۵
ولی سلطان - حاکم رانکو ۲۲۷ - ۲۴۶	ی
ونداد ایزد پسر ونداد هرمزد ۱۱۰ - ۱۱۱	یاطس رومی ۶۷ - ۷۱
۱۱۵	یاقوت (حموی) ۴۷
ونداد امید پسر ونداد سپان ۵۴ - ۸۲ - ۱۱۶	یاکند (دختر فرخان کوچک) -
ونداسفان برادر ونداهرمز ۱۱۲	یرنقش بازدار (یرقش) ۱۹۱ - ۱۹۸
ونداد هرمزد بن النداء - صاحب الجیش ۵۴	یزدگرد (سوم) ۴۵ - ۷۸
۶۶ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۹ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۹	یزدگرد (گردبازو) ۱۳۸ - ۱۵۰
۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۵	

یعقوب لیث (ملك الدنيا) ۱۴۶ - ۱۴۷

یزید بن عبدالملك ۷۷ - ۹۴

۱۵۱ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۷ - ۱۵۸

یزید بن مزید ۱۱۲

یوسف خان هوتکی ۲۸۳

یزید بن معاویه ۵۱

یوسف شاه بهادر ۱۸۳

یزید بن مهلب ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۸۴ - ۸۵

یحیی برمکی ۹۵

۸۶ - ۸۷ - ۹۴

یعقوب پسر منصور ۶۶

تبرستان
www.tabarestan.info

نام جایها

الف	آ
ابهر ۱۰۰-۱۰۳-۱۳۴-۱۴۷-۲۵۳	آبسکون ۹۸
اتک ۲۹	آذربایجان ۳۱-۴۵-۴۶-۵۰-۵۱
الجمه ۷۰	۹۸-۱۱۵-۱۹۱-۲۴۵-۳۳۶
احمد مدار الموت ۱۹۰	آرم (آبرم) ۷۰
اخسیکت ۱۹	آروس - شهر ۳۵
ارویا ۳۱-۳۸-۹۸-۲۰۷-۲۷۶-۳۴۴	آریو کشنا (رویان کوه) ۱۰۵
۳۴۷	آستارا ۲۴۵-۲۵۷-۲۹۸-۲۹۹
اسپی او (سفید آب) ۱۱۵	آستانه اشرفیه ۱۳۲-۳۵۷
اسپچین ۲۷۰	آفتاب رود - لوسن ۱۲۵
استراباد (شهر - قیام و...) ۱۲-۲۹-۳۰	آلینجا قلاسی ۲۶۴
۹۱-۹۴-۱۰۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰	آمل - (شهر - حصار - شهر بند) ۳۷-۵۶
۱۴۵-۱۵۸-۱۶۷-۲۹۳-۲۹۴	۵۷-۵۹-۶۰-۶۴-۶۵-۶۹-۷۰
۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۳۲۸-۳۲۹	۷۱-۷۳-۸۴-۸۸-۹۸-۹۹
اسفراین - اسفرائیم (سبزوار) ۱۵۳-۱۸۳	۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۲-۱۱۵
۱۸۶	۱۱۶-۱۳۸-۱۴۰-۱۴۲-۱۴۳
اسکندریه ۳۴۷	۱۴۵-۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۵۱
اشتران کوه ۲۰۴	۱۵۲-۱۵۳-۱۵۷-۱۶۰-۱۶۱
اشرف (بهشهر) ۲۴۸-۲۷۷-۲۸۰	۱۶۷-۱۶۹-۱۷۰-۱۸۳-۱۸۶
۳۲۰-۳۲۶-۳۳۰	۲۰۲-۲۸۳-۳۰۶-۳۱۷

ایران شهر (سرزمین) ۱۷	اشروسنه (خراسان) ۵۷
ب	اشکور ۸۱ - ۱۱۸ - ۱۲۲ - ۱۲۴ - ۱۲۵
بابوده سعید آباد ۱۱۶	۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۹ - ۱۳۲ - ۱۳۵
بابل ۲۸	۱۶۲ - ۱۸۶ - ۱۹۳
باخرز ۱۰۷	اشیلادشت لیکانی آمل ۱۶۲
بادکوبه ۳۵۹	اصفهان ۱۴۹ - ۱۹۸ - ۲۱۹ - ۲۳۷ - ۲۴۸
بادکوی شروان ۲۵۴	۲۴۸ - ۲۵۸ - ۲۷۹ - ۲۸۲ - ۲۸۸
باروشه ده - بارفروش - بابل ۱۷۸ - ۲۸۸	اطاقور (لنگرود) ۱۳۳
۲۹۷ - ۳۰۵ - ۳۰۹ - ۳۱۴ - ۳۲۹	الموت ۸۰ - ۱۲۲ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۳۳
۳۳۱ - ۳۳۶	۱۸۰ - ۱۹۱ - ۱۹۳ - ۱۹۸ - ۲۰۰
بازکیا گوراب - بازی گوراب - بازیگاه...	امامزاده قاسم ۲۸۹
لاهیجان ۱۳۳ - ۲۵۸	امیدوار کوه ۵۴ - ۷۰ - ۷۹
باغ نگارستان ۳۴۱	املش ۸۱ - ۱۳۲ - ۲۳۲ - ۲۴۷
باکه (باکو؟) ۹۸ - ۳۳۳ - ۳۳۷	امیر حاتم ۲۵۴
باو اویمان (باوجمان) ۵۰	انار کله ۳۵۵
بیر ۴۱ - ۴۶	انبو (فاراب - رودبار) ۱۹۵
بجاریس (غرب گیلان) ۲۲۳ - ۳۳۲	انزلی ۲۹ - ۳۳۳ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۹
بحر خزر ۳۵ - ۳۰۱	۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۷
برکاوان ۱۹۶	انگلستان ۳۰۱ - ۳۲۸ - ۳۵۲ - ۳۵۶
بزم ۱۲۵	اورال ۲۹
بسطام ۲۰۴	اوهر (دیه) ۵۰
بصره ۵۲ - ۷۷ - ۹۳ - ۹۴ - ۱۴۶ - ۱۵۱	اهتکوه (لنگرود) ۱۲۱
بغداد ۵۵ - ۵۶ - ۸۰ - ۱۱۲ - ۱۴۰	اهلم ۷۰
۱۵۲ - ۱۸۴ - ۱۹۰ - ۲۵۴	اهواز ۹۳ - ۱۵۱
بلخ ۱۸۳	ایران ۱۴ - ۱۶ - ۱۷ - ۲۳ - ۳۰ - ۳۱
بلده = قصبه (نور) ۱۵۰	۳۲ - ۴۴ - ۴۵ - ۷۸ - ۹۳ - ۹۸
بهرامه کلادیه ۱۳۸	۱۰۶ - ۱۵۹ - ۱۶۵ - ۱۸۲ - ۲۰۷
بیجاریس (شرق گیلان) ۱۳۳ - ۱۳۴	۲۴۸ - ۲۷۸ - ۲۸۸ - ۲۹۰ - ۲۹۸
۱۳۵	۳۰۱ - ۳۱۶ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۶
	۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۵۹

تالشان ۴۶	بیه پس ۱۲۳ - ۱۲۵ - ۱۳۰ - ۱۳۱
تبریز (دارالسلطنه تبریز) ۱۲۵ - ۱۳۳	بیه پیش ۱۳۰ - ۱۳۱
۲۵۴ - ۲۶۴ - ۳۰۲ - ۳۴۱	بیخوری ۷۰
تپورستان ۳۶	بیهق - سبزواری ۱۶۶
تجربش ۳۲	
ترمد ۱۸۳	پ
ترکستان (ترکستان شوروی) ۱۹ - ۸۴	پارس ۷۴
۸۶ - ۲۹۳	پاریس ۲۷
تربجه ۷۰	پاز - توس خراسان ۲۱
تفلیس ۳۴۱	پاشیجا (پاشاکی) ۱۲۸
تمیشه (خندق تمیشه) ۵۹ - ۶۰ - ۷۰	پای دشت ۷۰ - ۷۹ - ۱۴۵
۷۹ - ۸۶ - ۹۳	پریشکوه (پریشکوه) لنگرود ۲۶۵
تنکابن ۸۰ - ۱۲۶ - ۱۲۸ - ۱۳۴ - ۱۳۵	پریم مازندران ۵۵ - ۷۰
۱۵۱ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۹ - ۲۸۲	پطرزبورگ ۳۰ - ۳۲ - ۱۳۶ - ۲۶۷
۳۴۹ - ۳۶۰	۳۴۱
تنگه سر کلاه ۱۷۴	پطرکبیر ۳۱
تنه‌جان ۱۹۹	پسیخان ۱۲۶ - ۱۳۰ - ۱۳۴ - ۳۵۵
توران ۱۶ - ۱۷	پشتکوه ۸۰
توس ۲۱	پل چمنو ۱۴۵
توسه لات ۲۸۰	پل زغال ۳۶۰
تولم ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۱ - ۲۱۴ - ۲۱۵	پل گرگان ۷۲
تهران (غرب تهران) ۴۳ - ۲۹۳ - ۲۹۴	پلورود (فلامرود) رودسر ۱۳۵ - ۲۶۸
۳۰۲ - ۳۰۴ - ۲۸۴ - ۳۱۰ - ۳۲۹	۲۷۳
۳۴۷ - ۳۵۱ - ۳۵۸ - ۳۶۰ - ۳۶۲	پیربازار (سهره رشت - انزلی) ۲۸۰
تیره کوه طالقان ۸۰	۳۳۷ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱
تیمجان (تیمجان) رودسر ۱۳۳ - ۱۹۱	۳۵۵
۲۱۱ - ۲۱۵	پیله دارین ۳۳۴
ج	ت
جاجرم خراسان ۵۷	تالش (طالش) ۴۱ - ۳۳۶

حاجی طرخان ۲۹	جاده عراق ۳۶۰
حازمه کوی ۱۱۲	جاده میرزا کوچک خان ۲۳۹
حجاز ۲۲۱	جام ۱۰۷ - ۱۸۶
حسن رود ۱۵۳ - ۳۵۵ - ۳۵۷	جبال البرز ۱۶۰ - ۱۶۲
حسن کیاده ۳۵۷ - ۳۵۵	جبال شروین ۶۲
حلوان ۴۰ - ۸۹ - ۲۰۸	جبال طارم ۲۰۲
	جبال طبرستان ۶۲
خ	جرجان ۹۴ - ۹۵ - ۱۰۱
خاتم حوریه - غازیان ۳۵۵	جزیره آبسکون ۲۰۲
خوشان (قوچان) ۱۸۳ - ۱۸۶ - ۱۸۷	جزیره ایانی ۱۵۴
خراسان ۲۴ - ۲۵ - ۴۰ - ۴۵ - ۵۷ - ۶۴	جمعه بازار (رشت) ۳۵۷
۶۶ - ۷۵ - ۷۷ - ۸۴	جنگل فری کنار ۱۵۱
۸۵ - ۸۶ - ۸۸ - ۹۳ - ۹۴ - ۱۰۱	جوهستان (طالقان) ۲۶۹
۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷	جوین (نواحی نیشابور) ۱۸۳ - ۱۸۶
۱۳۸ - ۱۴۰ - ۱۴۶ - ۱۵۸ - ۱۹۱	۱۸۷
۲۲۸ - ۲۴۹ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۳۴۱	جیحون ۱۷ - ۱۴۲
خرزویل ۲۵۳ - ۲۵۹	جیرفت ۷۴
خرگام (عمارلو) ۱۲۲ - ۱۳۲ - ۱۸۷	گیلان (گیلان) ۴۶ - ۱۸۳
۱۹۵ - ۲۰۰ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۸۶	
خرم آباد (خرماباذ) ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۷۰	چ
خشکبیجار (غ گیلان) ۲۱۶ - ۲۷۷	چالگرد (اومام) ۱۲۹ - ۱۳۵
۲۸۰	چالوس ۱۹ - ۵۶ - ۷۹ - ۸۹ - ۱۱۲
خشیدجان ۲۰۹	۱۱۳ - ۱۴۴ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۰۵
خلخال ۱۳۹ - ۱۵۱ - ۲۰۸ - ۲۱۵ - ۲۳۱	۱۵۷ - ۱۵۸ - ۲۶۲
۲۵۳ - ۲۷۶	چمخاله (لنگرود) ۲۲۷ - ۲۴۶
خمام ۳۵۵ - ۳۵۷	چمنو ۱۴۶
خناچاه (رشت) ۱۳۴	چهارده کلاته ۲۹۲
خوارزم ۲۵	
خوار ورامین ۲۸۲	ح
خواهر امام (بقعه - رشت) ۳۴۴	حاج سلیم محله ۲۳۲

دهستان ۷۵ - ۷۶ - ۷۷	خوزستان ۱۰۳
دیار برطاس ۹۹	
دیار برغر ۹۹	د
دیارجان (شرق دیلمان) ۱۲۳	دابو - آمل ۸۱ - ۱۳۱
دیار نفت ۹۸	دارالمرز مازندران ۲۸۸
دیلم - دیلمان - دیلمستان ۴۶ - ۸۰ - ۸۱	داغستان ۳۰
۸۵ - ۸۸ - ۹۴ - ۱۰۳ - ۱۱۵ - ۱۱۷	دامغان ۱۸۶ - ۲۸۴ - ۲۹۷
۱۱۸ - ۱۲۲ - ۱۲۶ - ۱۲۹ - ۱۳۲	درازلات ۲۸۰
۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۵۵	دره‌سر (راه) ۲۷۰
۱۶۰ - ۱۶۲ - ۱۶۴ - ۱۷۸ - ۱۸۶	دریاوهر (دریاسر لنگرود) ۲۷۰
۱۹۲ - ۱۹۴ - ۱۹۹ - ۲۱۵ - ۲۲۶	دریای خوارزم ۷۵
۲۳۱ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۵۸	دریای رودسر ۲۱۸ - ۲۱۹
۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۸۶	دریای گرگان (هیرکانی - خزر -
	طبرستان) ۲۹ - ۳۰ - ۳۵ - ۳۸ - ۹۸
ر	۲۰۴ - ۲۸۲ - ۳۰۱ - ۳۳۶
رادکان ۱۸۶	دریای ووروکش ۱۹
راه کالج رود ۱۱۰	دریای فراخکرات ۱۶
راه چالوس ۱۱۶	دز تنکا ۱۲۸ - ۱۳۵
رامسر ۲۳۹	دژ لمبسر ۱۹۵
رانکوه (شرق گیلان) ۵۲ - ۱۰۱ - ۱۲۰	دستبی (دشتبی قزوین) ۴۱ - ۴۳ - ۴۵
۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۸ - ۱۳۴ - ۱۷۸	۴۶ - ۴۸
۱۹۵ - ۲۱۸ - ۲۶۰ - ۲۶۸ - ۲۷۰	دشتستان لیکانی ۱۶۰
۲۷۱ - ۲۷۳ - ۳۳۴	دلفک کوه (درفک) رودبار ۲۰۹ - ۲۱۵
راه رودبار یالو ۱۰۹	دماوند (دنبابوند) ۵۵ - ۶۰ - ۷۵ - ۸۴
راه لایج ۱۰۹	۳۱۷
راه ولگا ۳۰۱	دن ۲۹
رستم‌دار ۸۰ - ۸۹ - ۹۵ - ۱۰۳ - ۱۰۵	دوشل (دیوشل - دویشل) ۱۲۱ - ۱۳۴
۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۳۸ - ۱۹۱ - ۲۰۸	۲۶۲ - ۲۶۶
۲۱۴ - ۲۲۲ - ۲۳۵ - ۲۳۷ - ۲۶۹	دوناکوش (دینارکفشین) ۵۰
۲۷۶	ده دوشاب (عمارلو) ۱۹۵

روم شرقی ۳۱	رشت ۲۹ - ۳۰ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۲۶
رویان ۱۹ - ۵۵ - ۶۰ - ۷۰ - ۷۸ - ۷۹	۱۲۸ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳
۸۰ - ۸۳ - ۸۹ - ۱۰۳ - ۱۰۵ - ۱۰۶	۱۳۴ - ۱۳۵ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۱
۱۰۹ - ۱۱۶ - ۱۲۹ - ۱۴۳ - ۱۴۴	۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۳۲
۱۴۷ - ۱۵۵ - ۱۵۷ - ۱۷۸ - ۱۳۸	۲۴۱ - ۲۴۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۹
۱۴۵ - ۱۴۷	۲۶۰ - ۲۷۲ - ۲۷۹ - ۲۸۳ - ۳۰۱
ز	۳۲۸ - ۳۳۳ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۹
زارم ۸۷	۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۵ - ۳۴۷ - ۳۴۸
زادراکرت (استراباد کنونی) ۳۵	۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶
زاوه ۱۸۳	۳۵۷ - ۳۵۹ - ۳۶۰
زرنج سیستان ۱۵۷	رم (ایتالیا) ۲۴۸
زنجان ۱۰۰ - ۱۰۳ - ۱۳۴ - ۱۴۷ - ۲۰۶	ری ۱۹ - ۴۳ - ۴۵ - ۴۶ - ۵۴ - ۶۰ - ۶۹
۲۱۴ - ۳۰۲	۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۴۴ - ۱۴۷ - ۱۴۹
س	۱۵۷ - ۱۶۵ - ۲۰۴ - ۲۰۵
ساری (سارویه) شهر ۱۶ - ۱۸ - ۵۰ - ۵۶	رودبار ۱۲۲ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۴ - ۱۹۵
۵۸ - ۵۹ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۶ - ۶۹ - ۷۰	۱۹۸ - ۲۱۵
۷۹ - ۸۶ - ۹۱ - ۹۴ - ۱۴۰ - ۱۴۵	رودبار الموت ۱۹۰ - ۱۹۱
۱۴۶ - ۱۵۳ - ۱۶۷ - ۱۷۲ - ۱۷۵	رودبار عمارلو ۱۳۴
۱۷۸ - ۱۸۰ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۸	رودبار فاراب ۱۹۸
۲۹۷ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۶ - ۳۲۹	رودبار محمد زمان خانی ۱۳۴ - ۲۸۶
۳۳۰	رودبار نور ۱۱۴
سامرا ۶۴ - ۶۶ - ۶۷ - ۷۲	رودخانه ارس ۲۹
ساجیلاغ ۳۳۳	رودخانه پلورود ۱۲۸
ساوه ۳۴۷	رودخانه (شاهرود طالقان) ۱۹۵
سباده ۲۰۷	رود خزر ۹۹
سبزوار ۱۰۶ - ۱۰۷	رودسر ۱۹۳ - ۲۱۵ - ۲۱۸ - ۲۴۵ - ۲۶۲
سبزه میدان لاهجان ۲۶۳	۲۶۸ - ۲۷۰ - ۲۷۲ - ۲۸۳
سرخس ۱۵۰	رود گرگان ۲۰۲ - ۲۹۴
	روسیه - (روسیه تزاری) ۳۲ - ۴۳ - ۳۰۱
	۳۳۵ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۴ - ۳۵۲

ش	سرزمین دیلم ۶۴
شاپور ۷۴	سطل آکته ۱۲۱
شادیخ ۱۵۷	سعادت کوه ۱۹۹
شارمام ۷۰	سعیدآباد رویان (راه) - کجه - کجور ۱۹
شاقاجی (رشت) ۳۶۲	۷۹ - ۸۱ - ۹۵ - ۱۰۵ - ۱۱۳ - ۱۱۶
شالوس (چالوس) ۷۰ - ۱۱۶	۱۴۴
شاهجراغ (آستانه) ۲۹۱	سفید رود (رود - پل) ۱۱۸ - ۱۲۱ - ۱۲۲
شام ۷۷ - ۸۶ - ۳۱۰	۲۱۵ - ۲۲۶ - ۲۳۲ - ۲۴۶ - ۲۵۵
شاهکوه ۸۷ - ۱۹۲	۲۶۱ - ۲۷۱
شهرستان (تنکابن) ۲۶۹ - ۲۷۰	سلطانیه ۱۱۴ - ۱۲۶ - ۱۳۴ - ۲۰۹
شرز ۱۵۳	۲۱۰ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۳۴۷
شروان ۱۱۴ - ۳۴۰	سلیمان داراب (رشت) ۳۵۸ - ۳۶۲
شفت ۱۳۱	سمام ۱۳۱ - ۱۳۳ - ۱۹۴ - ۲۴۷
شلمبه - شلنبه (دماوند) ۷۰ - ۱۴۵	سمرقند ۱۳۹ - ۱۸۳ - ۲۶۵
شوئیل (اشکور) ۸۱	سمنان ۸۴
شوروی ۲۹۵	سنگر (رشت) ۳۶۲
شوره دهستان ۱۴۷	سنگریزه ۱۷۳
شهرستان (رودبار) ۱۹۵	سنگه ویر ۲۷۰ - ۲۷۳
شیخانه بر (شاهخانی ور) لاهجان ۱۳۲	سواد ۱۴۶
شیداسر ۲۳۲	سواد کوه ۱۷۴ - ۳۱۶ - ۳۲۹
شیراز ۱۳۷ - ۱۸۲ - ۲۳۱ - ۲۸۸ - ۲۹۰	سولده ۱۱۴
۲۹۳	سیارستاق ۱۲۸
شیرجان ۱۴۷	سیاهکل ۱۳۲ - ۲۴۷
شیمه رود ۲۲۶	سیاهکله رود ۱۷۸
شیرخواست ۵۰	سیاه کوه ۲۸۲
شیروان ۳۰ - ۲۴۶ - ۲۵۹ - ۲۶۲	سیاه گوراب (رودبنه) ۲۲۳ - ۲۳۲
شیروود ۱۴۷	سیجران (سجیران) ۲۶۸
شیرودر ۲۷۰	سیستان ۹۳ - ۱۵۳
شیروی دوهزار تنکابن ۱۹۳ - ۲۶۹	سیلاخور ۲۷۲
	سیمه رود (شیمروود) ۱۲۳ - ۱۲۴

۱۵۵ - ۱۵۴ - ۱۵۳ - ۱۴۷ - ۱۴۵	شیوه‌زان - پاسگاه ۲۷۰
۱۶۵ - ۱۶۱ - ۱۶۰ - ۱۵۸ - ۱۵۷	
۲۹۱ - ۲۰۴ - ۱۷۸	ص
طیس گیلکی ۱۸۱ - ۱۸۰	صحرای اصرم ۸۲ - ۱۱۰
طمیس - طمیش (تمیشه) ۱۴۵ - ۷۰	صحرای سیاه‌رودبار گیلان ۲۶۱ - ۲۶۲
طوس ۱۸۳ - ۱۸۶	صحرای قراطفان ۱۴۰
طهران ۲۸۹	صفرکلانتکه (بولاد تنگه) ۱۵۰
ع - غ	صلاح‌الدین کلا ۱۵۰
عایشه گرگیلی دیز ۸۸	صورك ۱۷۲
عراق (عجم) ۱۴ - ۴۱ - ۴۵ - ۵۰ - ۵۱	صومعه سرا ۳۵۳
۱۱۲ - ۱۰۲ - ۱۰۱ - ۹۴ - ۸۶ - ۵۴	صیقان رودبار (رشت) ۳۵۴ - ۳۵۷
۱۸۱ - ۱۴۷ - ۱۳۹ - ۱۳۷ - ۱۲۶	ض
۲۱۹ - ۲۱۷ - ۲۰۴ - ۱۹۱ - ۱۸۴	ضیابر ۳۵۳
۳۴۸	ط
عراقین ۹۴	طارم (طرم) ۱۳۱ - ۱۹۸ - ۲۰۹ - ۲۱۳
عشق‌آباد ۳۴۷	۲۸۶ - ۲۷۶ - ۲۵۳ - ۲۲۲ - ۲۱۵
علی‌آباد مازندران ۳۱۴	طارمین ۱۰۰ - ۱۰۳
عمارلو ۲۸۲ - ۲۸۶	طالقان ۸۰ - ۱۰۳ - ۱۲۲ - ۲۶۹ - ۲۸۲
عمرآباد ۸۱	۲۸۳
عمرکلاده (کلاته) ۸۱	طالش (طوالش - طالشستان) ۳۴ - ۱۳۱
غازان ۳۰۱	۲۹۹ - ۲۹۸ - ۲۶۶ - ۲۵۴ - ۲۵۳ - ۲۴۶
غازیان ۳۵۵	طبرستان ۱۶ - ۱۷ - ۱۹ - ۲۵ - ۴۰ - ۵۰
غزنین ۱۶۴	۵۱ - ۵۲ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۶۰
غریب‌آباد لاهیجان ۲۷۵	۶۷ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵
ف	۷۶ - ۷۷ - ۷۹ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۸
فاراب عمارلو ۱۹۵	۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۷ - ۹۸
فارس ۵۰ - ۵۱ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۸	۱۰۱ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۷
۲۸۲ - ۲۰۹	۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۶ - ۱۳۹

قصری کلاده ۸۴	فرح آباد ساری ۲۹ - ۵۰ - ۲۴۸ - ۲۵۰
قلعه اردهن (دماوند مازندران) ۲۰۲	۲۵۱
۲۰۴	فرضه راه پشته (لنگرود) ۱۳۲
قلعه اسپهبد ۱۵۵	فرغانه ۱۷
قلعه الموت ۱۲۴ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۷	فریم شهریار کوه ۷۹
۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۹	فلاس - آمل ۱۶۱
قلعه خروس ۲۰۰	فلام رودبار ۸۸ - ۱۹۶
قلعه دزدین (دزین) لنگرود - لاهیجان	فلسطین ۷۷
۱۳۴	فومن ۱۲۶ - ۲۱۱ - ۲۱۴ - ۲۲۲ - ۲۲۷
قلعه دونگا ۱۳۸	۲۲۹ - ۲۴۱ - ۲۷۶ - ۲۷۹ - ۳۵۵
قلعه سرچاهان ۲۰۲	۳۵۷
قلعه شاه‌دز ۹۰	فیروزکوه ۲۵۱ - ۲۸۳
قلعه شمیران ۸۰	فیلده رودبار ۱۳۴
قلعه قصران ۸۰	
قلعه طاق ۱۵۵	
قلعه طبرک ۱۰۲	ق
قلعه (بقعه) شیخ طبرسی ۳۰۳ - ۳۰۶	قادیسیه ۴۵
۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶	قادی کلا ۳۱۹ - ۳۲۰
۳۱۹ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴	قاهره ۳۴۷
۳۲۶ - ۳۲۹	قراسوی علی آباد ۳۲۱
قلعه قارون (جبال البرز) ۲۰۲	قراطادان ۷۹
قلاع قهستان ۱۸۵ - ۱۸۶	قراقوم پایتخت مغولستان ۱۸۴
قلعه قهقهه ۱۷۶ - ۲۳۱	قرا کلاته ۱۰۸
قلعه کجور ۱۰۶ - ۲۳۶	قزوبین (دارالسلطنه) ۴۳ - ۹۸ - ۱۰۰
قلعه کلار ۱۴۴	۱۰۳ - ۱۴۷ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۶
قلعه کرمان ۲۹۴	۱۹۸ - ۲۰۸ - ۲۱۰ - ۲۱۵ - ۲۲۱
قلعه کل دار ۲۳۵ - ۲۳۹	۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۳۱ - ۲۴۳ - ۲۴۵
قلعه کمترین ۱۰۷	۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۵۱ - ۲۵۳ - ۲۵۹
قلعه گردن خرم آباد تنکابن ۱۳۵	۲۶۱ - ۲۷۸ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۶
قلعه گل خندان ۲۳۸	۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۶
	قصر شیرین ۳۴۷

کرمانشاه ۳۴۷	قلعه لاهیجان ۲۲۹
کژین (سیاهکله رود) ۱۷۸	قلعه لمبسر (لامسار) ۱۲۴ - ۱۶۶ - ۱۸۷
کشه دیلمان ۱۲۹	۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۳ - ۱۹۴
کلار (اول دیلمان) ۱۹ - ۷۰ - ۷۹ - ۸۹	۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷
۱۰۵ - ۱۱۳ - ۱۴۷	قلعه ماران ۲۳۸
کلارستاق (بیرون بشم) ۱۱۶ - ۱۴۴ - ۱۴۵	قلعه ماهانه‌سر ۱۵۱
کلاره دشت ۲۰۸ - ۲۱۴	قلعه مبارکه (وازگرد - واسکس) ۳۰۴
کلاش رودبار ۲۵۹	قلعه نور (قلعه پولاد) ۱۱۴ - ۱۳۷ - ۱۵۰
کلاکجان ۱۹۶	قلعه ورامین ۲۳۷
کلرم ۳۵۳	قله جبل دماوند ۱۷
کلستان (کهلستان) ۲۷۱ - ۲۷۳	قم ۱۹۳ - ۲۳۸ - ۲۴۷ - ۲۵۲
کندسان (کندشان) ۱۵۷	قوچان ۳۴۷
کنو ۷۰	قوش ۷۴ - ۹۰ - ۹۱ - ۱۴۷ - ۱۸۳
کنیسه بابک ۶۷	۱۸۶ - ۱۸۷
کوجسفهان ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۲ - ۱۲۶	قهبستان (جنوب خراسان) ۱۸۷
۱۲۸ - ۱۳۲ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۳۱	
۲۵۵ - ۲۵۸ - ۲۶۹ - ۲۷۲	ک
کوران دشت ۲۱۵	کازابلانکا ۳۴۷
کوه امیدوار ۷۹ - ۸۲	کاشان ۳۰۲ - ۳۴۷
کومش (قومس) سمنان ۴۰ - ۴۳ - ۶۰	کتابخانه دیلمان ۱۶۵
۶۲ - ۷۰ - ۷۵ - ۹۰	کتابخانه مجدالدوله ۱۶۵
کوه اثیریو خشوت ۱۶	کجور (کجو) ۵۲ - ۷۰ - ۷۹ - ۸۹ - ۱۰۵
کوه خوانونت ۱۶	۱۰۶ - ۱۴۴ - ۱۴۷ - ۱۵۷
کوه دماوند ۱۶ - ۱۷	کدیر ۱۳۸ - ۱۵۰
کوهدم (کهدم) ۱۲۲ - ۱۳۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲	کدوبن ۲۳۱ - ۲۶۱
۲۲۳ - ۲۲۶ - ۲۶۱ - ۲۶۸ - ۲۷۷	کراتر ۳۵
کوه دمک - ملاط لنگرود ۱۲۱	کربلا ۱۲۷ - ۳۰۶ - ۳۴۹
کوه رویان ۱۶ - ۱۷	کرج - رودخانه ۱۹
کوهستان دیلم ۴۵	کردستان ۱۰۲ - ۳۴۷
کوهستان رویان ۱۹	کرمان ۷۴ - ۷۷ - ۲۰۴ - ۲۹۴ - ۳۴۲

گلونده رود ۳۵۳	کوهستان شروین ۶۰
گنبد قابوس ۳۴۷	کوهستان ونداد هرمزد ۷۱
گوراب دزدبن راه لاهیجان ۱۲۱	کوفه ۴۶ - ۵۲ - ۹۳
گوراب کهدم ۲۵۹	کوه لمبسر ۱۹۵
گوراب گسکر ۲۴۶	کومله - لنگرود ۱۳۳ - ۲۳۲ - ۲۶۵
گوراب لاهیجان ۱۲۱ - ۱۳۳ - ۱۳۳	کوههای ری ۱۹
گوک (لاهیجان) ۱۱۸ - ۱۲۳ - ۱۲۸	کیاباغ ۲۶۲
۱۳۲ - ۱۳۵ - ۲۶۸ - ۲۷۳ - ۲۸۰	کیجا - کهدم ۲۵۹
گوليجان (تنکابن) ۲۴۶	کياشهر - بندر ۳۵۷
گیلوا - بین لاهیجان و کوچسفهان ۲۸۰	کیا کلایه رودبار ۱۹۵ - ۲۳۱
گیلان ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۲۲ - ۲۷ - ۲۸	کیسم ۱۲۸ - ۱۳۵ - ۲۷۳
۲۹ - ۳۰ - ۴۱ - ۴۴ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۷	کیش دره ۱۳۴
۷۹ - ۸۰ - ۸۵ - ۹۴ - ۱۰۱ - ۱۰۸	گی
۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۲۲ - ۱۲۵	
۱۲۹ - ۱۳۲ - ۱۳۴ - ۱۳۶ - ۱۳۹	گرjestان ۱۹۹ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۳۰۱
۱۴۳ - ۱۴۶ - ۱۴۹ - ۱۵۵ - ۱۵۹	گرجیان (قاسم آباد گیلان) ۸۰ - ۱۸۱
۱۶۰ - ۱۶۲ - ۱۶۷ - ۱۷۲ - ۱۷۳	۲۰۰ - ۲۴۶
۱۷۶ - ۱۷۸ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳	گردآباد نائل ۱۴۷
۱۹۸ - ۲۰۰ - ۲۰۲ - ۲۰۴ - ۲۰۷	گردکوه (تلاع ملاحده) ۱۸۰ - ۱۸۷
۲۰۸ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶	گرگان - دشت ۱۸ - ۲۵ - ۲۹ - ۳۵ - ۳۶
۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۲ - ۲۲۵	۳۷ - ۳۸ - ۴۰ - ۶۰ - ۶۲ - ۷۲ - ۷۵
۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۳۲ - ۲۴۱ - ۲۴۲	۷۶ - ۷۷ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۹۰
۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷	۹۱ - ۹۲ - ۹۴ - ۹۸ - ۱۰۱ - ۱۰۳
۲۵۳ - ۲۵۷ - ۲۵۹ - ۲۶۱ - ۲۶۳	۱۰۴ - ۱۱۲ - ۱۱۴ - ۱۳۷ - ۱۴۷
۲۶۹ - ۲۷۲ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷	۱۴۹ - ۱۵۷ - ۱۶۰ - ۱۸۶ - ۲۸۲
۲۸۳ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۲۸ - ۳۳۲	۲۹۳ - ۳۲۰
۳۳۳ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۹ - ۳۴۰	گسکر ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۱۴ - ۲۴۶ - ۲۵۷
۳۴۳ - ۳۴۷ - ۳۵۲ - ۳۵۸ - ۳۵۹	۲۹۹ - ۳۵۷
۳۶۲	گلستان ۳۴۰

لوسن ۲۱۵	ل
لوشان ۱۹۵	لار ۱۱۴ - ۱۳۹
لهستان ۲۷	لارجان ۷۰
لیل لنگرود ۱۲۰ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۲۳۲	لاریجان ۳۱۴ - ۳۱۷
لیون ۳۴۷	لاویج - راه، رود ۱۰۹ - ۱۱۴
لیل کوه ۲۶۵	لاشیدان لاهیجان ۲۳۲
م	لاهیجان ۲۹ - ۴۹ - ۱۱۴ - ۱۲۲ - ۱۲۸
ماران کوه ۲۳۵ - ۲۳۶	۱۳۰ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۷۸ - ۱۳۴
مارکوه (مبارک کوه) ۲۰۰ - ۲۳۹	۱۴۳ - ۲۰۰ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰
ماسوله ۳۵۳	۲۱۵ - ۲۱۹ - ۲۲۲ - ۲۲۵ - ۲۲۶
ماشک (کوچسفهان) ۲۳۱	۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۱ - ۲۳۲
ماکلوان ۳۵۳ - ۳۵۷	۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۵۶ - ۲۵۸ - ۲۶۰
مامطیر (بابل) ۷۰ - ۷۱	۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۶ - ۲۶۸
ماوراءالنهر ۱۹ - ۸۵	۲۶۹ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۵ - ۲۷۶
ماورای جیحون ۸۴	۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۵۴ - ۳۵۵ - ۳۶۰
ماهانه‌سر ۱۴۰ - ۱۴۱	لبوره - لغور ۶۵ - ۷۰ - ۷۱
مازندران ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۲۳ - ۲۹ - ۳۰	لج - لچه‌گوراب ۱۲۶ - ۱۳۴
۳۷ - ۴۹ - ۵۰ - ۸۳ - ۸۴ - ۹۳	لرستان ۲۰۵ - ۲۴۹ - ۳۴۷
۱۰۱ - ۱۰۳ - ۱۰۵ - ۱۰۷ - ۱۰۸	لشت‌نشا ۲۱۶ - ۲۱۹ - ۲۲۵ - ۲۲۹
۱۰۹ - ۱۱۵ - ۱۲۶ - ۱۳۸ - ۱۳۹	۲۳۱ - ۲۴۷ - ۲۵۵ - ۲۶۸ - ۲۷۲
۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۵۲ - ۱۵۹	۲۷۶ - ۲۷۸
۱۶۵ - ۱۷۱ - ۱۷۶ - ۱۷۸ - ۱۸۰	لمراسک ۷۰
۱۸۳ - ۱۸۶ - ۱۹۱ - ۱۹۳ - ۲۰۲	لمبر ۸۰ - ۱۲۲ - ۱۲۴ - ۱۲۹ - ۱۳۳
۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۴۸ - ۲۵۱ - ۲۵۷	۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۶
۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴	لندن ۳۴۷
۲۸۵ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۲ - ۲۹۳	لنکران ۳۰
۲۹۴ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۳۰۲ - ۳۰۵	لنگرکنان ۲۵۷
۳۰۸ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۹	لنگرود ۱۲۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۲۶۵
۳۲۳ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۴۰	۲۷۱ - ۲۷۳ - ۲۹۸ - ۳۰۱ - ۳۳۴
	۳۴۹ - ۳۵۱

نینه‌رود (رودبار) ۱۹۵	مبارک کوه (مارکوه) ۲۰۰
و	مداین ۲۲ - ۴۱
واجرود ۴۶ - ۴۸	مراکش ۳۴۷
واسط ۱۴۶	مرداب انزلی ۳۳۶
واسکس - علی‌آباد مازندران ۳۱۷ - ۳۱۸	مرو ۱۶ - ۱۹ - ۷۵ - ۱۵۰
ولاشجرد -	مسکو ۳۱ - ۳۲ - ۲۹۵
ویمه ۷۰ - ۱۳۸	مشهد ۱۱۵ - ۲۵۲ - ۳۴۷
ه	مشهدسر (بابلسر) ۳۰۱
هرات ۲۰ - ۱۳۹ - ۲۰۶	معبر سنجاب ۱۸۳
هراز (هرهز) رود ۱۰۸ - ۱۰۹	ملاط (ملات لنگرود) ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۳۲
هرزویل ۳۶۲	۲۶۲ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۷۱
هرمزآباد ۵۶ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۴ - ۶۵	منجیل ۲۲۳ - ۲۵۹ - ۲۸۶ - ۳۵۶ - ۳۶۲
۶۶ - ۱۱۰	منصور باغ (رودبار) ۱۹۵
هری ۱۰۱	موازی ۲۷۲
هزار جریب ۳۱۶	مهروان ۷۰
هزارگری ۷۰ - ۹۰ - ۲۹۶	میان‌دو رود ساری ۷۹
همام - امام (کوهستان املش) ۸۰ - ۸۱	میدان امام خمینی - تویخانه ۳۴۶
همدان ۴۱ - ۴۳ - ۴۸ - ۵۷ - ۱۰۳ - ۲۰۶ - ۳۴۷	میدان نقش جهان اصفهان ۲۷۶ - ۲۷۹
هندوستان ۲۶۰	میله ۷۰
هوسم - رودسر ۱۳۳	میمون‌دژ (خزانه) ۱۸۵ - ۱۸۷
ی	ن
یاسمین کلانه ۱۰۹ - ۱۱۵	ناتل ۱۹ - ۷۰ - ۱۰۵ - ۱۴۴ - ۱۶۷
یالو (رود - دهکده) نور ۱۱۴	نمار ۷۰
یزدان‌آباد ۹۵	ننک (غرب گیلان) ۱۲۶ - ۱۳۰ - ۱۳۴
یسن‌پشته ۱۲۹	نور (سولده) ۱۱۴ - ۱۳۷
یمه ۱۸۶	نوشهر ۱۵۰
یونان ۲۸	نهایند ۴۶
	نیشابور ۶۰ - ۹۰ - ۹۱ - ۱۵۳ - ۱۵۷
	۱۶۶ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۲۰۴ - ۲۹۷

تبرستان
www.tabarestan.info

کتابنامه

- آصف (رستم الحکما) - محمد هاشم
 تصحیح و تحشیہ محمد مشیری - انتشارات امیرکبیر چاپ دوم ۱۳۵۲
 مجمل التواریخ والقصص ؟
 تصحیح ملک الشعراء بهار - چاپ کلاله خاور ۱۳۱۸
 ابن اسفندیار کاتب تاریخ طبرستان
 تصحیح عباس اقبال - کتابخانه خاور - بی تا
 ابن بطوطه سفرنامه (رحله - ابن بطوطه)
 ترجمه دکتر محمدعلی موحد - بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم ۱۳۵۹
 ابوالقاسم کاشانی - جمال الدین زبده التواریخ
 به کوشش محمد تقی دانش پژوه - مؤسسه مطالعات فرهنگی چاپ دوم ۱۳۶۶
 اسعد گرگانی - فخرالدین ویس و رامین
 تصحیح مجتبی مینوی - چاپ بروخیم - ۱۳۱۴
 اشرفیان و آرنوا دولت نادرشاه افشار
 ترجمه حمید امین (مؤنی) - انتشارات شبگیر - ۱۳۵۶
 اعتضادالسلطنه فتنه باب
 دکتر عبدالحسین نوایی - انتشارات بابک - چاپ دوم ۱۳۵۱
 افوشته ای نطنزی - محمود بن هدایت نقاوة الآثار فی ذکر الاخیار
 به اهتمام دکتر احسان اشراقی - ترجمه و نشر کتاب - ۱۳۵۰

- اقبال آشتیانی - عباس
انتشارات خیام - بی تا
تاریخ ایران
- اقبال آشتیانی - عباس
انتشارات امیرکبیر - چاپ ششم ۱۳۶۵
تاریخ مغول
- اولیاء الله آملی
تصحیح دکتر منوچهر ستوده - بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۸
تاریخ رویان
- اولثاریوس - آدام
سفرنامه اولثاریوس
باباطاهر عریان
شرح احوال باباطاهر
به کوشش دکتر جواد مقصود - انجمن آثار ملی ۱۳۵۴
- بلعمی
به تصحیح محمد روشن - نشر نو - تهران چاپ اول ۱۳۶۶
تاریخ بیهقی
- بیهقی - ابوالفضل
تصحیح دکتر علی اکبر فیاض - دانشگاه مشهد ۱۳۵۰
پاینده لنگرودی - محمود
فرهنگ گیل و دیلم
- انتشارات امیرکبیر - چاپ اول ۱۳۶۶
پاینده لنگرودی - محمود
قیام غریب شاه گیلانی
انتشارات سحر - چاپ اول ۱۳۵۷
- پتروشفسکی و...
ترجمه کریم کشاورز - انتشارات پیام ۱۳۵۴
تاریخ ایران
- پرویز - عباس
از عرب تا دیالمه
انتشارات علمی ۱۳۳۸
- پورداد - ابراهیم
به کوشش بهرام فره‌وشی - دانشگاه تهران - چاپ سوم ۱۳۵۶
یشت‌ها
- پولاک - یاکوب ادوارد
سفرنامه پولاک
ترجمه کیکاوس جهاننداری - انتشارات خوارزمی چاپ اول ۱۳۶۱
- پیرنیا - حسن مشیرالدوله
تاریخ ایران باستان
دنایای کتاب - ۱۳۶۶
- تاورنیه - ژان باتیت
سفرنامه تاورنیه
ترجمه ابوتراب نوری ۱۳۳۱

- ترکمان - اسکندربیک
انتشارات امیرکبیر - تأیید اصفهان - چاپ دوم ۱۳۵۰
عالم آرای عباسی
- جنگلی - اسمعیل
انتشارات جاویدان - چاپ اول ۱۳۵۷
قیام جنگل
- جویی - عطاملک
انتشارات بامداد - چاپ دوم - بی تا
تاریخ جهانگشای
- حافظ ابرو - لطف‌الله
حقیقت - عبدالرفیع
مجمع التواریخ سلطانیه
انتشارات آزاداندیشان - چاپ اول ۱۳۵۹
جنش زیدیه در ایران
- خمارلو - تقی
نشر تلاش تبریز - چاپ اول ۱۳۵۷
عمادالدین نسیمی و نهضت حروفیه
- خودزکو - الکساندر
ترجمه دکتر سیروس سهامی - انتشارات پیام چاپ اول ۱۳۵۴
سرزمین گیلان
- دلاواله - پیتر
ترجمه دکتر شعاع‌الدین شفا - بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۸
سفرنامه دلاواله
- دنبلی مفتون - عبدالرزاق
دهخدا - علی اکبر
نگارستان دارا
لغت نامه
سازمان لغت نامه
- رایینو - ه.ل.
ترجمه جعفر خمami زاده - بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۰
تاریخ گیلان (ولایات دارالمرز)
- رایینو - ه.ل.
ترجمه م.پ جکتاجی - دکتر رضا مدنی چاپ اول ۱۳۶۴
فرمانروایان گیلان
- رایینو - ه.ل.
ترجمه غلامعلی وحید مازندرانی - انتشارات علمی و فرهنگی چاپ سوم ۱۳۶۵
مازندران و استرآباد
- رایینو - ه.ل.
به کوشش محمد روشن - انتشارات طاعتی رشت چاپ اول ۱۳۵۲
مشروطه گیلان
- رشیدالدین فضل‌الله
تصحیح دکتر بهمن کریمی - انتشارات اقبال چاپ سوم ۱۳۶۷
جامع التواریخ (در تاریخ مغول)

- زرین کوب - دکتر عبدالحسین
انتشارات امیرکبیر - چاپ دوم ۱۳۳۶
- ساندرز - ج. ج
تاریخ فتوحات مغول
ترجمه ابوالقاسم حالت - چاپ دوم - امیرکبیر ۱۳۶۳
- ستوده - دکتر منوچهر
از آستارا تا استارباد
انتشارات انجمن آثار ملی ۱۳۴۹
- سروشیان - جمشید
به کوشش دکتر منوچهر ستوده - انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۶
- شهرستانی - عبدالکریم
الممل والنحل
ترجمه صدرتر که اصفهانی - به کوشش جلالی نائینی - انتشارات علمی - بی تا
- صفا - دکتر ذبیح الله
حماسه سرانی در ایران
انتشارات امیرکبیر چاپ چهارم ۱۳۶۳
- طبری - محمد بن جریر
تاریخ (الریسل والملوک) طبری
ترجمه ابوالقاسم پاینده - بنیاد فرهنگ ایران چاپ اول ۱۳۵۲
- عارف قزوینی - ابوالقاسم
دیوان عارف قزوینی
به اهتمام عبدالرحمن سیف آزاد - امیرکبیر چاپ هشتم ۱۳۵۸
- عبدالفتاح فومنی
تاریخ گیلان
تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده - بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۹
- عبیدزاکانی
دیوان عبید (اخلاق الاشراف)
به اهتمام پرویز اتابکی - چاپ دوم ۱۳۴۳
- فخرانی - ابراهیم
سردار جنگل (میرزا کوچک خان)
چاپ اول ۱۳۴۴
- فردوسی - حکیم ابوالقاسم
شاهنامه فردوسی
چاپ مسکو ۱۹۶۶
- فلسفی - نصرالله
زندگانی شاه عباس
انتشارات دانشگاه تهران چاپ سوم ۱۳۴۴
- قاضی احمد بن شرف الدین قمی
خلاصه التواریخ
قزوینی رازی - عبد الجلیل
- به تصحیح سید جلال ارموی (محدث)
النقض

- کسروی - احمد
شهریاران گمنام
انتشارات امیرکبیر - چاپ پنجم ۱۳۵۷
- کشاوری - کریم
گیلان (برای جوانان)
انتشارات ابن سینا - فرانکلین ۱۳۴۷
- کیا - دکتر صادق
واژه نامه طبری
انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۲۷
- گیلک - محمد علی
شیخ زاهد گیلانی
ناشر؟ - بی تا
- لاهیجی - علی بن شمس الدین حاج حسین
تاریخ خانی
تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده - بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۲
- مرعشی - سید ظهیرالدین
تاریخ طبرستان و رویان و مازندران
به کوشش محمد حسین تسبیحی - مؤسسه مطبوعاتی شرق ۱۳۴۵
- مرعشی - سید ظهیرالدین
تاریخ گیلان و دیلمستان
تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده - بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۷
- مرعشی - میر تیمور
تاریخ خاندان مرعشی
تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده - بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۶
- مستوفی - حمد الله
تاریخ گزیده
به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی - امیرکبیر چاپ دوم ۱۳۶۲
- مسعودی - ابوالحسن علی بن حسین
مروج الذهب و معادن الجواهر
ترجمه ابوالقاسم پاینده - بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ دوم ۱۳۵۶
- مصاحب - دکتر غلامحسین
دائرة المعارف مصاحب
معین - دکتر محمد
فرهنگ معین
- انتشارات امیرکبیر
- مکنزی - چارلز فرانسیس
سفرنامه شمال
به کوشش منصوره اتحادیه - نشر گستره - چاپ اول ۱۳۵۹
- ملاشیخعلی گیلانی
تاریخ مازندران
به کوشش دکتر منوچهر ستوده - بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۲
- ملگوف
سفرنامه ملگوف
ترجمه مسعود گلزاری - انتشارات دادجو - چاپ اول ۱۳۶۴

- موسوی نامی اصفهانی - میرزا محمد صادق
تاریخ گیتی گشا
تحریر و تحشیه دکتر عزت الله بیات - امیرکبیر چاپ اول ۱۳۶۳
مهدوی لاهیجانی - محمد
رجال دوهزارساله گیلان
چاپ نجف - بی تا
- میرزاجانی کاشانی
نقطۃ الکاف
به سعی ادوارد براون - چاپ لیدن ۱۳۲۸ هـ
- میرزا محمد معصوم
تاریخ سلاطین صفویه
به سعی دکتر سید امیرحسن عابدی - بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۱
- میزان - بهاء الدین املشی
تاریخ گیلان
به کوشش محمد هادی میزان - چاپ اول ۱۳۵۲
- مینوی مجتبی - هدایت صادق
مازیار (تاریخ زندگانی و اعمال او)
انتشارات امیرکبیر - چاپ سوم ۱۳۴۲
- ناظم الاسلام کرمانی
تاریخ بیداری ایرانیان
به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی - بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۹
- نظامی گنجوی
مخزن الاسرار
نفیسی - سعید
تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران
مؤسسه مطبوعاتی شرق ۱۳۳۵ شمسی
- نولدکه - تئودور
تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان
ترجمه عباس زریاب خوئی. انجمن آثار ملی - بی تا
- واتسن - رابرت گرنث
تاریخ ایران - دوره قاجاریه
انتشارات سیمرخ - ترجمه: ع وحید مازندرانی ۱۳۵۴
- وصاف الحضرة (عبدالله بن فضل شیرازی)
تاریخ و صاف (تجزیة الامصار...)
تحریر عبدالمحمد آیتی - بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۶
- همایونفرخ - رکن الدین
تاریخچه کتاب و کتابخانه در ایران

گیلکان منتشر کرده است:

- مطبوعات گیلان در عصر انقلاب
(از ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰ شمسی)، م. پ. جکتاجی، ۱۳۶۱، ۶۴ صفحه، ۱۲۰ ریال
- فرمانروایان گیلان
(مجموعه چهار گفتار پیرامون تاریخ و جغرافیای گیلان)، ه. ل. رابینو،
ترجمه م. پ. جکتاجی و دکتر رضا مدنی،
چاپ اول ۱۳۶۴، ۲۲۸ صفحه
چاپ دوم ۱۳۶۹، ۸۰۰ ریال
- ایله جار
(مجموعه شعر گیلکی)، محمد بشرا، ۱۳۶۸، ۱۳۶ صفحه، ۷۰۰ ریال
- تاریخ نمایش در گیلان
(از آغاز تا ۱۳۳۲ شمسی)، فریدون نوزاد، ۱۳۶۸، ۳۴۸ صفحه، ۱۷۰۰ ریال
- صدای شالیزار
(مجموعه شعر و مقاله درباره برنج و برنجکاری)، به کوشش رحیم چراغی،
زیر نظر م. پ. جکتاجی، ۱۳۶۸، ۱۵۲ صفحه، ۸۰۰ ریال
- ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی
جهانگیر سرتیپ پور، ۱۳۶۹، ۳۵۲ صفحه، ۱۴۵۰ ریال
- نهضت جنگل (اوضاع فرهنگی اجتماعی گیلان و قزوین)
صادق کوچکپور (از افسران نهضت جنگل)
به کوشش سید محمد تقی میرابوالقاسمی، ۱۳۶۹، ۲۴۰ صفحه، ۸۰۰ ریال
- تالاب انزلی (بررسی اکولوژیک)
سید مسعود منوری، ۱۳۶۹، ۲۴۰ صفحه، ۸۵۰ ریال

گیلان گیلکان منتشر میکند:

نامها و نامدارهای گیلان

تألیف جها نگیر سرتیپ پور

(شرح حال بزرگان علم و ادب و هنر و تاریخ گیلان و توصیف اعلام و اماکن تاریخی)

تاریخ انقلاب جنگل

یا دداشتهای محمد علی گیلک (خمایی) کمیسر قوائد عامه کابینه جنگل

(قدیمی ترین سند بازیا فته به روایت شاهدان عینی)

ریشه یابی واژه های گیلکی

تألیف جها نگیر سرتیپ پور

(همراه وجه تسمیه شهرها ، آبادیها و روستاهای گیلان)